

فدراليسم يا عدم تمرکز

اسماعيل نوري علا

مجموعهء مقالات

2016

ایالات متحدهء ایران، پاد زهر تجزیه و استبداد

10 آذر 1385 - برابر با 1 ماه دسامبر 2006

شاید هیچگاه فرصتی مناسب تر از انقلاب مشروطه برای تجزیهء سرزمینی که امروزه با نام ایران دارای مرز و وحدتی سیاسی است وجود نداشته است. صد سال پیش، «دولت مرکزی» فرسوده، نخ نما و در هم ریخته بود، در عصر فقدان شاهراه های آسفالته و خط آهن و تلفن و به دور از «عصر ارتباطات»، اقوام گوناگون ایرانی (و حتی غیر ایرانی)، با سنن و تاریخ و فرهنگ های گوناگون خویش، هر یک در گوشه ای بکار خود مشغول بودند، جمعیت های محلی آشنا با مقتضیات حکومت مدرن در بسیاری از شهرهای بزرگ ایران شکل گرفته بودند، احزاب کمونیست و سوسیال دموکرات و دموکرات در حال سامان یافتن بودند، رزمندگان محلی، ناراضی از دولتی مفت خور و بی عرضه، در همه جا سر بشورش برداشته بودند و هرکس می توانست هرکجای ایران را که بخواهد برای خود بردارد؛ همانگونه که - مثلاً - شیخ خزعل خوزستانی، به راهنمایی انگلیس ها، خواست تا چنین کند. عاقبت هم برخی از همین شورشیان ولایات راهی تهران شدند تا ماشین دولتی را در هم بشکنند که مال و جان مردمان را به بیگانه فروخته بود.

بدینسان، آیا عجیب نیست که ایران در جریان انقلاب مشروطه تجزیه نشد؟ ستارخان و باقرخان آذربایجان را برای خود بر نداشتند و سردار اسعد جنوب ایران را جدا نکرد؟ آیا عجیب نیست که همهء رزمندگان مشروطه طلب، چه آذری و چه بختیاری و چه خراسانی، نه برای تجزیه و جدا کردن سرزمین هائی که در آن می زیستند، که برای ایجاد کشوری نوین، در لوای یک «ملت واحد»، به سوی تهران تاخته و حکومت استبدادی را برانداختند؟

برای درک مطلب لازم نیست به صد سال پیش حتی برگردیم؛ امروز هم هرکس که پای سخن دوستان آذری و کرد و لر و بلوچ و خوزستانی خود نشسته باشد، نمی تواند از این همه وفادری که آنان به ایران دارند شگفت زده نشود. وقتی پای در مدرسه بگذاری و با تو به زبانی سخن بگویند که با آن آشنا نیستی، وقتی که بعلت نفهمیدن این زبان ترا تنبیه کنند، کتک بزنند، و روح کودک ات را بیزارند، تو باید دارای ریشه های فرهنگی بسیار کهن بیخی باشی تا بتوانی این همه را تحمل کنی و نخواهی که از میهن/مادر خود جدا شوی. آن هم وقتی که بزرگان فرهنگ ات به تو آموخته اند که «وطن آنجاست کآزاری نباشد / کسی را با کسی کاری نباشد» و «نتوان ماند به سختی، که من اینجا زادم!» پس، طبیعی آن است که گوش جان تو مستعد شنیدن سخنانی باشد که خبر از امکان جدائی از حکومتی متمرکز و تحمیل گر و خودکامه و تبعیض گذار، و رسیدن به استقلالی آزادانه و شیرین می دهند. می توانی روزگاری را مجسم کنی که زندگی ات در کشوری می گذرد که از آن توست، چیزی را بر تو تحمیل نمی کند، نیازهایت را برآورده می سازد، منابع طبیعی تو را به باد نمی دهد، اجازه می دهد تا به زبانی که در کودکی آموخته ای تکلم کنی و بنویسی و زبان های دیگر را بعنوان زبان دوم یاد بگیری و با مردم همسایه ات به گفتگو بنشینی.

برای درک این وضعیت روانی پیشنهاد می‌کنم خانواده‌ای را مجسم کنید که در آن همه تصمیم‌گیری‌ها با پدر خانواده است و همه درآمدهای اعضای خانواده هم در اختیار او قرار می‌گیرد و تنها به اراده او خرج می‌شود. به هرکس هرچه دلش خواست می‌دهد، بدون موافقت او هیچ یک از اعضای خانواده حق انجام کاری را ندارد و در انتخاب نوع زندگی خود آزاد نیست. در این «پدر» عدالتی هم وجود ندارد. برخی از اعضای خانواده از برخی دیگر در نزد او عزیزترند، از هر که بخواهد می‌گیرد و به هر که بخواهد می‌دهد. بنیاد قدرتش هم هر دو جنبه مادی و معنوی را در خود دارد. یعنی او هم می‌تواند بی‌هیچ ملاحظه‌ای کتک بزند و هرکس را که خواست در اطاعت و پستوئی حبس کند، و هم اعضای خانواده‌اش با چنان ترسی از او بار آمده‌اند که از اندیشیدن به مقاومت در برابر او نیز بخود می‌لرزند.

براستی ماهیت و عاقبت این خانواده چه می‌تواند باشد؟ محرز است که ساختار آن بر پایه «استبداد» نهاده شده است و در همه تحولات خود به بازسازی همین ماهیت مشغول است. اما عاقبت آن به سوی امکانات گوناگونی گشوده است که یا به باقی ماندن اعضائی ترس خورده و سرکوب شده و از لحاظ روحی فلج و تسلیم «سرنوشت» در این دایره ترس و استبداد می‌انجامد و یا نیروی سراسر پرورده شده در نفرت و خشمی را می‌زاید که میل به گریز و جدائی از واحد خانواده را در آدمی کارا می‌کند.

فردی که تسلیم این نیروی طردکننده می‌شود، اغلب، به شورشی کور علیه پدر مستبد و جبار بر می‌خیزد و پیوندهای خویش را با او - و به ناچار با خانواده - می‌گسلد و راه خویش را در پیش می‌گیرد و می‌رود، راهی که لزوماً و همواره به وضعیتی مطلوب نمی‌انجامد.

پس شگفتی آور است که تجربه تاریخ معاصر، از مشروطیت گرفته تا داستان حکومت خودمختار آذربایجان در پی جنگ دوم جهانی، به ما نشان داده است که، در کنار آن همه تلخی ناشی از زندگی در خانواده‌ای پدرسالار و مستبد، هنوز تمایل به جدائی در میان اقوام مختلف ساکن در درون مرزهای سیاسی کنونی ایران چندان قوی نبوده است که کار به گسست کامل بیانجامد، هرچند که حکومت خیره سر مرکزی هیچگاه این وفاداری و پیوند را قدر ندانسته و همواره پنداشته است که می‌تواند تنها با گلوله و شتم با مردم متوقع سخن گوید و بر نیروهای هر دم افزاینده گریز از مرکز فائق آید.

باری، اینگونه بوده است که انقلاب مشروطه برای بیماری مزمن استبداد و ستم و تبعیض - که چون خوره پایه‌های یگانگی کشور را فرو خورده بود - نسخه تجزیه را نپیچید و کوشید تا این امراض مهلک را با داروئی دیگر مداوا کند. من تنها وقتی در آستانه 50 سالگی به آمریکا مهاجرت کرده و در ایالت «کلرادو» (به معنی «سرخ رنگ») ساکن شدم ارزش معجزه آن نسخه صد سال پیش مؤسسان حکومت مشروطه را به تجربه دریافتم. به همین دلیل شاید گفتن از تجربه ساده و شخصی خودم برای بسیاری از ما ایرانی‌ها بی‌فایده نباشد.

من، در ابتدای این مهاجرت ناگزیر، چیزی در مورد سرزمین تازه‌ای که موطن من شده بود (و احتمالاً در همانجا هم به خاک سپرده خواهم شد) نمی‌دانستم؛ پس کوشیدم با تاریخ آن آشنا شوم. چند کتابی خواندم و هر کتاب مرا به منبعی دیگر و موضوعی تازه تر رهنمون شد. دانستم «کلرادو» - که بر اثر مهاجرت جویندگان طلا و نقره مدفون در معادن کوه‌های «راکیز» غرب سرزمین آمریکا بوجود آمده

بود - تنها در 1858 از وضعیت «سرزمین اشغالی» درآمده و به اتحادیه ای پیوسته بود که هر یک از اعضایش «ایالت» خوانده می شدند و جمعشان را «ایالات متحده آمریکا» می نامیدند.

دانستم که نوع اداره این «ایالات متحده» - که می دانستم «حکومت فدرال» نام دارد - بصورتی بسیار هوشمندانه در قانون اساسی این «اتحادیه» تعیین شده است. هر ایالت برای خود دارای استقلال وسیع است اما - در عین حال - تابع برخی مقتضیات عمومی «اتحادیه» هم هست. در اعیاد و سالگردها می دیدم که بر سر خیابان ها دو پرچم در اهتزاز است، یکی از آن ایالت و یکی از آن اتحادیه. زمان انتخابات ایالتی که رسید دیدم همگان به انتخاب فرماندار و نمایندگان مجالس کنگره و سنای کلرادو اقدام کرده اند. دیدم که کلرادو کاملاً به صورت یک کشور مدرن، با تفکیک قوای سه گانه، اداره می شود. و آنگاه نوبت به انتخابات «اتحادیه» رسید و مردمان به انتخاب رئیس جمهور و نمایندگان مجالس کنگره و سنای فدرال - که مجموعاً دستگاه حکومت فدرال را بوجود می آوردند و محل تشکشان در شهر «واشنگتن دی.سی» است که پایتخت اتحادیه محسوب می شود اما جزو هیچ یک از ایالات پنجاه گانه نیست - پرداختند.

کارکرد این «حکومت فدرال» یا «دولت مرکزی» (در برابر «دولت محلی») چه بود؟ اداره سیاست خارجی اتحادیه، اداره نیروهای سه گانه ارتش اتحادیه، و برقرار کردن قوانینی که، بنا به تصویب نمایندگان ایالات در پایتخت، جنبه محلی نداشته و عموم مردم ساکن در اتحادیه را شامل می شوند. دیدم که مردم ساکن در «کلرادو» دو نوع مالیات می پردازند؛ یکی برای دولت ایالتی خودشان و یکی هم برای دولت فدرال. مالیات اول در سطح محلی گردآوری و زیر نظارت مجالس دوگانه نمایندگی هزینه می شود و مالیات دوم به خزانه مرکزی ریخته شده و بوسیله دولت مرکزی اتحادیه به مصرف می رسد.

دیدم که، مثلاً، ساخت و نگهداشت شبکه جاده هائی که چهار گوشه ایالت کلرادو را بهم وصل می کنند با دولت ایالتی است اما از میان همین ایالت دو شاهراه شمال/جنوبی و شرقی/غربی هم می گذرند که کلرادو را به چهار همسایه اطرافش و دیگر ایالت های اتحادیه وصل می کنند و هزینه ساخت و نگهداشت آنها را دولت مرکزی تأمین می کند.

دیدم که دولت مرکزی حق ندارد از منابع طبیعی کلرادو به نفع خود استفاده کند و یا آن را در انحصار خویش بگیرد. دیدم دولت مرکزی حتی حق ندارد که به ایالت ها بگوید در سرآغاز بهار و خزان ساعت های خود را به عقب یا به جلو بکشند و مردم هر ایالت مختارند که در این باره خود تصمیم بگیرند. و وقتی بر جاده های فدرال (که «جاده های بین ایالتی» خوانده می شوند) اتومبیل می رانند و از ایالت های مختلف می گذشتم دیدم که هر ایالت حق داشته است حداکثر سرعت اتومبیل ها بر جاده های خود را، خود تعیین کند.

نیز دیدم که هر ایالت دارای مرزهای کاملاً تعیین شده ای است و قوانین ایالتی اش تنها در محدوده همین مرزها اعتبار و نفاذ دارند.

دیدم که «اتحادیه» واقعاً به خانواده ای شبیه است که اعضایش در صلح و صفا و همکاری با هم - اما مستقل از هم - بسر می برند. حکومت مرکزی هم حکم «پدر خانواده» را دارد؛ اما پدری است که قدرت و اختیارش حد و مرزی دارد، و اگرچه در داخل محدوده این اختیارات می تواند قدرت بخرج دهد و مردمان را به اجرای قوانین عمومی فدرال وادارد، اما پیش بینی های ساختاری این نظام آنگونه بوده اند که همین «پدر» نمی تواند ذره ای پای خویش را از گلیم خود بیرون نهاده و در امور «اعضاء خانواده» دخالت بیجا کند.

و آنگاه این پرسش برایم پیش آمد که چرا آنگونه پدری که وصفش را در بالا آوردم در این خانواده پیدا نمی شود - آن هم خانواده ای در آن پدر خانواده بزرگترین بودجه جهان و عظیم ترین و قوی ترین ارتش دنیا را در اختیار دارد؟

در یک دهه و نیم اخیر من پاسخم را در این واقعیت ها یافته ام: آمریکا کشوری تازه تأسیس است، دویست سالی تاریخ استعماری انگلیسی و فرانسوی و اسپانیائی دارد و دویست سالی هم هست که توانسته است نخست از راه «جنگ های ضد استعمار» و سپس با گذر از جنگ داخلی بلندی که بین «اتحادیه خواهان» و «جدائی طلبان» صورت گرفت، از شر استعمار اروپائی خلاص شود و، با تبدیل شکل «مستعمره» ها به «ایالت» ها، در هیئت یک کشور «فدرال» در میان ملل دنیا قد راست کند. هنوز از ایالات شمالی به سوی ایالات جنوبی که می روی سلیقه ها و نمودگارهای فرهنگی انگلیسی، آنگاه فرانسوی، و سپس اسپانیائی از برابر چشمت رژه می روند، بی آنکه عضویت در اتحادیه مانعی برای ادامه فرهنگ ها و سنت ها و نوع زندگی های مردمان محلی شده باشد. دقت که می کنم می بینم که رمز اصلی کار اینها در همان «تازه تأسیس» بودن اتحادیه شان نهفته است که موجب شده امکان نوعی از «داوطلبی» در عضو شدن ایالات وجود داشته باشد؛ هرچند که قانون اساسی برآمده از «انقلاب آمریکا» برای «جدائی گزینی داوطلبانه ایالات» هنوز پیش بینی خاصی نکرده باشد.

«تازه تأسیس بودن» به معنای داشتن امکان نوشتن قانون اساسی جدیدی است که باید مورد توافق و رضایت داوطلبان درگیر در روند تشکیل یک اتحادیه قرار گیرد. به عبارت دیگر، دولت مرکزی بصورت یک وجود «ماقبل اتحادیه» هستی نداشته است تا بتواند میراث اختیارات نامحدود و اقتدار یکه تازانه خود را با خود به داخل اتحادیه بیاورد. دولت مرکزی فرزند روند اتحادیه سازی است و همچون لباسی خوش دوخت به قامت نیازهای اعضای اتحادیه بریده شده است.

نکته دوم به فقدان منابع درآمدی ویژه ای مربوط می شود که دولت مرکزی آنها را در اختیار خود

گرفته و، به مدد آنها، از یکسو از نیاز به مالیات مردمان آسوده شود و، از سوی دیگر، بتواند مردمان را محتاج کمک های خود سازد؛ و از این راه از موضع «پاسخگوئی» به در آید.

سومین نکته به برتری «شهروندی نامشروط» اهالی یک ایالت بر هر وجه تفکیک دیگری بر می گردد. معنای این سخن آن است که ایالت ها را نه زبانی خاص، نه مذهبی یگانه، و نه قومیتی ویژه از هم جدا می سازند. هرکس پیش از شش ماه در «کلرادو» ساکن باشد و پروانه رانندگی این ایالت را بگیرد شهروند این ایالت محسوب می شود و در تعیین حیات و ممات آن سهم دارد. یعنی، ایالت ها دارای

مرزهای گشوده اند و همین گشودگی کمک می کند تا جریان تنوع فرهنگی و اشتراک تجربه های تاریخی در بین کل افراد اتحادیه با سهولت بیشتری صورت پذیرد.

در فرهنگ واژگان سیاسی و اجتماعی، اینگونه از حکومت های «فدرال» را نمودی از اصل «عدم تمرکز» می دانند؛ در این نظام هم حاکمیت و قدرت تصمیم گیری و هم شهروندی مردمان شکلی نامتمرکز و گشوده دارند و در برابر قانون هیچ ویژگی نژادی و زبانی و مذهبی و فرهنگی نمی تواند حقوق برابر شهروندی افراد را محدود سازد.

اینها مختصری از فهرست بالا بلند دلایلی است که به «حکومت مرکزی» یا فدرال یک اتحادیه اجازه نمی دهد تا نقش آن پدر مستبد را بازی کند. حتی، از پس ماجرای یازدهم سپتامبر که دولت مرکزی جمهوری خواه کوشیده است تا، به نام تأمین امنیت عمومی، بر اختیارات خود بیافزاید، این امر با مقاومت گسترده مردمان معتقد به ساختار برآمده از قانون اساسی آمریکا مواجهه شده است؛ تا آن حد که یک جنبش رو به گسترش «تجزیه طلبی» را می توان در برخی از ایالت ها در حال شکل گرفتن یافت. حال برگردیم به کشور مصیبت زده خودمان. باید قبول کنیم که ما، بصورتی تاریخی، مردمانی هستیم اغلب خوگرفته به ساختار «خانواده پدر مرکز» و استبداد بی چون و چرایش و، در عین حال، همگی در جامعه ای زیسته ایم که دارای تاریخ مدون بلندی است، و در اغلب ادوار این تاریخ «دولت مرکزی» پدیده ای تحمیل شده بر جمعیت های گوناگون بوده است. ما، تا پیش فرا رسیدن عصر جدید، چاره ای نداشته ایم جز اینکه همین وضعیت «خانوادگی» مألوف را در نظام حاکم بر کشور خود بازسازی کنیم. بدینسان، با همه پست و بلندهای مکرر تاریخی، همواره همان شکل سنتی از حکومت بازسازی شده است.

انقلاب مشروطه اما، که بر سکوی جهش تجدد خواهی ایستاده بود، بخاطر حضور و شراکت مبارزانی از چهار گوشه کشور، فرصت بزرگی را فراهم آورد تا مردمی که در گوشه و کنار سرزمینی بنام ایران می زیستند - جدا از تاریخ بلند این سرزمین و مقتضیات ساختاری آن - در میثاقی نو بهم بیبوندند. از این منظر که بنگریم، «ایران نوین» کنونی از کشوری به نام «ایالات متحده آمریکا» نیز جوان تر است، صد سالی بیش از عمرش نمی گذرد، و در پیدایش و شکل گیری آن مردم همهء نقاط کشور حضور و دخالت داشته اند.

نویسندگان و مؤلفان قانون اساسی مشروطه هم به نقش مؤسس خود در شکل گیری ایران نو واقف بودند و از این فرصت برای برقرار ساختن حکومتی «فدرال»، شبیه آنچه در «ایالات متحده آمریکا» شکل گرفته بود، استفاده کردند. تصویب قانون «انجمن های ایالتی و ولایتی» گام بلندی بود برای ایجاد یک حکومت غیر متمرکز که با نوعی از فدرالیسم ایرانی نیز پیوند داشت و گام بر جای پای مؤسسين اولیه «ایران بزرگ» می نهاد که، هزاره هائی پیشتر، به این نوع حکومت غیرمتمرکز اندیشیده و بنیان «اتحادیه» ی خود را بر نظام «ساتراپی» گذارده بودند؛ نظامی که (تا حملهء اعراب و تجزیهء ناگزیر ایران به یک «ملوک الطوائفی» پر هرج و مرج و خونزده و دائماً دستخوش تغییر) به اشکال مختلف برقرار و کارا بود.

می خواهیم بگویم که صد سال پیش از زمان ما، انقلاب مشروطه، در کنار همه امکاناتی که برای کشورمان فراهم ساخت، موقعیتی یگانه را هم برای تشکیل «ایالات متحده ایران» فراهم ساخت که واجد اغلب ویژگی های فدرالیسم نوع آمریکائی بود و - با همه دست و پا شکستگی که برایش پیش آمد - توانست استمرار ادغام بخش های گوناگون کشور و درهم آمیزی اقوام مختلف آن را تضمین کند. هدف مؤسسان رژیم مشروطه برداشتن قید هر نوع تحمیل از گردن مردم این سرزمین رنگارنگ بود. در واقع، تنها تحمیل عمده بر قانون اساسی مشروطه، اعلام مذهب رسمی و اعطای حقوق ویژه به آخوندهای بزرگ شیعه امامی بود؛ تحمیلی که همواره علیه منافع ملی ما عمل کرده، به «تقسیم مذهبی» ایرانیان و امتیازگیری شیعیان و تزریق حس بیگانگی در وجود صاحبان دیگر مذاهب انجامیده است.

نیروهای سیاسی هم مسئولانه و عاقلانه از طرح مسائل نفاق افکن در برابر پیدایش تشکلی فدرال خودداری کردند. براستی اعجاب آور است که مشروطه خواهان آذربایجان، در هنگام نوشتن نخستین قانون اساسی ایران، و به هنگام تعیین زبان رسمی اداری کشور، در مورد «زبان ترکی» حساسیتی به خرج ندادند. اینها همه بر توفیق حس تاریخی و فرهنگی ایرانی بودن بر ویژگی های دیگری که تنوع نژادی و فرهنگی ایرانی را - همچون یک فرش دستباف رنگین - فراهم می سازند گواهی می داد. اما انقلاب مشروطه، با همه شگفتی های خود، تنها جرعه ای بود که در سیاهی تاریخ ما خوش درخشید و دولت مستأجل شد. حکومت مرکزی، در قامت شاهی پدر سالار، همه آن ظرایف شگفت قانون اساسی در امر تفکیک قوا و ایجاد حکومت غیرمتمرکز را به کناری گذاشت تا به بازسازی خانواده پدرسالار سنتی در نظام سیاسی کشور بازگشت کند. من در اینجا از خدمت و خیانت سخن نمی گویم، از گزیر ها و ناگزیری ها هم حرفی به میان نمی آورم؛ سخنم تنها در این محدوده است که حکومت پدرسالار بازسازی شده در پی پیروزی انقلاب مشروطه، در تناقض آشکار با روحیه مندرج در قانون اساسی آن انقلاب بود و به همین دلیل نیز ناگزیر شد از آن چیزی جز پوستی زینتی باقی نگذارد. اگر، فعلاً، از دوره 12 ساله 1320 تا 1332 بگذریم، می توانیم به یک علت دیگر و جدید در راستای قوام گرفتن حکومت پدرسالار مستبد در ایران نیز اشاره کنیم و، سپس، به مسیر اصلی بحث برگردیم. کشف نفت در ایران و قرار گرفتن کل در آمد آن در اختیار دولت، گلوله مهلکی بود که به شقیقه همه پیش بینی های قانون اساسی مشروطه شلیک شد و دولت مرکزی را در موقعیتی بی نیاز از مردم و روزی رسان به آنها قرار داد و، بدین سان، کل شرایط پیدایش ساختار فدرالی در ایران را به بوته محاق برد.

وضعیت ایران، از شکست بلافاصله انقلاب مشروطه بعد، همه شرایط بازسازی و استقرار همان خانواده پدر سالاری را که شرح دادم فراهم ساخت و ناگزیر باید پذیرفت که نتایج روانی این تحمیل در میان ایرانیان نیز به امری گریز ناپذیر تبدیل شد.

بدینسان، پیدایش و قوام حکومت متمرکز در ایران دارای ابعاد دوگانه بود. از یکسو حکومت مرکزی هر روز بیشتر از اختیارات محلی کاست و اراده خود را بر مردم نقاط مختلف ایران تحمیل کرد و، از

سوئی دیگر، همین امر موجب شد که حس بیگانگی و تمایل به گریز در مردمی که این تمرکز بر آنان تحمیل می شد بیشتر تقویت شود.

این وضعیت، که در انزوای یک کشور می تواند نتایج دیگری بار آورد، وقتی با وجود مطامع استعماری روس (و پس از چندی به صورت «اتحاد جماهیر شوروی») و انگلستانی که در شرق و جنوب ایران حضوری فعال داشت، همراه شد، خودبخود به شکل گرفتن تمایلات تجزیه طلبانه انجامید. اینگونه است که می اندیشم «استبداد» و «تجزیه طلبی» (یکی از آن حکومت متمرکز، و یکی هم از آن مردمی که از این استبداد ستم می بینند و میل جدا شدن و استقلال در دلشان جان می گیرد) دو نمودگار یک بیماری واحدند که دارویی جز «عدم تمرکز فدرالی» ندارد؛ عدم تمرکز که از یکسو قدرت را از مرکز می ستاند و در بین ایالات پخش می کند و، از سوی دیگر، در راستای تقویت حس یگانگی و تسهیل درهماآمیزی اجتماعی، ایالات را بر اساس زبان و مذهب و قومیت، از هم مستقل نمی سازد و مفهوم شهروندی ایالتی را بر اساس این نهادهای تفرقه افکن تعریف نمی کند و، برعکس، در راستای همدلی های فرهنگی و درهماآمیزی های قومی قدم بر می دارد.

و در این راستا شاید هیچ نیروئی نتواند مثل انقلاب و جنگ اینگونه درهم آمیزی ها را بوجود آورده و سرعت بخشد، امری که در سه دهه اخیر کارکرد آن را در سرزمین خود شاهد بوده و نظایرش را در نقاط گوناگون دنیا هم تجربه کرده ایم. در سه دهه اخیر ایرانیان چنان در معرض روند وسیعی از جابجائی قرار گرفته اند که اکنون در هر نقطه از ایران چیزی جز امتزاج قوم ها و فرهنگ ها به چشم نمی خورد. و، در این صورت، چگونه می توان - مثلاً - به میلیون ها آذری ساکن در سراسر ایران گفت که آذربایجان اکنون کشوری مستقل است و تو باید برای دیدار اقوام ساکن در این کشورت پاسپورت و ویزا بگیری؟ و چرا؟ پرسشی که جان مرا می آزارد آن است که چرا باید ما نیروی فکری و آفرینندگی خود را، بجای تبلیغ نظام فدرالی، در راستای تشویق گرایشات تجزیه طلبانه بکار گیریم؟ البته محرکات برخی از سردمداران تجزیه طلبی را می شود حدس زد: اگر آذربایجان کشوری مستقل شود من هم نخست وزیر آن خواهم شد؛ اگر کردستان مستقل شود نام من در تاریخ آن کشور بعنوان «نیمایوشیچ کردستان» خواهد آمد؛ اگر بلوچستان کشوری مستقل شود من رئیس جمهور آن خواهم بود. یعنی، حساب آنها که این روزها برای تجزیه طلبی خود دلایل تاریخی، فرهنگی و جغرافیائی می آورند روشن است؛ اما آیا این هم باور کردنی است که آنان از جانب «خلق ها» و «اقوام» منتشر در ایران سخن می گویند؟ بدین پرسش چگونه می توان پاسخ داد؟ به گمان من پاسخ این پرسش تنها با تبلیغ فدرالیسم و مشاهده واکنش مردمان بخش های مختلف ایران نسبت به آن دست یافتنی است.

اینجاست که من فکر می کنم، فراتر از سکولاریسم، دموکراسی و حقوق بشر، که، بعنوان آرمان های اپوزیسیون، از جانب همه احزاب و تشکل های سیاسی ایرانی مطرح می شوند، این تشکلات عاقبت ناگزیر خواهند بود که به مفهوم فدرالیسم و راه های تحقق آن در ایران بیاورند چرا که، بدون برقراری چنین نظامی، کشورمان همواره دستخوش بازسازی حکومت متمرکز مستبد خودکامه خواهد بود

و، در نتیجه پیدایش آن، در راستای کارا شدن نیروهای گریز از مرکز و تجزیه طلب، تنش‌های مستمر را بر کشورمان سایه افکن خواهد کرد.

به کلام دیگر، پادزهر استبداد و تجزیه طلبی در ایران، که راه رشد و پرورش سکولاریسم و دموکراسی را نیز هموار می‌کند، چیزی جز توجه به سیاست‌های عدم تمرکز و ایجاد «ایالات متحده ایران» نیست. البته تعریف نوع اتحاد، شکل عدم تمرکز، چگونگی تقسیمات کشوری، و حدود اختیارات و توانائی‌های دولت فدرال فقط در بحث‌های گسترده‌ای می‌تواند تعیین شود که نیروهای سیاسی ما آنها را، بعنوان اولویت برتر، در برنامه‌های کار خود قرار دهند.

و بر همین مبنا، می‌توانم بگویم که تجربه‌های عملی وجود یک حزب سیاسی، که بدون کوشش برای تحمیل نوع خاصی از حاکمیت، مستقیماً با شعار ایجاد «ایالات متحده ایران» عمل کند، و نیز روند عضوگیری آن از مردم سراسر کشور، می‌تواند - به صورت یک «رفراندوم نمونه‌ای» - نشان دهد که این آرمان، نسبت به دیگر آرمان‌های سیاسی، از چه میزان محبوبیت و اولویتی برخوردار است.

فدرالیسم مدرن، سیستمی ضد قومگرایی

جمعه 18 اسفند 1385 - برابر با 9 ماه مارس 2007

آنچه می خوانید تکمله ای است که بر مقاله چند هفته پیشم با نام «ایالات متحده ایران، پادزهر تجزیه و استبداد» افزوده می شود تا برخی پیشزمینه های ناگفته در آن مطلب و برخی از پرسش های خوانندگان آن را مطرح کرده و توضیح دهد.

سال های سال است که ما را از «فدرالیسم» ترسانده اند حال آنکه نخستین مبتکران حکومت فدرالی ایرانیان بوده اند و با همین ابزار توانسته اند یکپارچگی و بقای خود را در قلب تاریخ جهان برای مدت های مدید حفظ کنند و هر کجا هم که فتوری در حفظ این سیستم پیش آمده، ناگزیر، همچون بیماری که گلبول های دفاعی بدنش را از دست بدهد، تسلیم هجوم و ایلغار و تباهی شده اند. شاید کورش بزرگ نخستین کسی باشد که، در کنار اقدامات بی سابقه ای همچون اعلام آزادی ها و حقوق فرد آدمی، و در پی بوجود آوردن شاهنشاهی ایران (و نه امپراتوری ایران، که مقوله ای نامربوط است) سرزمین زیر فرمان خویش را با نخستین سیستم فدرالی تاریخ، که نظام «ساتراپی» خوانده می شد، اداره کرد.

اما، لااقل در سراسر عمر من، ما را از فکر فدرالیسم ترسانده اند. و چرا؟ من فکر می کنم دقیقاً به این دلیل که «تجزیه طلبان قومگرا» (که آرزو دارند تا ایران تکه تکه شود تا امکان پیدایش ده ها رئیس جمهور و شاعر ملی و صاحبان مشاغل گوناگون محلی ممکن شود!) با ترفندهای یاد گرفته از تبلیغات حزب توده، نیت خود را در پوشش ادعای فدرالیسم خواهی مطرح کرده و در این راه آنقدر پای فشرده اند که اکنون دو مفهوم «تجزیه طلبی» و «فدرالیسم» در ذهن های ما یکی شده است و، در نتیجه، اعتماد خود را به چشمان خویش، که می بینند اقوام گوناگون و گویندگان به زبان های مختلف تنها در زیر چتر «حکومت فدرالی» است که گرد هم آمده و با آرامش و تفاهم زندگی می کنند، از دست داده ایم. پس از فروپاشی نظام های ساتراپی هخامنشی و اشکانی و ساسانی، و در پی حمله خانمانسوز اعراب بی خبر از مسلمانی اما برانگیخته از وعده های زمینی آن، و پیش از ورود به جهان نوینی که در قرون اخیر، متأثر از انقلاب بزرگ عصر ارتباطات که هنوز هم ادامه دارد، پوستی نو انداخته و جوانی از سر گرفته است، بین «سرزمین» های گوناگون و «اقوامی» که در آنها زندگی می کردند رابطه ای تنگاتنگ و گریز ناپذیر برقرار بود؛ چرا که هر قومی در سیر تحولات خود تخته بند سرزمینی بود و وطن خویش را - در وهله نخست - در همان دور و برها می دید. بزرگ مالکی هم سیستم های حکومتی خود را، از فنودالیسم اروپا گرفته تا «اقتاعات» ترکی و مغولی، به صورت تفوق ملاحظات قومی بر هر ملاحظه دیگری آفریده بود. اما «انقلاب ارتباطات»، که از ساختن نخستین اتومبیل آغاز شد و اکنون به اینترنت و فراتر از آن رسیده است، این الزامات را بکلی درهم ریخته و مفهوم فدرالیسم را از ریشه های فنودالیستی اش برکنده و در صورت و معنایی نو ارائه کرد.

امروزه فنودالیسم زاده اندیشه انسانی، منطقی، خردپذیر و ضروری «عدم تمرکز» است که دیگر نمی تواند دارای ماهیتی قومی - چه رسد به زبانی و مذهبی - باشد. دیگر مردم پیرو یک مذهب، یا

بکاربرندگان یک زبان، و یا بهم پیوستگان ژنیتیکی یک قوم، نمی توانند به دور سرزمین خود سیم خار دار بکشند و، به مدد معیارهای نژادی و زبانی و دینی، جریان خردگریز «خودی و ناخودی» کردن براه اندازند. اکنون توانمندی ناشی از حمل و نقل و ارتباطات سریع و گسترده، به همراه گسترده‌گی بازارهای کار و سرمایه، جریان عظیم مهاجرتی را ممکن ساخته است که هرگونه مرزبندی قومی و زبانی و مذهبی را در هم می شکند و تنها آن مرزبندی هائی را می پذیرد که آسان ساز زندگی مردمان باشد و نه هیچ چیز دیگر.

مقوله های عدم تمرکز و پیدایش حکومت های فدرالی نوین زاده پذیرش فکر کثرت گرایی و دموکراسی خواهی مدرن نیز هستند و از این بابت هم ایران، در جنوب غربی آسیا و در قلب خاورمیانه، کشور پیشقدم و پیشاهنگ محسوب می شود. انقلاب مشروطه (که با شرکت نمایندگان اقوام گوناگون مستقر در سرزمین ایران به پیروزی رسید) فکر تشکیل «انجمن های ایالتی و ولایتی» را در قانون اساسی خود متوطن کرد، امری که بخوبی تمایل آباء این انقلاب را برای ایجاد یک حکومت نامتمرکز نشان می دهد. البته این پیش بینی هم - مثل اغلب پیش بینی های دموکراتیک مندرج در قانون اساسی مشروطه - در برابر گرایش به یکه تازی سیاسی و تمرکز روز افزون قدرت - ناکام و، به اصطلاح امروزی ها، «مغفول» ماند. اما بهر حال پذیرش نظام «تقسیمات کشوری» گشته ای از فکر «ایالات متحده ایران» را، به جای فکر «ممالک محروسه ایران» (که بر بنیاد «ملک» و «مالکیت» به عنوان تنها معیار موجود ساخته شده بود) با خود داشت.

در طول زمان هم ضرورت های واقعی و ملموس کار، علیرغم تمایل شدید حکومت به ایجاد تمرکزی که مآلاً هم به فروپاشی سیستم سلطنتی انجامید و، با کنار رفتن رأس هرم قدرت متمرکز، همه اجزاء هرم تسلیم اوباش اسلامیست شدند، راه را به سوی حداقلی از «عدم تمرکز» می گشود. این کار شاید، بخاطر نگاه نوینی که به ضرورت «منطقه ای» کردن کار برنامه ریزی عمرانی شد، موجب گردید تا یکی از آخرین افزوده ها به سازمان برنامه و بودجه ایران پیش از انقلاب ایجاد «دفتر برنامه ریزی منطقه ای» باشد که بمنظور ایجاد منطقه ای کردن برنامه ریزی های عمرانی بوجود آمد و آخرین سمت من هم، در سازمان برنامه و بودجه پیش از انقلاب، معاونت این «دفتر» بود.

فکر «برنامه ریزی منطقه ای» (regional planning) خود بر مبنای پذیرش «مناطق» مختلف و لزوم احاله کار برنامه ریزی توسعه و عمران به خود آنها شکل گرفته بود، اما ترس حکومتی که تجربه تجزیه ناکام آذربایجان و کردستان و گیلان را در پرونده خود داشت باعث می شد که در آنجا هم راه برای مطرح شدن تعاریف نوین «فدرالیسم» گشوده نشود. در واقع هم تجزیه طلبان و هم حکومت مرکزی، همچنان به معناهای کلاسیک «فدرالیسم» چسبیده بودند.

بهر حال چنین بود که «دفتر برنامه ریزی منطقه ای» سازمان برنامه و بودجه طلیعه دار اندیشه «عدم تمرکز» (آن هم در ساختار دولت متمرکز وقت که مشکلات بسیاری را برای این روند پیش می آورد) شد و کوشید تا به وضعیت خردگریز تصمیم گیری در مورد مسائل کاملاً منطقه ای در ادارات فربه مرکزی پایان دهد - کاری که چندان تحقق نیافته اسیر چنگال اسلامیست ها شد و بکلی بایگانی گردید؛ هر چند

که در همین دو سه ماههء اخیر دولت احمدی نژاد، به بهانهء اجرای اصل عدم تمرکز، دست به انحلال سازمان برنامه و بودجه زد و به دفاتر ناحیه ای استقلالکی بخشید، غافل از اینکه با برانداختن «واحد مرکزی» معلوم نیست که از این پس چه کسی عهده دار هماهنگی و رهبری ارکستر این همه ساز گوناگون خواهد بود.

باری، در انگلستان و در آخرین سال های پیش از انقلاب بود که من، در جریان تحصیل جامعه شناسی سیاسی، با معنا و مفهوم جدید «فدرالیسم» بیشتر آشنا شدم و رفته رفته به ضرورت کنار گذاشتن آن ترس ناشی از تجربه های تلخ گذشته و پذیرش اینکه «فدرالیسم جدید» بجای آنکه امر «تجزیه» را تسهیل کند این موضوع را، بخاطر ساختار منطقی خویش، ناممکن می سازد، پی بردم. در این راه، اگرچه شاگرد دانشگاه لندن بودم اما، کسب اجازه و شرکت در کلاس های پروفیسور «استیو ریلی»، استاد کرسی «سیاست و حکومت» دانشگاه کنت در کانتربری انگلستان (که همین چند سال پیش چشم از جهان فرو بست) به من کمک بسیار کرد.

اما، پیش از ادامهء مطلب، لازم است این نکته را هم بگویم که بخوبی واقفم که موضوع «فدرالیسم» - که در ظل عناوین مختلفی همچون «خود مختاری»، «خود گردانی»، «انجمن های ایالتی»، «عدم تمرکز» و غیره بسیار مورد بحث قرار می گیرد - آشکارا دارای انرژی عاطفی و شخصی و اجتماعی شدیدی است که اغلب برخورد خونسردانه و مثبت به آن را غیر ممکن ساخته و مسیر گفتگوها و تعاطی نظرها را به بیراهه می کشاند. حال آنکه بحث در امور اجتماعی بسیار مهمی همچون «فدرالیسم»، اگر آلوده به اغراض شخصی، تجربه های ماقبل مدرن و داستان های جعلی که تبدیل کننده «کثرت گرایی» به «تفرقه افکنی» و «تجزیه جوئی» هستند بشود دیگر نمی توان امیدی به دستیابی به نتایجی سازنده و کارا برای آن داشت.

در عین حال، این نکته را نیز آموختم و دانستم که دلیل بی نتیجه ماندن اغلب بحث های پیرامون «فدرالیسم» آن است که هرکس می خواهد مقاصد خود را در «تعریف نگفته» خود از این مفهوم بگنجاند یا از آن همانی را بیرون کشد که از پیش تصمیم گرفته است. به همین دلیل هم هرکس از این مفهوم تعبیر و معنایی خاص خود دارد. و درست به دلیل وجود این همه تفسیر و تعبیر از مفهوم «فدرالیسم» است که باید، قبل از هر کار دیگری، بکوشیم تا به یک توافق نظری در مورد خود این مفهوم برسیم تا دیگرانی که با «برنامه های مخفی»، اما البته در ظاهر علاقمندی به کارا ساختن این بحث، در آن شرکت می کنند نتوانند بحث را به سوی بن بست و نتایج مخالف نیات بی غش شرکت کنندگان اصلی آن رهنمون شوند.

نیز این نکتهء مهم هم هست که مفهوم «فدرالیسم» در طول تاریخ دگرگونی های مختلفی را بخود پذیرفته و در هر برهه از زمان مدل های اجتماعی - سیاسی خاصی را بوجود آورده است که نتیجهء آن وجود نظامات گوناگونی است که امروزه با صفت «فدرال» خوانده می شوند. در نتیجه، بنیاد نهادن انحصاری بحث بر پایهء هر یک از این مدل ها نیز موجب آن می شود که برخورد بی سامان نظرات موافق و مخالف بحث را به بیراهه ببرد. در این مورد، همانگونه که گفتم و مثلاً، توجه به اینکه واژه «فدرالیسم» در

واژه «فئودالیسم» ریشه دارد و، در نتیجه، اگر طعم تلخ این ریشه کهن را از آن نگیریم راه بجائی نخواهیم برد، می تواند به ما نشان دهد که توسل به هر کدام از مدل های موجود و دولت های فدرالی کنونی می تواند مشکل آفرین باشد. همچنین این مفهوم، تا به روزگار ما برسد، در سیر دگرگونی معانی و اشکال اجرائی اش، بسیاری چیزها را از حوزه معنایی خود حذف کرده چه بسیار نکته های تازه که به منظومه مفهومی خویش افزوده است. من از همین نکته آخر - که در چند پاراگراف دیگر بیشتر به آن خواهم پرداخت - نتیجه می گیرم که، بجای پرداختن به هر مدل و سابقه ای، باید از تعاریف آکادمیک موجود در اندیشه سیاسی و اجتماعی معاصر استفاده کرد و مدل خاص کشور خودمان را با توجه به مقتضیات تاریخی و سیاسی آن سرزمین بوجود آورد.

از این منظر که بنگریم، به عقیده من، یکی از بهترین تعریف های عام، کلی و آکادمیک «فدرالیسم» را «استیو ریلی»، همان استاد فقید کرسی «سیاست و حکومت» دانشگاه کنت در کانتربری انگلستان ارائه داده است. در ضمن همینجا گفته باشم که او همان کسی است که اصلاح طلبان حکومتی اسلامی اصطلاح «فشار از پائین» را از او بلند کرده اند. باری، او می نویسد که «فدرالیسم» عبارت است از: «یک سیستم یکپارچه حکومتی که در درون آن مقامات مرکزی و ناحیه ای، از طریق برقراری شبکه ای از روابط بنیاد گرفته بر زمینه منفک بودن از یکدیگر، با یکدیگر روابط سیاسی و کاری و اجرائی داشته و به کمک هم موجبات عدم تمرکز امور و انتقال حد مطلوبی از قدرت تصمیم گیری به واحدهای خودگردان محلی را موجب می شوند».

از نظر من، آنچه در این تعریف مهم است، خالی بودن آن از ملحوظات قومی و زبانی و مذهبی، و نگرستن آن به «سیستم فدرالی» همچون یک سیستم حکومتی مبتنی بر عدم تمرکز قدرت تصمیم گیری است که - در ظل فکر همین «عدم تمرکز» - به ممکن ترین راه حل های «ناحیه بندی» می پردازد. و درست عدم توجه به همین نکته است که در حال حاضر موجبات بجائی نرسیدن بحث ها بجای و استمرار اختلافات عمیق و آتشین می شود.

ما، در عین حال، می توانیم از این تعریف به عنوان معیاری برای سنجش اغراض پنهان شرکت کنندگان در یک بحث نیز استفاده کنیم و کسی را که منظوری غیر از تعریف بالا از «فدرالیسم» در ذهن دارد بشناسیم. مثلاً کسی که در درون این سیستم به وارد کردن معیارهای «قومی، زبانی و مذهبی» می پردازد، پیش از آنکه نگران برقراری یک سیستم فدراتیو باشد، می کوشد تا موتور «ناحیه بندی»، یا تفکیک یک سرزمین به نواحی یا «استان» ها یا «ایالت» ها، را بر مدار جدا سازی مردمان پراکنده در نواحی مختلف یک سرزمین به حرکت در آورد و، از این رهگذر، نه به ساختن یک «سیستم یکپارچه» که به ایجاد یک «سیستم از درون متلاشی» که هر آن در معرض خطر تجزیه و تلاشی قرار دارد توفیق یابد. اینگونه اشخاص دوستان «فدرالیسم» محسوب نمی شوند و صرفاً می خواهند در راستای تجزیه سیستم از واژه «فدرالیسم» استفاده ابزاری کنند.

از نظر من، تعریف استیو ریلی نه بر سوابق تاریخی کار که بر مبنای امکانات و مقتضیات امروزی شکل گرفته است. امروزه پیشرفت های شگرف دو سیستم مهم حمل و نقل و ارتباطات (بخصوص

ارتباطات دیجیتال)، در کنار آسان شدن دستیابی به بازارهای کار و منابع تولید ثروت، موجب جابجائی آسان جمعیت ها و برقراری ارتباط دائم بین مراکز تصمیم گیری شده اند و جوامعی را که در گذشته، بخاطر دوری راه ها و کمبود وسائل نقلیه و کندی غیر قابل تصور ارتباطات، بصورتی دور از هم و درهم نیامیخته می زیستند اکنون ب راحتی زیر یک سقف جمع می کنند؛ آنگونه که اهرمی باند و ستبر محتویات داخل یک ظرف بزرگ را بهم بزند و اجزاء آن را از مکان های سنتی خود بر کنده و به همه جا بکشاند. اینگونه است که امروزه، سخن گفتن از ناحیه بندی در درون سیستم فدرالی بر مبنای تعلقات قومی و زبانی و نژادی، بکلی نشانهء غافل ماندن از امکانات نوین زیست در جوامع مدرن (حتی اگر از نظر اقتصادی پیشرفت نکرده باشند) است و از این روست که در هر مدل سازی معاصر لازم است اینگونه ملاحظات را کلاً به کناری نهاده و به «معیارهای واقعی» مربوط به امر برقراری عدم تمرکز توجه داشت. به همین دلیل نیز هست که من صرف انرژی بر سر مطرح کردن دعوای کهنهء قومی و زبانی و مذهبی را امری بیهوده می دانم و فکر نمی کنم لازم باشد بار دیگر با توسل به اصطلاحات عمدتاً تفرقه انگیزی همچون «ملت های ایرانی» و «ستم های قومی» به بحث پردازیم. به همین دلیل نیز حاضر نیستم وقت خود را در این ساحت تلف کنم. (فقط همین جا یکبار دیگر تکرار کنم که در جهان امروز واژه «ملت» دارای معنای خاصی است که ربطی به تاریخ تطور معنایی آن در گذشته ندارد. مثلاً، روزگاری واژه «ملت» معنای دین و مذهب داشت. اما اکنون این واژه را در برابر واژهء بین المللی Nation بکار می گیریم که از لحاظ حقوق بین الملل دارای تعاریف خاص است که بر اساس آنها ملت عبارت است از مجموعهء مردمی که در درون «مرزهای جغرافیائی / سیاسی یک کشور» که بوسیلهء کشورهای دیگر برسمیت شناخته می شود زندگی می کنند. در واقع، بنیادهای گسترده و بزرگی همچون سازمان ملل و بانک جهانی و نظایر آنها هم بر پایهء همین تعریف ساخته شده اند. بنا بر این تعریف جدید پذیرفته شده از جانب کشورها، دیگر نمی توان تصور کرد که در داخل یک مرز بین المللی چند «ملت» بتوانند حضور داشته باشند. به همین لحاظ اقوام ایرانی را تا زمانی که در بخش های درونمرزی این کشور زندگی می کنند نمی توان ملت دانست اما اگر روزی قرار شود از جمع افراد یک قوم، کشوری مستقل بوجود آید آنگاه می توان از آنها بعنوان یک ملت نام برد. در نتیجه بکار بردن عبارت هائی همچون «ملت های ایرانی» یک تناقض آشکار در معناست که یا از سر بی خبری بکار گرفته می شود و یا، از نظر من، بیشتر از سر غرض های تجزیه طلبانه ای که خود را پشت ماسک فدرالیسم پنهان می کنند. منظورم آن است که حتی اگر بگیریم که همهء ستم های گذشته و حال در همان عمقی صورت گرفته باشند که تجزیه خواهان پنهان شده در لباس فدرالیسم هر روزه تکرارشان می کنند باز هم پرداختن به فدرالیسم همراه با طرح مکرر این «ستم» ها ما را بجائی جز تجزیه نمی کشاند. و مگر آیا ما برای بحث دربارهء «فئودالیسم» گرد هم می آئیم تا یکدیگر را بعنوان عوامل برقراری «ستم های قومی» محکوم کنیم؟ و یا مگر از دل چنین بحث های تنفر انگیزانه ای امر مثبتی هم حاصل می شود؟ در اینجا البته منظورم این نیست که علاقمندان به تجزیه و مستقل کردن بخش هائی از یک سرزمین حق سخن گفتن ندارند و یا باید جلوی سخن گفتن آنان را گرفت. حرف من آن است که آنان، با

داشتن نیت تجزیه، پای بحث فدرالیسم محسوب نمی شوند چرا که آنها فقط برای استفاده ابزاری از این مفهوم، اما درست در جهت تخریب چهره واقعی آن، در جمع ها حضور پیدا می کنند.

بنظر من، بحث درباره «فدرالیسم» هنگامی کارا و سازنده می شود که ما بر بنیاد پذیرش ناممکن بودن اداره یک سرزمین گسترده از طریق داشتن یک حکومت مرکزی توافق کنیم و آنگاه به این برداریم که آن سرزمین را - در داخل یک سیستم یکپارچه - چگونه به نواحی مختلفی تقسیم نمائیم و، در عین حال، توجه داشته باشیم که در این کار از استفاده از معیارهای مستثنی کننده و بیرون گذارنده (exclusive) اجتناب کرده و هر «ناحیه» را (به هر اسمی که خوانده شود) بر اساس قومیت و زبان و مذهب غالب بر آن تعیین نکنیم و بگذاریم تا گردش آزاد افراد در داخل اجزاء یک سیستم هرچه بیشتر ممکن و تسهیل شود.

از این منظر که بنگریم می بینیم که تعریف «پروفیسور ریلی» آشکارا به ما می گوید که تنها معیار ناحیه بندی در داخل یک سیستم فدرالی توجه به «ممکنات اجرایی» و «ملاحظات جغرافیائی» و «سوابق عملی کار (مثل تجربه های گذشتهء مربوط به «تقسیمات کشوری») می تواند باشد، و افزودن هر معیار ناهمجنسی به این مجموعه بلافاصله آن را از کارائی انداخته و سیستم را به سوی مرحله بحرانی پاشیدگی و تجزیه جوارح آن سوق می دهد.

معنای این سخن آن است که فدرالیسم نهادی برآمده از ارتباط آلی (ارگانیک) یک واحد مرکزی با واحدهای متعددی است که آن را در برگرفته اند. و از آنجا که این واحدها عبارت از سرزمین هائی هستند که برای روزگارانی بلند مردمی چند بر آنها زیسته و دست به فرهنگ آفرینی زده اند، شکل منطقی «ناحیه بندی» در آنها با توجه به مرزهای جغرافیائی و ارتباطی موجود در آنها صورت می گیرد که در طی قرن ها - با اندکی پس و پیش شدن - بوجود آمده اند. توجه کنیم که این امر به معنای چشم پوشی از واقعیت ارتباط بین، مثلاً، محدوده ی جغرافیائی بلوچستان با اقوام بلوچ ساکن در آن نیست چرا که این مردم خود زمانی دور بدلایلی جغرافیائی و سپس سیاسی و اقتصادی در این محل ساکن شده و فرهنگ خاص آن را بوجود آورده اند و، لذا، هر نوع ناحیه بندی جدید نمی تواند تقسیمات کشوری کهن را نادیده بگیرد.

در همهء این سخنان، دلایل ضرورت انتخاب یک نقطهء عزیمت درست بر هر ملاحظهء دیگری پیشی می گیرد. اگر پرسش آن باشد که: «چرا خواهان سیستم حکومتی فدرال برای "ایالات متحده ایران" هستیم؟» پاسخ نمی تواند آن باشد که: «زیرا ایران از سکونت اقوام گوناگون با زبان ها، فرهنگ ها و ادیان مختلف بوجود آمده است». این دلیل بیشتر به درد تجزیه طلبی می خورد تا هواخواهی از سیستم فدرالی. پاسخ معقولتر و بجاتر می تواند آن باشد که: «ما، بخاطر گستردگی وسیع سرزمین مان و نیز برای گستردن دموکراسی و آزادی، و برای حاکم کردن مردم بر سرنوشت محل سکونت خویش که با آن رابطهء دائمی و تنگاتنگ دارند، خواهان عدم تمرکز و خودگردان کردن بخش های مختلف هستیم». آنگاه یکی از ملاحظات این بخش بندی ها هم می تواند توجه به نیازهای زبانی و فرهنگی اقوام ساکن در یک بخش باشد، بی آنکه این توجه بتواند آن اقوام را در داخل این محدودهء جغرافیائی قفل و

محصور و زندانی کند. در واقع گشودگی سیستم های ناحیه ای برای ورود و خروج افراد باید چنان باشد که از گسترش طبیعی تنوع فرهنگی جلوگیری نکند و به دگرگونی های فرهنگی بی اجبار و تحمیل روی خوش نشان دهد. در واقع، در عصر جهانی شدن این از کمال بی خردی است که بخواهیم از تنوع فرهنگی و قومی سرزمین ها کاسته و راه یکه خواهی و تکروی پیشه کنیم.

بدینسان، اجازه دهید به عنوان همان مقاله قبلی خویش برگشته و بگویم که همه سیستم ها دارای دو منتهی علیه خطرناک و سیستم شکن هستند که یکی «استبداد» (به معنی تمرکز قدرت تصمیم گیری در دست معدودی از مرکزمداران) و دیگری «تجزیه» (که از فروپاشی نهائی یک سیستم خبر می دهد) هستند. و فدرالیسم راه میانه و وسیله اجتناب از این پرتگاه های آدمی سوز است و، به همین دلیل، نمی تواند تقسیم بندی کشوری را بر اساس وجود اقوام و زبان ها و مذاهب بر بتابد. به کلام دیگر و آخر، «فدرالیسم» خود نوعی «سکولاریسم فراقومی و زبانی و منطقه ای» است که دموکراسی و عدم تمرکز را یکجا تضمین می کند.

«همبستگی» با «تجزیه» طلبان؟

جمعه 15 تیر ماه 1386 - 6 جولای 2007

این سومین مقاله ای است که درباره «فدرالیسم» می نویسم و دوست دارم که خواننده مطلب این هفته، اگر بتواند، آن دو مقاله دیگر را هم مطالعه کند. بهرحال کل نوشته های من بر روی سایت خودم وجود دارند و جستجوی زیادی برای یافتن آنها لازم نیست.

در همین ابتدای این سومین مقاله بگویم که من طرفدار برقراری نظام «فدرالی» در وطنم، ایران، هستم و برای اینکه اهل خرد و دقت نظر دریابند (بی آنکه بخواهم با من موافقت کنند) که در این مورد چه می گویم و چرا خود را یک «فدرالیست» می دانم، ارائه توضیحاتی چند را لازم می بینم:

1. من به وجود «اقوام» مختلف در سرزمین کنونی ایران اعتقاد ندارم و اساساً استعمال این کلمه را، جز در مورد مناطق عقب افتاده آفریقا و استرالیا و نیز سرخپوستان جدا نگاه داشته آمریکا و احياناً - تا حدودی - عشایر اسکان نیافته ی خاورمیانه، بی معنی می دانم. مفهوم «قوم» از مفاهیم قرابت و خویشاوندی خونی گرفته شده و در قرن بیست و یکم دیگر خبری از اینگونه روابط مابین گروه های جمعیتی وسیع و ساکن در مناطق مختلف وجود ندارد. به نظر من، سخن گفتن از قوم کرد و ترک و فارس و بلوچ و نظایر آن (حتی اگر اینگونه دسته بندی ها گهگاه مصادیقی خارجی هم داشته باشند)، امری بی معنا و سالبه به انتفاء موضوع است.

2. بنظرم می رسد که در اغلب گفتارها واژه «قومیت» برای رساندن مفهوم «اصلیت» بکار می رود که بکلی با مفهوم «قومیت» تفاوت دارد. مثلاً، من اصلیتی «مازندرانی» (یا دقیق تر بگویم، «نور و کجوری» دارم) اما نه در مازندران زیسته ام و نه به زبان مازندرانی تکلم می کنم و، در عین حال، اقوامی از خود را که هنوز در نورمازندران ساکنند می شناسم. ما دیگر یک قوم مازندرانی نیستیم اما همگی اصلیتی مازندرانی داریم که این اصلیت اکنون و بطور قطع، از طریق ازدواج زنان و مردان با مردان و زنانی از اصلیت های گوناگون، چند پاره و مختلط شده است. در ایران ما دیگر کمتر می توان به کسانی برخورد که دارای اصلیتی منفرد و یگانه باشند.

3. در عین حال، سخن آنها که می کوشند مرزهای قومی را با مرزهای زبانی یکی کنند نیز هیچ پایه و مایه ای ندارد. ترک خراسانی و شیرازی و آذری اگرچه در زبان مشترکند اما این اشتراک ربطی به قومیتشان، که دارای معناهای سرزمینی روشن نیز باشد، ندارد. همانگونه که نمی توانیم فارسی زبانان شیرازی و بخارائی و تاجیکی را یک قوم بخوانیم؛ و نظایر آن.

4. تکیه بر تکه های انتخابی تاریخ نیز امری بیهوده است. بخاطر قرن ها (بگیریم از حمله اعراب تا عهد شاه عباس صفوی) فقدان یک حکومت مرکزی در سرزمینی به نام «ایران» (و نه «فارس»)، هرکس می تواند برای «موطن» خود تاریخی مستقل بترشد و بنویسد. در این زمینه اما تنها همسرنوشتی مردم از یکسو، و همگرایی تاریخی شان از سوی دیگر، می توانند تاریخ واقعی گروه بندی های جمعیت های بشری را تعیین کنند.

5. بنظر من، امروزه مفهوم قومیت تنها به آن دلیل در میان ما مطرح می شود که از دل آن موجود موهومی به نام «قوم فارس» (نه به معنی مردم ساکن استان فارس) سر برکشد و مشغول اعمال «ستم مضاعف» بر قوم های دیگر شود. چنین موجودی وجود خارجی ندارد و، در طول تاریخ، بر متن طبیعت سیاسی وحشی مخلوق اعراب و مغول ها، همهء گروه های ایرانی (و بخصوص ترک زبانان) در اعمال ستم «بر یکدیگر» شراکت داشته اند. بحث در چگونگی امحاء ستم گروه ها بر یکدیگر نیز ربطی منطقی با بحث ستم یک قوم معین بر دیگر «اقوام»، آن هم بصورتی طولانی و مستمر، ندارد و مسیر یافتن راه حل مشکل مربوط به اینگونه ستم ها نیز از این بزنگاه نمی گذرد.
6. یعنی، ستم وارده بر «گروه های جغرافیائی ایرانی»، اثبات شدنی هم که باشد، ناشی از طبیعت وحشی مفهوم حاکمیت در سرزمینی عرب و مغول زده است و همیشه و در واقعیت از جانب هر حاکمی بر هر محکومی اعمال می شده بی آنکه حاکم و محکوم از دو قومیت مختلف باشند. اتفاقاً، همواره، تا فرا رسیدن انقلاب مشروطه، حاکمان در مسیر رسیدن به قدرت، قبل از مردم دیگر، نخست مردم نواحی اطراف خود را قتل عام کرده اند و، پس از تثبیت خونین حاکمیت محلی شان، نوبت بقیهء گروه ها فرا رسیده است.
7. تا آغاز عصر مدرن، مفهومی بنام «ملت» (به معنی مردمانی که تحت حاکمیتی واحد و پذیرفته شده از جانب جامعهء بین المللی در سرزمینی با مرزهای معین بین المللی زندگی می کنند) وجود نداشته است و، در نتیجه، استفاده از عبارت «ملیت های ایرانی» یا حاصل جهل مرکب است و یا نتیجه اعمال غرض؛ عملی که می کوشد پوچ بودن مفهوم قومیت را در دل مفهومی متورم تر همچون ملیت پنهان کند. مثلاً، از نظر سیاسی و حقوق بین الملل، چیزی به نام «ملت کرد» وجود ندارد تا زمانی که چنین ملتی (در داخل مرزهای معین و با حکومتی واحد) «تشکیل» شود و جامعهء بین المللی هم آن را برسمیت بشناسد. در واقع، آنها که از «ملل ایرانی» نام می برند، یا منظورشان ملت های دارای ریشهء آریائی در منطقهء آسیای جنوب غربی (مثل ملت ایران، ملت افغانستان، ملت تاجیکستان) است و یا مبتدا و خبر را از هم تشخیص نمی دهند.
8. پس ایران نه سرزمینی است «کثیر الملله» و نه صاحب اقوام مختلف، بلکه متشکل است از ملتی واحد که در درون مرزهای سیاسی واحد و با حکومتی واحد اداره می شوند و هر یک ایرانی، مثل مردم همه جای دنیا، دارای اصلیتی، زبانی، مذهبی و فرهنگی است که همگی آنها سازندهء امری گسترده تر به نام اصلیت و فرهنگ ایرانی را بشمار می روند.
9. روشن است که ایران دارای مناطق پیشرفته و عقب مانده است و عدالت اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در مورد مناطق مختلفش به صورتی گسترده اعمال نشده است. اما مگر این موضوع در مورد طبقات و اقشار اجتماعی نیز مطرح نیست؟ مگر بزرگ مالک آذربایجان کمتر از بزرگ مالک مازندران یا استان بر مردمان محل خود ستم کرده است؟ و، در عین حال، مگر دست این دو گونه بزرگ مالک در کار چاپیدن مردم همواره در طول تاریخ این سرزمین در یک کاسه نبوده است؟ مگر حاکمیت را اعیان و اشراف و گردن کلفت های ترک و خراسانی و فارس (بختیاری، مثلاً) و... مشترکاً در دست نداشته اند؟

باری، بر اساس این نکته هاست که من، که اصلیتم مازندرانی است و زبانم فارسی و اغلب رفقایم آذری و خراسانی و بلوچ اند، از یکسو، تا آنجا که به توزیع آزادی و عدالت و ثروت و رفاه مربوط می شود، مطالبات مردم مناطق مختلف ایران را مطالباتی بر حق و (در عین حال، بخاطر وجود ثروت های طبیعی خفته در سرزمین ایران) بسیار دست یافتنی می بینم و، از سوی دیگر، نغمه های مربوط به تکه تکه کردن آن سرزمین را به «کشورهای کوچک و خرده ملت ها» نه در راستای برآوردن این مطالبات، که بعنوان کوششی برای محروم کردن مردم مناطق مختلف کشور از بهره وری از ثروت های طبیعی و ایجاد حاکمیت های استبدادی کوچک و «قابل اداره از راه سرکوب» ارزیابی می کنم و می اندیشم که اگر در آینده راهی برای رسیدن مردم وطنم به آزادی و دموکراسی و عدالت اجتماعی وجود داشته باشد، آن راه از گذرگاه تنگ «تجزیه ایران» نمی گذرد، بی آنکه فکر کنم که شکل گریه ای آن مرزهای سیاسی امری مقدس است. برای من هیچ امر قابل احترامی جز آزادی و رفاه مردم همه سرزمین ها وجود ندارد و اتفاقاً در هیچ کتاب مقدسی هم سراغ ندارم که از اینگونه امور بعنوان «مقدس» یاد کنند. به همین دلیل، اگر کسی ثابت کند که تجزیه راه حل مسائل مناطق مختلف ایران است من سخنان امروزم را، با استغفار تمام، پس می گیرم.

انسان قرن بیست و یکم، در پی قرن ها خونریزی دیوانه وار و پس از گذشتن از جهنم دو جنگ جهانی، به حکمت و خاصیت همبستگی و یگانگی سیاسی و اقتصادی گروه های انسانی پی برده و اکنون، قرار گرفته در معرض تشعشع روند گریزناپذیر جهانی شدن، چه خوب و چه بد، می کوشد این روند را در مقیاس هائی عادلانه و کار آمد هضم و جذب کند. مثلاً کشورها و «ملت» های اروپائی روبه سوی هم آورده و، حتی با وجود نداشتن زبان و تاریخ مشترک، می کوشند تا تبدیل به یک کلیت سیاسی - اقتصادی کارآمد و رفاه گرا شوند. آنوقت عده ای ماجراجو در سرزمین ما، به بهانه ستم قومی فارس ها، که می بینیم اگر چنین ستمی هم وجود داشته باشد بدست آیت الله های آمده از خامنه و خلخال و سیستان و خوزستان اعمال می شود، می خواهند مردمی را که دارای تاریخ و زبانی مشترکند (که نمی تواند و نباید نافی تاریخ و زبان های گوناگون محلی باشد) و بینشان مرزی وجود ندارد، و در هر کیلومتر مربعش می توان مردمی با همه گونه اصلیتی را یافت، بصورتی مصنوعی تکه تکه کنند.

این کار یقیناً برای خود این «قیچی بدست ها» دارای آب و نان و قدرت و شوکت است، اما مردمی که از سر ناآگاهی در پی آنها رفته باشند، مردمی بی قدرت، شکننده، فقیر، ستمکش و بی آینده خواهند بود. و این درست همان چیزی است که استعمار نو می خواهد. از نفت جنوب ایران تا دریای مازندران صدها کیلومتر راه است و در این فراخنا مردمان بسیاری از برکات آن منتفع می شوند. حال بیائیم تصور کنیم که خوزستان را از بقیه ایران جدا کرده ایم، نتیجه چه خواهد بود. آنگاه تجاوز و تسخیر این کشور کوچک «خوزستان» نه «عرق ملی» هفتاد میلیون آدم را بر می انگیزد و نه «مقامات کشوری» این خوزستان جدیدالتأسیس توان مقاومت در برابر بیگانگان را دارند. نتیجه، باختن استقلال و منابع ملی و گرفتار آمدن در چنگال استعماری بیرحم خواهد بود. همین امر در مورد آذربایجان هم صادق است که نه تنها شمالی هائی که سابقاً «ارانی» خوانده می شدند به آن توجه دارند که حتی ترکیه نیمه اروپائی

هم دم در آورده است و می خواهد سر ایران را با ته خود عوض کند و از این استان غیرتمند و بزرگوار ایرانی تکه ای دورافتاده از آنکارا و استانبول بسازد و همان رؤیائی را برآورده سازد که اسماعیل صفوی ترک زبان و قزلباشان سرخ کلاهش (پیش از آنکه به دام آخوندهای جبل عاملی گرفتار شوند) از امپراتوری قدرتمند عثمانی دریغ داشتند.

بنظر من، تجزیه ایران به نفع هیچ گروه بزرگی نیست اما منافع معدودی جاه طلب یا مزدور را - که اکنون از دامن کشور سابق شورواها جدا شده و به پاچه شلوار امپریالیست های اروپائی و آمریکائی آویخته اند - تأمین می کند. در این شکی نیست؛ اما طرفه آنکه همین بی خردان اکنون بعنوان «نمایندگان اقوام مختلف ساکن ایران» در هر گردهمائی شرکت می کنند و بجای ارائه داروئی برای زخم های عمیق پیکر سرزمینی به نام ایران، با ارهء جراحی آمده اند تا سر و پا و دستش را قطع کنند.

من معنای حضور «نمایندگان سازمان های سیاسی» را در اینگونه اجتماعات درک می کنم، حتی اگر تعداد اعضاء این سازمان ها از شمار انگشتان دستمان بیشتر نباشد؛ اما به هیچروی درک نمی کنم که «نمایندگان اقوام» دیگر چگونه موجوداتی هستند و نمایندگی خود را از چه کسانی گرفته اند، و با این نمایندگی موهوم از جانب کدام اقوام خیالی آمده اند تا چه بگویند؟ بر من روشن نیست که، مثلاً، گردانندگان نشست که، به سودای لهستانی کردن جریانات سیاسی ایران لابد، بر خود نام «نشست همبستگی» می گذارد، چگونه صحت و سقم «نمایندگی» این افراد را تشخیص داده و نیز در می یابند که آنها برای تجزیه ایران (که در صورت تحققش دیگر جائی بر خاک نمی ماند تا از «همبستگی» درباره نجات آن سخن گفت) نیامده اند؟ این چگونه همبستگی و اتحادی است که با حضور تجزیه طلبان تحقق پیدا کند؟ آیا تضاد آشکار «همبستگی» و «تجزیه طلبی» در این میانه درک نمی شود؟

البته ممکن است که «تجزیه طلبان» با یکدیگر همبستگی پیدا کنند و، تا رسیدن به چهار راه جدائی، با هم همراه شوند؛ اما آن کس که مقصدش این چهارراه دلشکن نیست چرا چشم بسته با این قبیل آدم ها هم قدم می شود؟

آیا نه اینکه شرط اول شرکت مردم در «نشست همبستگی» باید اعتقاد عملی آنها به «یکپارچگی» کشوری به نام ایران باشد و این اعتقاد بصورت نفی آشکار و علنی تجزیه طلبی نمود پیدا کند؟

اگر چنین باشد، آنگاه هر ایرانی می تواند به نمایندگی از جانب خودش عضو این «همبستگی» شود و بکوشد که در راستای ایجاد آزادی و دموکراسی و عدالت (که همگی آنها وابسته به برقراری سکولاریسم هستند) ستم را در میان مناطق مختلف کشور براندازد و به مردم هر منطقه فرصت دهد که خود امور منطقه خود را بگردانند و در عین حال، بعنوان عضوی از جامعه ای بزرگتر، در گرداندن امور آن جامعه بزرگ نیز شراکت داشته باشند.

از نظر من، معنای فدرالیسم چیزی جز این نیست: نگرستن به ایران به صورت سرزمینی بسیار پهناور که جمعیت های گوناگونی را در خود جای داده و این جمعیت ها حق دارند در مالکیت همهء ثروت های این سرزمین شراکت داشته باشند، زندگی سیاسی آن را سامان ببخشند و در محل زندگی خود از

آزادی بیان عقیده و مذهب و زبان و فرهنگ و فعالیت در راستای تحقق افکار خود و نیز حق اداره امور خود برخوردار باشند. از نظر من، همانگونه که در مقالات قبلی ام نوشته ام، «فدرالیسم» چیزی نیست جز پادزهر «تجزیه طلبی»؛ و نباید آن را بدست کسانی سپرد که قصد دارند از این وسیله بعنوان جاده صاف کن تجزیه کشورمان استفاده (یا، در واقع، سوء استفاده) کنند.

من، در مقالات دیگرم، از مصادره بسیاری از مفاهیم شریف و انسانی بدست حکومت اسلامی سخن گفته ام. در این راستا تجزیه طلبان نیز دست کمی از اسلامپست ها ندارند و آنها نیز افکار خانه خراب کن خود را با استفاده از مفاهیمی همچون آزادی، دموکراسی و عدالت اجتماعی انتشار می دهند و تبلیغ می کنند، بی آنکه توضیح دهند که چگونه تجزیه یک سرزمین و پیدایش کشورهای متعدد ناتوان و فقیر می تواند به برقراری آزادی و دموکراسی و عدالت اجتماعی، لااقل در خود این خرده کشورها، بیانجامد.

به همین دلیل هم باید بپذیریم که ما و آنها هریک معنائی کاملاً جدا و متضاد از واژه «فدرالیسم» را در ذهن داریم؛ همانگونه که معنای آزادی و دموکراسی و عدالت اجتماعی نیز در نزد ما و آنان با هم متفاوت است. علم امروز نشان می دهد که یک چنین تضادی دارای معنای اجتماعی عمیقی است که به روانشناسی آدمیان و گروه ها بر می گردد. نویسنده خوش قلم آمریکائی، جورج لاکاف، در کتاب روشنگر خود به نام «آزادی کدام کس؟ دعوا بر سر مهم ترین ایده آمریکائی»، توضیح می دهد که چرا و چگونه هم نیروهای عدالتجو و هم عناصر واپسگرای جامعه آمریکا بوفور در سخنان خود از «آزادی و رهائی» و ضدیت با «انقیاد و ستم و تحمیل» سخن می گویند اما، چون نیک بنگریم می بینیم که همه این مفاهیم در نزد این دو گروه دارای معنای متضادند. و آنچه «لاکاف» در مورد چگونگی تشخیص این دو از هم می گوید بسیار اهمیت دارد. مثلاً، مفهوم «آزادی» در نزد عدالتجویان و معتقدان به حقوق بشر طبیعی گسترده، عقلائی، پیش رونده و فردائی دارد، حال آنکه همین «آزادی» در نزد عناصر واپسگرا به معنای رها شدن از همه آن توسعه ها و پیشرفتگی ها و بازگشت به زمانی است که نه مالیاتی در کار بود، نه چتر حمایتی برای مردم کم درآمد وجود داشت و نه احترام به حقوق همگان بجای محترم شمردن حقوق برخورداران از نعم اجتماعی نشسته بود.

حال اگر با همین عینک به تضاد مفهومی در مورد واژه «فدرالیسم» بنگریم بلافاصله در می یابیم که اخذ معنای تجزیه طلبی از مفهوم فدرالیسم چیزی نیست جز پس رفتن در تاریخ، در تعقل، و در یافتن پاسخ به نیازمندی های اجتماعی. تجزیه ایران نه با مقتضایات معاصر دنیا می خواند، نه عقلاً رابطه ای بین آن و ایجاد رفاه و کار و آسایش برای مردمان مناطق کشور وجود دارد و نه راهکاری آینده نگر است؛ همه استدلال های مربوط به آن رو به گذشته دارند، قهرمانانش از گذشته ای تلخ اخذ می شوند و، در میان آنها نیز، خونریزترینشان را بر گزیده می شوند.

برای «قوم گرایان»، با تسلط مفهوم خون و خویشاوندی در این تعبیر، چیزی همچون یک «خانواده بزرگ» وجود دارد که باید، با کشیدن حصار و قلعه و بارو، از خانواده های دیگر جدا و مستقل شود. اما همین تصور خانواده بودن یک قوم، به لحاظ سبقه های تاریخی و زبانی و غیره که در جوامع کوچک و

کوچک مانده و عشایری وجود دارند، یک عنصر دیگر را هم در خود حمل می کند و آن تصویری است که این اشخاص از مفهوم «خانواده» دارند. آنان خود را پدر این خانواده می بینند و مردم بچه ها و جوجه های آنها هستند که از خون و تخم و ترکه شان برخاسته اند و باید این پدرشاهان معاصر را پرستش کنند. به نظر من، بین تجزیه طلبی و تصور یک خانواده پدرشاهی باستانی رابطه ای مستقیم و عمیق وجود دارد که آینده ای تیره و تار را برای ساکنان کشورهای تجزیه شده به دست این پدرشاهان ترسیم می کند. اما، در تصویری عقلانی، گسترنده به سوی فردا، و مبتنی بر آرزوهای آدمی برای رسیدن به آزادی و رفاه و عدالت و امنیت، فدرالیسم همچون مرهمی است که بر زخم های حاصل شده از حکومت های استبدادی و پدرشاهی بکار می رود. من در این معناست که خود را طرفدار فدرالیسم و مخالف تجزیه می دانم و، از آنجا که فدرالیسم و تجزیه را در تقابل و تضاد با هم می یابم، فکر می کنم شرط اول «همبستگی» با کسانی که از فدرالیسم دم می زنند روشن بودن مفهوم درست فدرالیسم در کلام آنان است.

و سخن آخرم اینکه شرکت «نمایندگان اقوام مختلف ایرانی» در هر نشست سیاسی در هر جایی، جعل و دروغی بیش نیست. یعنی، آنکه با اصلیت بلوچ و ترک و ترکمن و آذری به این نشست ها می آید دارای هیچ نمایندگی از جانب کسی نیست و ترکیب بیولوژیک خورش هم نمی تواند او را بر اینگونه کرسی های نمایندگی بنشانند. نمایندگی تنها در انتخابات های وسیع و آزاد و نظارت شده که بر متن ارائه برنامه ها و جهان بینی های کاندیداها صورت می گیرد و با تکیه بر هزار و یک تضمین برای وفاداری به اصول دموکراسی، ممکن می شود و ما تا رسیدن به چنین بزنگاهی راه بسیار ناهموار و درازی در پیش رو داریم که نمی توان در آن دوشادوش تجزیه طلبان قدم زد.

منطق در همریختهء جدائی طلبی

جمعه 25 آبان ماه 1386 - 16 نوامبر 2007

آیا کسی که بر ضرورت حفظ یکپارچگی کشور، همراه با تأکید بر لزوم رفع هرگونه تبعیض از سوی گروه های حاکم نسبت به اقوام، تیره ها، و گروه های مختلف ساکن فلات ایران پافشاری می کند مسئول بروز اختلاف در نیروهای اپوزیسیون است یا آنها که مصرانه می کوشند کسی از لزوم چنین اتحاد و چنان رفع تبعیضی سخن نگوید؟

آیا برآستی این «ناسیونالیست ها» هستند که به «تنش های ملی - قومی» دامن می زنند یا آن جدائی خواهان فرصت طلبی که در موقعیت بحرانی کنونی فرصتی طلائی برای تحقق آمال بی خردانهء خود یافته اند؟

اما خرده بینانی هزار بار اشتباه کرده، می گویند که در هنگامهء خطر جنگی که بر فراز کشورمان بال گشوده چه وقت بحث کردن دربارهء ملی گرایی و رابطهء آن با فدرالیسم است؟ می گویند این حرف ها تفرقه ایجاد می کند و دستور می دهند که باید همهء انرژی و حواس همامان را بر روی جلوگیری از جنگ متمرکز ساخته و از ایجاد «بحث های انحرافی» خودداری کنیم.

من اما با این سفارش مخالفم و فکر می کنم که اصرار در ضرورت ساکت کردن بحث های دیگر، بخصوص در مورد ضرورت حفظ یکپارچگی کشور، با نیت ظاهری تمرکز بر جلوگیری از جنگ، هم ریشه در دروغ دارد، هم در فریب خوردگی.

می گویم دروغ، چرا که هیچ کدام از این بحث ها منطقاً نافذ یکدیگر و ناهمسازگار با هم نیستند و، اتفاقاً، در لحظات کنونی تاریخ کشورمان، سخت بهم مربوط شده اند. مگر نه اینکه بحث از بمباران تأسیسات نظامی «ایران» است؟ و مگر نه اینکه تجزیه طلبان، از یکسو به بهانهء اینکه «ما ملتی مستقل از ملت ایران هستیم»، در مبارزهء ضد جنگ شرکت واقعی نمی کنند و آن را مربوط به خود نمی دانند و، از سوی دیگر، با معرفی «فارس ها» بعنوان آماج های حمله، فکر می کنند که می توانند، در پی جنگ، به دور از خرابه های تهران و اصفهان و کاشان و نطنز و فارس، ممالک رؤیائی خود را بوجود آورند؟ باور کنید خیالاتی نشده ام. بنگرید که چگونه این روزها دو زمزمهء «تجزیهء ایران» و «بمباران ایران» در راهروهائی از واشنگتن و پایتخت های برخی از کشورهای اروپائی یکجا و همزمان به گوش می رسند؟ یا پاسخ دهید که چرا ترسیم کنندگان نقشه های بمباران ایران مرتب با تجزیه طلبانی که جاعلانه خود را نمایندهء «ملیت های غیر فارس» معرفی می کنند مشغول ملاقات و رایزنی هستند؟

فریب خوردگی هم می گویم؛ چرا که جمهوری اسلامی دوست دارد که اپوزیسیون، زیر لوای اتحاد برای جلوگیری از جنگ، هم حکومت اسلامی را از زیر ضربه خارج کند و هم وظایف اصلی یک اپوزیسیون واقعی را بدست فراموشی بسپارد و، سرگرم شعارهای ضد جنگ، بقای این حکومت پلید را تضمین نماید؛ اما حکومت سرکوبگری که خود مسبب وضع موجود و به مخاطره افکنندهء کشور است نباید بتواند با کمک این فریب هر صدای مخالفی را در فراسوی مرزهای خویش نیز خاموش کند. و به همین دلیل معتقدم که هوشیارانه نباید گذاشت مخالفت با جنگ موافقت با جمهوری اسلامی تلقی شود.

باری، در این هفته می کوشم، در عین تحلیل نکات بالا، آنچه هائی را نیز که قبلاً در مورد «تجزیه طلبی» مطرح کرده ام جمع بندی کنم تا در هفته های آینده شاید بتوانم به بحث اصلی خود در مورد «ملی گرایی» برگردم. و اجازه دهید این جمع بندی را در قالب مجموعه ای از مفردات یک «صورت مسئله» ارائه دهم:

1. عده ای از کسانی که تا بحال جزو «ملت ایران» محسوب می شدند اکنون خود را «ملت ترک» و «ملت عرب» و «ملت ترکمن» و «ملت بلوچ» و «ملت کرد» می خوانند.

2. آنها عقیده دارند که در طول تاریخ، یعنی از روزگار کورش هخامنشی تا امروز، مردمی به نام «ملت فارس» هم وجود داشته اند که دائماً آنها را مورد «ستم» قرار داده اند، خودشان را از لحاظ نژادی بالاتر از آنها دانسته اند، سرزمین نژادها و ملت های دیگر را تصرف کرده اند، زبانشان را خشکانده و ثروتشان را چپاول کرده اند.

3. آنها می گویند که «ملت فارس» اکنون کار این ستمگری را به آنجا کشانده که این «ملت» های ستمکشیده دیگر عزم خود را جزم کرده اند که حساب شان را با ملت فارس یکسره کرده و از آن جدا شوند.

4. و نیز معتقدند که، در پی اعلام این تصمیم، اکنون متفکران «ناسیونالیسم شوونیستی فارس»، با ارائه انواع دلایل سفسطه آمیز، می خواهند به بیداد و زورگوئی خود ادامه دهند و راه استقلال و «سعادت» ملیت های دیگر را بر آنان ببندند.

بنظر من، پیش از شکافتن این «صورت مسئله» لازم است بپرسیم که در کنار این مجموعه «ملت های ترک و ترکمن و بلوچ و عرب و کرد» و نیز «ملت ستمگر فارس»، آن که «ملت ایران» نام دارد چیست و کیست و کجاست؟

توجه بفرمائید که تا بحال تصور می شد که «ملت ایران» مجموعه همه ترک ها و ترکمن ها و عرب ها و بلوچ ها و کردها و فارس ها و بسیاری از «پاره ملت» های دیگری است که زیر نام و پرچم «ایران» صدها سال است با هم همزیستی داشته و در غم و شادی و شکست و پیروزی یکدیگر شریک بوده اند. اما حالا معلوم می شود که این ها همه ناشی از خوش خیالی بوده و «ملت ایران» گویا اصلاً موجودی جعلی و تحمیلی است که وجود خارجی ندارد. و این در حالی است که همه جهانیان مردمان ساکن در داخل مرزهای کشوری به نام ایران را اول ایرانی می دانند و بعد ترک و کرد و عرب و بلوچ؛ و سازمان گردهمآئی ملل مختلف دنیا هم کسی را، بعنوان نماینده ملت ترک و ملت عرب و غیره ساکن در جغرافیای ایران، بخود راه نمی دهد و به رسمیت نمی شناسد.

بنظر من، اصرار مدام بر وجود «ملت های مختلف» در برابر «ملت فارس» و، در همان حال، زیر فرش کردن مفهومی به نام «ملت ایران»، نشانگر این واقعیت است که جدائی طلبان اتفاقاً مشکلی واقعی با آنچه که «ملت فارس» می خوانند ندارند و مشکل اصلی آنها با وجود گسترده و فراگیری به نام «ملت ایران» است. برای توضیح این نکته کافی است به نکات زیر توجه کنیم:

1. اگر این همه ظلم و ستم فقط از جانب «ملت فارس» بر بقیه «ملت‌ها» روا شده، چرا این «ملت‌ها»، در عین خواستاری جدائی از ملت ستمکار فارس، بر همبستگی بین خودشان در داخل موجود گسترده‌ای به نام ایران تأکید نمی‌کنند؟ این «ملت‌ها» که به همدیگر ستم نکرده‌اند و از هم شکایتی ندارند و همه‌شان هم به یک مصیبت دچار بوده‌اند؛ پس چرا «ملت فارس» را از جمع خود کنار نمی‌گذارند تا خودشان به نام «ملت ایران» با آسودگی خاطر زندگی کنند؟

2. نیز، بپذیریم که این همه «ملت‌های ستم‌دیده» بالاخره موفق می‌شوند بین خود و ملت ستمکار فارس خط‌کشی کنند و از آن خلع‌ید نمایند. در آن صورت آیا بهتر نیست که خودشان یگانگی «ایران منهای فارس‌ها» را تأمین کنند و بگذارند که این ترکیب کارای تاریخی سر جایش باقی بماند؟ یعنی، بجای اینکه کاری کنند که ملت ایران مساوی با و منحصر به ملت فارس شود، بشود ملت همه آن «پاره‌ملیت»‌های دیگر غیر فارس؟ و بجای سخن گفتن از تجزیه و جدائی سخن از اخراج و تبعید (یعنی دور کردن از خود) فارس‌ها به میان آورده شود؟

3. بخصوص که «کشور ایران بدون ملت فارس» هم کشور بزرگ و ثروتمندی خواهد بود، و هم ترکیب رنگارنگ و دلکشی خواهد داشت. فکرش را بکنید: دور تا دور ایران را این «ملیت»‌های غیرفارس گرفته‌اند و فقط کویر لوت و شهرهای اطراف آن را می‌شود قلمرو ملت فارس دانست، چیزی شامل شمال استان فارس و همه‌ی اصفهان و کرمان و یزد و تهران و سمنان و بخش‌هایی از خراسان و احتمالاً قزوین. (توجه کنید که تکلیف ما هنوز با مازندرانی‌ها و گیلانی‌ها هم روشن نیست و احتمال شرکت آنها در مجموعه ملت ایران بدون ملت فارس نیز وجود دارد، چرا که گیلان خود سابقه برقراری «جمهوری خودمختار گیلان» را در پرونده دارد و دیده‌ایم که برخی از مازندرانی‌ها هم بدشان نمی‌آید کشور کوچکی در پشت کوه‌ها البرز بوجود آورند و آنها نیز از ملت فارس جدا شوند).

نتیجه بگیریم: اگر احتمال تحقق چنین روند اخراج و تبعیدی مطرح نمی‌شود و فقط بر خواستاری تجزیه تأکید می‌شود، آیا نمی‌توان نتیجه گرفت که مشکل اصلی تجزیه‌طلبان با ملت فارس نیست، و آنها کلاً با «مجموعه‌ای به نام ایران» مشکل دارند و می‌خواهند نه تنها سرزمین خود را از ایران جدا کنند بلکه اساساً طالب تجزیه کل ایران هستند و می‌خواهند تا همه این «ملت‌های ستمکشیده» از یکدیگر جدا شوند؟ آیا نه اینکه چنین واقعیتی روز به روز تردید ناپذیرتر شده است؟ و آیا این واقعیت خبر از وجود «دستور کاری پنهان» نمی‌دهد؟

به نظر من، اساس بی‌منطق بودن احتجاجات تجزیه‌طلبان را هم باید در همین «دستور کار پنهان» جستجو کرد که نمی‌گویند اما انجامش می‌دهند: «ما تنها با فارس‌ها نیست که یکی نمی‌شویم. ما از بقیه ملت‌های فلات ایران نیز جدائی می‌خواهیم. یعنی هیچ ملیتی در فلات ایران نباید با ملیت‌های دیگر ساکن آن هم‌کاسه باشد». و درست در همین راستا نیز هست که آنها را بشدت فعال می‌یابیم.

آیا توجه کرده‌اید که وقتی برخی از ساکنان فلات ایران، از هر قوم و تیره و مذهب و زبانی، که دوست دارند جزء ملت ایران باقی بمانند، برای حل مسائل مشترک خویش به بحث و رایزنی می‌پردازند،

همیشه این آقایان و خانم های تجزیه طلب خود را قاطی بحث می کنند و، با گرد و خاک براه انداختن، اجازه نمی دهند بحثی که اصلاً به آنها مربوط نیست، شروع شود و ادامه پیدا کند؟

و محتوای این «بحث داخلی» در میان علاقمندان به باقی ماندن در زیر چتر ایران و ملیت ایرانی چیست؟ خیلی چیزها؛ و از جمله اینکه «حکومت اسلامی می خواهد، به زور و سرکوب، ملت ایران را صاحب هویتی اسلامی کند؛ تاریخ پیش از اسلامش را قبول ندارد و ناچیز می شمارد؛ فرهنگ پرورده شده در دوران پیش از اسلام را فرهنگی متجاوز و وحشی صفت می خواند که چهارده قرن پیش اعراب مسلمان شبه جزیره برای پایان دادن به سلطهء ستمکارانه اش به او حمله کرده و آحادش را از دم تیغ گذرانده اند». این «علاقمندان»، که خود را جزو ملت ایران می دانند، پس از تحمل سی سال سختی و رفتارهای غیرانسانی، به این فکر افتاده اند که اگر هویتشان فقط اسلامی باقی بماند، نگاه مردم جهان به آنها نگاه به مردمی خواهد بود هنوز خارج نشده از ایام وحش - مردمی که برای جلوگیری از تسری و توسعه وحش مجهز به اسلحهء اتمی شان هم که شده باید مورد حمله قرار گیرند و سرکوب شوند. این «علاقمندان» راه حل مشکل خود را در آن دیده اند که نگاهی هم به تاریخ پیش از اسلام خویش بیافکنند و، از طریق گزینش هائی با معنی و غرورانگیز از میان دست آوردهای آن، هویت خود را گسترش داده و به مردمی سرفراز بدل شوند که دنیا رغبت پذیرش آنها را در خانوادهء ملل داشته باشد. به کلامی دیگر، شرکت کنندگان در این بحث ها می خواهند «دردهای مشترک» خود را بشناسند و برایشان از یکسو درمان هائی مناسب (مثلاً فدرالیسم دوخته شده به قامت کشور متحد ایران) پیدا کنند و، از سوی دیگر، با تغییر ماهیت خود که به ننگ حکومت اسلامی آلوده است خطر جنگ را از کشورشان دور سازند. اما روشن است که چنین کاری به درد تجزیه طلبان نمی خورد و آیا به همین دلیل نیست که کسانی که خود را جزو ملت ایران نمی دانند پابرهنه وارد اینگونه بحث ها شده و در آن دخالت و اظهار نظر می کنند؟

طرفه اینکه همین «دستور کار پنهان» موجب شده که تجزیه طلبان، به هنگام دخالت در بحث هائی که به آنها مربوط نیست، خاصیت «ژله ای» پیدا کرده یا مثل آفتاب پرست مرتب رنگ عوض کنند. مثلاً، هر کجا که لازم بیاید، در عین متهم کردن فارس ها به باستان پرستی ضد اسلامی، مشکل همگانی را ناشی از آن می دانند که «حکومت اسلامی بازو و سخنگوی ملت فارس» است و، در نتیجه، حساب مبارزه با آن را نمی توان از حساب مبارزه با ملیت فارس جدا کرد.

صرف نظر از تضاد بنیادین درونی این سخنان، برآستی شما از این بابت استدلالی هم از ایشان شنیده اید؟ آخر کجای این حکومت قیقاچ فقط به ملت فارس مربوط می شود؟ آیا کسی آماری گرفته است تا ببینیم چه مقدار از هیئت حاکمه و دیوانسالاری دولتی و ارتش و بسیج و سپاهش از نفرات ملت فارس (که البته تعریفش حتی روشن نیست و، تا اطلاع ثانوی، می توان آن را «ملت فارس زبان» هم خواند) تشکیل شده؟ رهبر این رژیم، آقای «خامنه ای» که آخوندی اصلاً از ترک های خامنه آذربایجان است؛ رئیس قوه قضائیه اش هم که آخوند دیگری است، عرب زبان و تبعهء کشور عراق؛ در کردستان هم چندان آدم «فارس» پیدا نمی شود که مشغول سرکوب آزادیخواهان آن خطه باشد و اغلب خود «جاش» های کردنزاد هستند که به «ملت» خود خیانت می کنند. در تبریز هم چماقداران و چاقوکشان دولتی همه

محلای هستند و زبان فارسی را به سختی تکلم می کنند. پس، برآستی چگونه می توان حساب بدکاری همان حکومتی را به پای فارس هائی نوشت که تاریخ ماقبل اسلام شان را قبول ندارد، آرامگاه مفاخر آن تاریخ را به آب می بندد، وزارت خارجه و دادگستری اش را اعراب می گردانند، وزیر انرژی اش فارسی را با لهجه غلیظ ترکی حرف می زند، و بسیاری از «علما» پیش، هم در گذشته و هم در زمان حاضر، از آذربایجان برخاسته اند؟ «فارسیت» این حکومت را از کجایش باید استخراج کرد؟

و مگر نه اینکه یکی از گفته های مکرر تجزیه طلبان ترک آن است که اکثریت مردم ایران ترک زبانند؟ مگر نه اینکه تجزیه طلبان عرب معتقدند که هشتاد در صد واژه های «زبان فارسی عربی» است؟ مگر نه اینکه تعداد کسانی که خود را «سید» می خوانند، (یعنی که از ترکهء پیامبر اسلامند و عرب) بسیار زیاد است و بخصوص اکنون محترم ترین قشر هیئت حاکمهء سرزمین مان را نیز همین سیدها تشکیل می دهند؟ مگر خود رهبر این حکومت اسلامی هم ترک خامنه و هم سید عرب نیست؟ پس این ملت نابکار فارس کجاست؟ آیا کسی هم هست که بتواند موجودی به نام «ملت فارس» را نشانمان دهد و این دیوی را که خون همهء ملیت های دیگر را به شیشه کرده به همگان معرفی کند؟

در عین حال، برخی از آقایان می کوشند تا از قول کسانی که به فارسی سخن می گویند سخنانی جعل کرده و بگویند که فارس های شوونیست معتقدند «مردم آذربایجان اصلاً ترک نیستند بلکه آریائی و فارسند و، بعدها، آمدن ترکان و مغولان به سرزمین شان، موجب شده که زبانشان عوض شود». بعد خودشان تر متضاد این حرف من در آوردی را چنین ارائه می دهند که «نه خیر، ما آریائی نیستیم و اهالی امروز آذربایجان هم همان ساکنان قبل از آمدن ترکان و مغولان نیستند و در واقع بازماندگان خود آن ترکان و مغولانند. در نتیجه اگر هم آذربایجان پیش از آمدن ترکان و مغولان جمعیتی آریائی و فارس زبان داشته همین که اکنون در آن قلمرو به ترکی تکلم می شود نشانه آن است که جمعیت غیر ترک این خطه از میان برداشته شده اند و ساکنان فعلی آذربایجان خون آریائی ندارند».

خوب نداشته باشند؛ بحث در این مورد چه ربطی به مسئلهء ملیت ها و تجزیه دارد؟ چه کسی این روزها به دنبال یافتن نژاد خلص آریائی براه افتاده است که آقایان چنین نگران شده اند؟ ما می گوئیم «ملت ایران» مجموعه ای از نژادها و زبان ها و فرهنگ هاست» و آنها باز تکرار می کنند که «شما نژادپرست و آریائی مذهبید».

اما، برآستی، بعد از حمله اعراب به سراسر جنوب ایران و پخش شدن ترکان غزنوی و خوارزمشاهی و سلجوقی و مغولان چنگیزی و هلاکوئی و استقرارشان در سراسر شمال فلات ایران - از خراسان تا مدیترانه - اصلاً کدام آریائی خالصی را می توان در سراسر ایران یافت که بخواهد به تخمه و نژاد خود تفاخر کند و بقیهء نژادها را تحقیر نماید و فرو دست بخواند؟ کدام فارسی زبانی است که، به صرف آنکه نه به زبان عربی و نه به زبان ترکی که به زبان فارسی حرف می زند، بتواند مدعی شود که در دور دست تاریخ مادر آریائی اش به دست هیچ عرب مسلمان یا ترک و مغول بعداً مسلمان شده ای گرفتار نیامده و او فرزند تجاوز آنان به چنان مادری نیست و، در نتیجه، می تواند مدعی شود که در رگ هایش «خون لابد بی نظیر فارس» با خون ترک و عرب در نیامیخته است؟

و در راستای همین بحث بیهوده نژاد، گیرم که ترک‌ها و عرب‌ها را «ترک و عرب» و نه «ایرانی ترک و عرب زبان» بدانیم؛ آنوقت بفرمائید که تکلیف کردها و بلوچ‌ها چه می‌شود؟ آیا کردها هم از جای دیگری به کردستان آمده‌اند و مردم محلی را از میان برداشته‌اند؟ و زبان کردی شان ربطی به زبان فارسی ندارد؟ یا بلوچ‌ها هم بازمانده اقوام مهاجم و مهاجر دیگری هستند و با ملت فارس بی‌ارتباطند؟ آیا آنها از من مازندران‌ی آریائی تر نیستند؟

نیز از این نکته غافل نباشیم که از شروع اصلاحات ارضی تا انقلاب اسلامی، نیمقرنی هست که دست بلند و قاهر تحولات اجتماعی یک فاشیست بزرگ را برداشته و مشغول همزدن دیگ بزرگی به نام «ملت ایران» بوده است. در جریان این بهمخوردگی، روند مهاجرت و جابجائی‌های بزرگ مردمان مناطق مختلف ایران، به دلایل جنگی، اقتصادی و مذهبی و غیر آن بشدت ادامه داشته و، در نتیجه، اکنون جمعیت ایران - در هر نقطه که بگیریم - دارای در صد بالائی از همهء پاره ملیت‌هائی است که «شهروند کشور ایران» محسوب می‌شوند. حال بگیریم که دوستان تجزیه طلب ما در کار انحلال کشور ایران و تأسیس کشورهای کوچکی که دارای زبان مشترکی هستند موفق شوند؛ آنوقت آیا قدم بعدی آنها اخراج شوونیستی فارس‌هائی که سال‌هاست در کشورهای جدید التأسیس آنها زندگی کرده‌اند نخواهد بود؟ و آیا آنها از «ملیت‌های دیگر» فلات ایران مطالبهء گذرنامه و ویزا نخواهند کرد؟

جالب است که آقایان تجزیه طلب از یکسو بزور کل تاریخ و فرهنگ و افتخارات ایران باستان را به فارس‌ها نسبت دهند و، از سوی دیگر، آنگاه که فارس‌زبانی در مورد مخاطرات رویاروی هویت تاریخی ایران و مظاهر آن اظهار نگرانی کند، او را متهم به داشتن عقاید شوونیستی کرده و از این بابت شماتتش می‌کنند.

باری، بنظر من، این داستان را از هرکجایش که بگیرید به سرزمین بی‌منطقی و کله شقی‌های یک عده جاه طلب می‌رسید و بس؛ کسانی که آرزومند حمله آمریکا و اسرائیل به ایران، تضعیف مبانی سیاسی - جغرافیائی ملیت ایرانی و مآلاً تجزیهء این کشور هستند و، در نتیجه، مبارزه با افکار مسموم آنها خود بخشی از مبارزه علیه جنگ نیز هست.

و سختم را با این اشارهء قابل تعمیم تمام کنم که، بنظر من، این خانم‌ها و آقایان از یک نکتهء بدیهی مهم غافلند و آن اینکه اگرچه تجزیهء «ایران» ممکن است اما تجزیهء «ایرانیان» کار چندان آسانی نیست. تجزیهء ایران امری جغرافیائی - حقوقی - سیاسی است اما تجزیهء ایرانیان امری فرهنگی - تاریخی - عاطفی بشمار می‌آید و روند اجتناب ناپذیر جهانی شدن، و ضرورت پیدایش اتحادیه‌های منطقه‌ای بر بنیاد کشش‌های تاریخی و فرهنگی، موجب خواهد شد که از دل همین پیوستگی نامرئی، موجودی به نام «ایالات متحدهء ایران» به دنیا خواهد آمد که می‌تواند از ایران کنونی بسا بزرگ‌تر هم باشد و در آن آزادی و عدالت برای همهء اجزاء تشکیل دهندهء ملت و ملیت ایرانی همچون موهبت‌هائی بنیادین پایه‌های جامعه‌ای متمدن را ساخته باشند.

آقایان در «این ناسیونالیسم» اگر مشکلی می‌بینند لطفاً آن را با صراحت بیان کنند.

گفتگوی مشوش در کشوری چند ملیتی

جمعه 14 مرداد 1390 - 5 آگوست 2011

در یکی از مقالاتم(1)، در اشاره به مسئله «عدم تمرکز در امر کشورداری»، نوشته بودم که، از نظر من، آنچه دوستان سازمان جدیدالتأسیس جمهوریخواهان ایران درباره عدم تمرکز قدرت می گویند «همانی است که، که چه بپسندند و چه نه، در دنیای متمدن امروز (از امریکا و کانادا گرفته تا هند و ژاپن) حکومت فدرال غیر قومی و غیر زبانی و غیز مذهبی نام دارد و در کشورهای چند ملیتی (و نه چند ملتی) بهترین شکل حکومت است و همانی است که آباء ایران نوین در قانون اساسی مشروطیت از آن بعنوان حکومت های ایالتی و ولایتی نام برده اند» و، برای اینکه نشان داده باشم که این عقیده در مورد آینده کشورمان نیز در نزد من قدمتی دارد، در زیرنویس رجوعی داده بودم به مقاله «ایالات متحده ایران» که پنج سال پیش آن را منتشر کرده بودم(2).

من، در لحظه نگارش جملات فوق، بخوبی می دانستم که اینگونه سخن گفتن مثل راه رفتن روی زمین پر از «مین» است؛ چرا که، در فضای گفتگو در مورد راهکارهای پایان دادن به تمرکز مشکل زای کشورداری در صد سال اخیر کشورمان، عباراتی همچون «حکومت فدرال» و «ملیت های ایران» حکم مین هائی را دارند که اگر پا روی شان بگذاری منفجر می شوند. با این همه، بخاطر اینکه در موضع گیری های سیاسی معتقد به «شفافیت حداکثری» هستم، «مصالح شخصی» را کنار گذاشتم و پیه سرزنش شدن را به تن مالیدم.

انتظارم هم چندان دیری نپائید و چند واکنش عصبی، مبنی بر اینکه من هم «تجزیه طلب» شده ام، از راه رسیدند. ابتدا فکر کردم بهتر است مدتی صبر کنم تا آب ها از آسیاب بیافتند و خشم ها فروکش کنند و آنگاه توضیحاتی در مورد این مباحث بدهم. اما بزودی نامه ای از یک دوست جوان و فرهیخته [که در سفرهایم به هوستون تکراس با او آشنا شده و اخیراً از خواندن کتاب جالبی که درباره علل سقوط ساسانیان نوشته(3)، یعنی آقای شاهین نژاد] به دستم رسید که مرا واداشت مطلب این هفته را به گفتگو با او اختصاص دهم چرا که می دانم در واکنش او نه تعصب شوونیستی وجود دارد و نه در تفکرش جزمیت های بی منطق. او، پس از کلماتی دوستانه نوشته است:

«به جمله ای از شما نقد کوچک ولی مهمی دارم، آنجا که می نویسید که ایران کشوری چند ملیتی است. حتماً "ملیت" را برابر با واژه Nationality می گیریم. یعنی شما واقعاً اعتقاد به داشتن ملیت های بلوج و لر و آذری و ... در ایران هستید؟ راست می گویند که اگر مطلبی بارها و بارها گفته شود، به مرور به مثابه حقیقت پنداشته می شود، هر چند حقیقتی در آن نباشد. آن اندازه تجزیه طلبان و فدرالیست ها از این ترکیب "ملیت های ایران" در اینجا و آنجا سود جسته اند که کم کم دارند آن را جا می اندازند؛ حتی در نوشته روشن فکر سکولار و ملی گرایی چون شما. اگر اینگونه پیش رود به شما قول می دهم ترکیب "ملت های ایران" را نیز جا خواهند انداخت. در کتاب "پان تورکیسم" که توسط دکتر حمید احمدی به فارسی برگردانده شده عنوان شده که نخستین هدف پان تورکیسم در ایران، "سیترون کردن"

جامعه در برابر ادبیاتی است که تدریجاً فدرالیسم و در نهایت تجزیه را تبلیغ می کند و بویژه در این راه از شعارهای حقوق بشری بهره می گیرند. اعتقاد راسخ دارم که ترکیباتی چون "هویت خواهی"، "ملیت های ایران"، "کشور چند ملتی"، پان فارسیست ها" و "فدرالیسم مانند آمریکا و آلمان" از آن دسته واژگانی است که اینگونه در جامعه گسترش می یابند. درباره بخشی هم که از "فدرالیسم غیر قومی و غیر زبانی" سخن گفته اید و آن را تایید کرده اید، برایم این پرسش پیش می آید: در کشوری که به شدت تک محصولی است و 85% درآمد کشور از صدور نفت خوزستان و کهگیلویه می آید، چگونه دیگر استان های کشور می توانند در مدل "فدرال اقتصادی" زیست نمایند. اگر قرار باشد که بیشتر استان های کشور از دولت فدرال بخشی از پول نفتی را دریافت نمایند که از استان های جنوب باختری کشور درمی آید، دیگر سخن از خودگردانی اقتصادی چیست؟»

به ایشان نوشتم که قصد دارم پاسخ هایم را بصورت جمعه گردی این هفته درآورم و اینک تحقق آن وعده که امیدوارم پایان بحث نباشد.

نخست اینکه، برای «تسهیل بیان مطلب از طریق بکار بردن اصطلاحات رایج»، من در مقاله هفتده پیشم واژه «ملیت» را در برابر Nationality بکار نبرده و آن را معادل Sub-nation گرفته بودم؛ با علم به اینکه این واژه می تواند برابرنهاده خوبی نباشد چرا که معمولاً «ملیت» را در برابر Nationality بکار می برند. علت آن است که در دو دهه اخیر، و در بحث های رایج در مورد «عدم تمرکز»، Sub-nation را به «ملیت» ترجمه کرده اند و، تا اطلاع ثانوی و پیدایش برابرنهاده مناسب تری برای آن، من نیز از همین برابرنهاده استفاده می کنم، هر چند که شاید، مثلاً، ترکیب «خرده ملت»، که هنوز رواج چندانی نیافته است، رساناتر از «ملیت» باشد. اما، در ارتباط با نکات آقای شاهین نژاد، باید بر این نکته تاکید کنم که بهیچروی نمی توان «ملیت» (یا «خرده ملت») را جانشین «ملت» کرد. و چرا:

بحث «عدم تمرکز» در چند صد سال اخیر همیشه در سطح دنیا، و در قرن گذشته در کشور خودمان نیز، مطرح بوده است اما سازمان دهی به این بحث و ایجاد مجموعه واژگانی منسجم به آن به پایان جنگ دوم جهانی و ایجاد تقسیم بندی های جدید، بخصوص در اروپا، بر می گردد؛ آنگاه، از دو دهه پیش و با پیدایش «اتحادیه اروپا»، این بحث را با عنوان «اداره چند لایه» (multi-level governance) مطرح می کنند. از این منظر هر شکل سیاسی، همچون یک «پیاز»، دارای چند لایه است که از میان آنها سه لایه بیشتر مورد بحث قرار می گیرند.

آشناترین لایه مفهوم میانی Nation است که در فارسی به «ملت» ترجمه می شود. مطابق مجموعه تعاریفی که سازمان ملل و اغلب اهل تحقیقات نوین بکار می برند، هر «کشور» دارای تنها یک حکومت، یک ملت، و یک سرزمین با مرزهای شناخته شده بین المللی است.

لایه پس از «ملت» را که جزئی از «ملت» است Sub-nation می خوانند. هر ملت، به دلایل گوناگون تاریخی، اقتصادی و فرهنگی، به اجزاء مختلفی تقسیم می شود همچون گروه های قومی، زبانی، مذهبی و غیره. این اجزاء را Sub-nation می خوانیم و در دو دهه اخیر این مفهوم / واژه را به

«ملیت» ترجمه کرده اند. علت پیدایش «ملیت» ها آن است که در دوران ما «ملت» های کهن (که بخاطر فقدان تکنولوژی های ارتباطی و حمل و نقل مدرن در یک ناحیه متمرکز بوده اند)، اغلب با قرار گرفتن در معرض جنگ ها و تغییرات جغرافیائی ناشی از آنها، اغلب تکه تکه شده و در کشورهای مختلف پراکنده گشته اند؛ درست مثل «کرد» ها که اکثرشان در چهار کشور کنونی ایران، عراق، ترکیه و سوریه زندگی می کنند و در هر یک از این کشور ها، در سرزمین محل زندگی متمرکز خود یک Sub-nation یا «ملیت» محسوب می شوند (در اینجا به کردهای، مثلاً، خراسان کاری ندارم). از این لحاظ ایران مسلماً یک کشور «چند ملیتی» است، بی آنکه تصدیق این نکته ایران را به کشوری «چند ملتی» تبدیل کند؛ همان پدیده ای که در فرهنگ مباحث سیاسی مربوط به یک کشور، وجود خارجی ندارد چرا که با مفهوم «یک کشور / یک ملت» در تضاد است.

اما در لایه فراتر از «ملت» هم با مفهوم supranation روبرو می شویم که می توان آن را «ابر ملت» ترجمه کرد و آن «اتحادیه» ای از کشورها (و، در نتیجه، ملت ها) است و معمولاً در مطالعات مربوط به این رشته پیدایش «اتحادیه اروپا» را نمونه کاملی از این نوع تشکل می دانند(4)؛ هرچند که این پدیده به هیچ روی تازه نیست و قدمتی چندین هزار ساله دارد و بازمانده مفهومی است که در ایران آن را با لفظ «شاهنشاهی» و در روم باستانی با واژه «امپراتوری» می شناختند و توجه به آن می تواند راهگشای چرایی پیدایش «خرده ملت ها»، یا «ملیت ها» شود.

می دانیم که ایران کنونی بازمانده شاهنشاهی یا امپراتوری وسیعی است که، در سیر حوادث تاریخی، تکه های مختلفی از آن جدا شده اند. در عین حال، این جدائی بر حسب خطوط ملتی، قومی و زبانی انجام نگرفته است. به همین دلیل بخش هایی از سرزمین محل سکونت بلوچ ها و کردها و ترکمن ها و آذری ها و عرب های ایران اکنون در بیرون از بازمانده شاهنشاهی کهن ایران قرار دارند و، در نتیجه، مردمان متعلق به این سرزمین ها در ایران و دیگر کشورهای همسایه آن تبدیل به «خرده ملت» یا «ملیت» شده و سرنوشت هایی جداگانه ای یافته اند.

از منظر آنچه در بالا گفته شد، و با توجه به روند جهانی شدن، خیلی ها پیش بینی می کنند که در سیر ایجاد «بازارهای مشترک» و «اتحادیه ها» و رسیدن به «ابرملت» ها، روزی هم فرا خواهد رسید که، به دلایل اقتصادی - جغرافیائی - فرهنگی کهنی که آفرینش شاهنشاهی های گذشته را ممکن ساخته بودند، آن بخش های جدا شده که اکنون در بیرون از جغرافیای امروز ایران قرار دارند نیز به اتحادیه بزرگی که ایران کنونی در قلب آن واقع است بازخواهند پیوست و، همانگونه که بازار مشترک اروپا به «اتحادیه اروپا» تکامل یافته است، روزی نیز آیندگان ما شاهد پیدایش «اتحادیه آسیای جنوب غربی» خواهند شد که ایران فعلی در مرکز آن قرار دارد و، همچون مادری، تکه های از دست رفته در تاریخ خویش را باز خواهد یافت. این یک باور ایدئولوژیک نیست و ربطی به اعتقادات «پان ایرانیستی» ندارد و تنها گمانه ای است مبتنی بر سیر روند جهانی شدن و اقتضات آن در آینده آسپای جنوب غربی (که لفظ درست تری برای «خاورمیانه» است).

در واقع، ایران کهن، از دوران هخامنشیان بعد، همواره جنبه ای «بین المللی» داشته است و ساختمان رفیع تخت جمشید نیز، بعنوان «کاخ ملل»، خود نشانه همین نکته است. در اتحادیه بزرگ آن زمان، «ملت ها»، و نه «ملیت ها»، و حکومت ها مختلف (در قالب «شاه نشین» ها) عضویت داشتند و رئیس آنان «شاه شاهان» یا «شاهنشاه خوانده» می شد. نام دیگر این اتحادیه «نظام ساتراپی» بود. جلوتر و نزدیک تر به دوران خودمان هم که بایم، می بینیم که در اصل 90 قانون اساسی مشروطه نیز می خوانیم که: «در تمام "ممالک محروسه" انجمن های ایالتی و ولایتی به موجب نظامنامه مخصوص مرتب می شود». یعنی این قانون اساسی، که برای صد سال قانون مادر در کشور ما محسوب می شده، ایران را «ممالک» خوانده و برای آن انجمن های ایالتی و ولایتی را پیش بینی کرده بود، بر اساس این پیش بینی، قرار بود ممالک محروسه ایران بصورت غیرمتمرکز اداره شوند؛ درست همانگونه که هند و آلمان و آمریکا و روسیه و ژاپن و بلژیک و غیره (هر یک با تفاوت های منطقه ای خود) همگی ممالکی محروسه اند و بصورت غیرمتمرکز اداره می شوند.

توجه کنیم که این امر هیچ ربط مستقیمی به اینکه این «ممالک» قبلاً جدا بوده اند و بعداً بهم پیوسته اند و یا تاریخاً در یک مجموعه جا داشته اند و از روزگاران دور، و یا از زمانه ای خاص، به حکومت غیرمتمرکز روی آورده اند ندارند و استفاده از عبارت «ملیت های ایرانی» با هیچ منطقی نمی تواند برساخته و متعلق به تجزیه طلبان معدود و بی ریشه ای باشد که از هر وسیله ای برای منطقی جلوه دادن روند تجزیه ایران استفاده می کنند.

به این عبارت باید عبارت حساس دیگری را نیز اضافه کرد که در شکل «ایران فدرال» بکار می رود. در هیچ یک از موارد تاریخی و کنونی نمی توان واژه «فدرال» را بعنوان واژه ای از آن تجزیه طلبان دانست. حتی، بخصوص در اروپا، واژه «فدرالیست» به معنی کسی است که می خواهد یکپارچگی و تمامیت ارضی یک کشور را از طریق بکارگیری سیستم حکومتی فدرال حفظ کرده و از تجزیه آن جلوگیری کند. صرفنظر از موارد کهن شاهنشاهی که به اتحادیه های پیچیده کنونی شبیه است و همچنان نمونه ای از اداره نامتمرکز سرزمین های وسیع محسوب می شود، حتی مفاد اصل نود قانون اساسی مشروطه هم چیزی جز تعریف یک نظم فدرالی نیست: «در تمام "ممالک محروسه" انجمن های ایالتی و ولایتی به موجب نظامنامه مخصوص مرتب می شود».

صریح بگویم: من هیچ ابائی ندارم از اینکه اعلام کنم که آرزویم دیدن استقرار نظامی فدرال در کشورم ایران است. من حتی از اینکه احزاب اتنیکی ایران گرد هم آمده و «کنگره ملیت های ایران فدرال» را بوجود آورند هیچ هراسیده و نگران نمی شوم. بیائید کمی در همین نام دقت کنیم: آیا عبارت «ایران فدرال» با «حفظ تمامیت ارضی ایران» تضادی دارد؟ اگر ایران وجود خارجی نداشته باشد «فدرال کردن» آن چه معنایی می تواند داشته باشد؟ آیا «ایران فدرال» نام رؤیای آباء مشروطه نیست که در اصل 92 قانون اساسی مشروطه نوشتند: «انجمن های ایالتی و ولایتی "اختیار نظارت تامه" در اصلاحات راجعه به منافع عامه دارند؟» آیا این تعریف، در نظام کشورداری، معنایی جز «خودگردانی فدرال» دارد؟ براستی چرا از

اینکه «ملیت های ایران فدرال» کنگره تشکیل داده اند تا حق طبیعی و انسانی خود را در آینده کشورمان تضمین کنند باید نگران شد؟ حتی گیرم که عناصر تجزیه طلب هم در آن راه یافته باشند، اما آیا پیکر «ایران فدرال» توان آن را نخواهد داشت که این میکروب ها را طرد و دفع کند؟ حتی آیا نباید تصور کرد که، در بسیاری مواقع، برای گروه های اتنیکی توسل به تهدید «تجزیه» (در اینجا به درست و غلط اش کاری ندارم؛ که غلط اش بیشتر از درست اش است) بیشتر جنبه دست بالا و به مرگ گرفتن را دارد؟ و تا بر سر میز مذاکره با دیگران ننشینند و آن دیگران صادقانه حقوق طبیعی «ملیت ها در چهارچوب تمامیت ارضی ایران» را تصدیق نکنند چرا باید انتظار داشت که آنها از موضع سخت گیرانه خود خروج کنند؟

من البته از مشکل جعلی اشاره به «قوم فارس» و «شوونیسیم فارس» و «ستم فارس ها» نیز آگاهم. اما می دانم که هر آدم منصفی ملتفت می شود که باید بجای واژه «فارس» واژه «حکومت مرکزی» را نشانند تا این عبارات معنا پیدا کند؛ چرا که یک حکومت مرکزی مخالفت کننده با استقرار نظام فئودالی هیچ ربطی به ریشه های نژادی حاکمان اش ندارد؛ که اگر چنین بود و اگر براستی قوم متمرکز به نام فارس هم وجود داشت، همین قوم نخستین بخش ایران بود که باید پرچم تجزیه طلبی را در مقابل هیئت حاکمه ای که بیشترشان ترک بوده و هستند بر دارد. از این مغلظه باید با نیشخندی گذشت و آن را جدی نگرفت.

اما آقای نژاد از «هویت طلبی» هم بعنوان مستمسکی برای «تجزیه طلبی» نام برده اند. براستی آیا اینکه مردمانی خواستار حفظ هویت خود باشند جرم است و باید جلوی تحقق خواست شان گرفته شود؟ مگر وقتی که ما، بعنوان یک ملت، نگران آن هستیم که در مقابل هجوم تمدن غربی یا اسلامی «هویت ملی» مان را از دست ندهیم قصد تجزیه جانی را داریم؟ آیا وقتی، در همین غربت بلندی که گرفتار آنیم، بچه هامان را به مدرسه فارسی (یا هر زبانی که دوست داریم و مدرسه اش وجود دارد) می گذاریم کاری جز «هویت طلبی» کرده ایم؟ چرا اگر کرد و ترک و بلوچ هم بخواهند هویت های ملیتی (و نه ملی) خود را حفظ کنند باید به آنها برچسب «تجزیه طلب» بزنیم؟ بقول دوست نادیده ام، آقای امین موحدی: «در عصر گلوبالیزه شدن، هویت طلبی یک واکنش طبیعی از سوی اقوام و ملت ها به پدیده گلوبالیزاسیون بوده و به خودی خود نه تنها نمی تواند منفی باشد بلکه می تواند در جهت حفظ خرده فرهنگ ها و زبان های بومی - که ثروت این کره خاکی محسوب می شوند - مثبت و موثر هم باشد» (5).

باری، از نظر من، علیرغم کوشش های تجزیه طلبانه ای که آقای شاهین نژاد به آن اشاره کرده اند، تجزیه طلبی صرفاً با واژ سازی جعلی و معوج کردن معانی موفق نمی شود. تجزیه یک مملکت دو منشاء و علت اصلی دارد: یکی وجود یک دولت مرکزی متجاوز و تبعیض آفرین و پایمال کننده حقوق مردمانی که در گروه های مختلف قومی و زبانی و مذهبی در سرزمین تحت سلطه اش زندگی می کنند،

و یکی هم قدرت و زور و اسلحه ای که از جانب بیگانگانی علاقمند به تجزیه شدن یک کشور در اختیار عمال خودفروش محلی گذاشته می شود. بی این دو عامل نمی توان در میان مردمی که سال ها با صلح و صفا کنار هم زیسته اند علائمی حاکی از میل به تجزیه یافت.

در این مورد من در نوشته و گفته ها عمومی ام، با اشاره به دوران انقلاب مشروطه که حکومت مرکزی از همیشه ضعیف تر بود و تا دروازه های تهران را هم نمی توانست اداره کند، بارها از مخاطبانم پرسیده ام که چرا ستارخان و باقرخان از تبریز و سردار اسعد از بختیاری و سردار تنکابنی از مازندران، بجای تکه تکه کردن ایران و مستقل ساختن زادگاه های بومی خود، همراه آزادی خواهان دیگر رهسپار تهران شدند تا، به جای خواستاری جدایی، همچون دیگر مشروطه خواهان خواستار حفظ یکپارچگی ایالات محروسه ایران شدند؟

متأسفانه، از نظر من، میهن دوستان ما، در مصاف خود با تجزیه طلبان، این تعبیرهای مفید و جافادهء بین المللی را در سینی گذاشته و تقدیم معاندان می کنند و خود مترصد می نشینند تا «تجزیه طلبان» را به هنگام بکار بردن شان بشناسند و بشناسانند. بقول معروف، درست است که گفته اند فلانی ریش سفیدی دارد اما هر ریش سفیدی فلانی نیست!

در واقع، اگر بجای ایستادن و از آن خود کردن این مجموعه واژگان درست، رهایش کرده و اجازه دهیم که تجزیه طلبان واژه های اصیل را از معناهای معوج خود پر کنند، آشکارا خودمان نیز به روند تجزیه طلبی کمک کرده ایم و بجای حل این مسئله به بخشی از خود مسئله تبدیل شده ایم. براستی هم که اگر واژه های فدرال و ملیت درست اند چرا آنها را به تجزیه طلبان واگذار کنیم؟ چرا ما که اهل قلم و نوشتن هستیم وارد گود توضیح نشویم و نشان ندهیم که این عمال ماجراجو ریشه ای در سرزمین خویش ندارند و می خواهند کشور ما را از طریق ارباب و تهدید و با بودجه و اسلحهء بیگانه تکه تکه کنند؟

چندی پیش فرصتی دست داد تا با شاهزاده رضا پهلوی گفتگوئی تلفنی داشته باشم. در این گفتگو سخن از خواست های گروه های اتنیکی به میان آمد و ایشان به این نکته مهم اشاره کرد که مشکل اصلی اتنیکی ما - هم در جبههء موافقان و هم در اردوگاه مخالفان حکومت فدرال - گم شدن معانی دقیق کلمات است، آنگونه که هر گروهی «لغت - معنی» خاص خود را در جیب دارد و، بر حسب آن، همواره رویارویی های زشت و عمیق کنندهء خصومت جانشین گفتگوی سالم و سازنده می شوند. من روز به روز به صحت این سخن ایشان بیشتر پی برده ام و این نکته را تصدیق می کنم که بدون آفرینش زبانی مشترک در مورد امر «عدم تمرکز» نمی توان به تفاهم و کار مشترک رسید و اعتقاد آن است که نیروهای خوش قلم جوانی همچون آقای شاهین نژاد، که خواندن کتاب با ارزش ایشان را به همهء دوستداران ایران توصیه می کنم(6)، باید هم و دانش خود را مصروف آفرینش یک چنین زبان مشترکی کنند تا در آینده، هیچ ایران دوستی از شنیدن عباراتی همچون «ملیت های ایران» و «ایران فدرال» و «هویت طلبی» دچار هراس نشود و همهء این مفاهیم را دقیقاً علیه اندیشهء خانمان برانداز تجزیه طلبی بکار گیرد.

به اینجای سخن که رسیدیم دیدم که تکه ای از باب یازدهم از «سفر پیدایش» در کتاب «عهد عتیق» مسیحیان و کلیمیان، که از «تشتت» زبانی بعنوان عنصر اصلی تجزیه و تفرقه و پراکندگی یاد می کند، چقدر در بحث کنونی صدق می کند. داستان آن کتاب در سرزمین عراق فعلی (بایل - باستان، که در این کتاب از آن با عنوان سرزمین «شنعار» یاد می شود) و در بین مهاجران کوچنده به آن اتفاق می افتد: «...به یکدیگر گفتند: "بیایید، خشت ها بسازیم و آنها را خوب بپزیم". و ایشان را آجر به جای سنگ بود، و قیر به جای گچ. و گفتند: "بیایید شهری برای خود بنا نهیم، و برجی را که سرش به آسمان برسد، تا نامی برای خویشتن پیدا کنیم، مبادا بر روی تمام زمین پراکنده شویم". و خداوند نزول نمود تا شهر و برجی را که بنی آدم بنا می کردند، ملاحظه نماید. و خداوند گفت: "همانا قوم یکی است و جمیع ایشان را یک زبان و این کار را شروع کرده اند، و الان هیچ کاری که قصد آن بکنند، از ایشان ممتنع نخواهد شد. اکنون نازل شویم و زبان ایشان را در آنجا مشوش سازیم تا سخن یکدیگر را نفهمند"».

توجه کنیم که در اینجا «زبان» به معنی «مجموعه مفاهیم» است و «تشویش زبانی» به معنی آن است که، در میان مردمی همزبان، هر کس، برای هر «مفهوم معین»، «معنایی ویژه» را در ذهن خود داشته باشد که با معنای موجود در ذهن دیگران تطابق نیافته و، در نتیجه، برقرار کردن «گفتگو» و «مفاهمه» در بین آنان ناممکن باشد.

در بین ما نیز، اگر تجزیه طلبان قصد ایجاد تشویش زبان و پراکندگی مان را دارند، این وظیفه ما است که از این کار جلوگیری کنیم و مفاهیم را بصورتی شفاف و معین مطرح سازیم؛ نه اینکه برای آلوده نشدن به زشتی تجزیه طلبی از بهترین مفاهیم انسانی مان پدیده هائی «مین» وار بسازیم که هر لحظه می توانند زیر پای گفتگوی ما منفجر شوند.

آقای شاهین نژاد در بخشی از نامه خود، بی آنکه من اشاره ای کرده باشم، از سخنان چنین نتیجه گرفته اند که اگر من با «فدرالیسم قومی و زبانی و مذهبی» مخالفم لابد منظورم تأیید «فدرالیسم اقتصادی» است و یا می خواهم تا از طریق برقراری حکومت فدرالی به توسعه اقتصادی هماهنگ مناطق مختلف کشور کمک شود. اگرچه می توانم همراه با تصدیق نتیجه گیری ایشان به جنبه های بسیار متنوع «فدرالیسم غیر قومی و زبانی و مذهبی» نیز اشاره کرده و پیچیدگی های دلکش فدرالیسم در دنیای کنونی را به ایشان یادآوری کنم اما، در این مقاله تنها به این نکته اشاره می کنم که، در پی آن استنباط، ایشان حتی برقراری «فدرالیسم اقتصادی» را نیز در کشورمان ناممکن یافته اند چرا که معتقدند: «در کشوری که به شدت تک محصولی است و 85% درآمد کشور از صدور نفت خوزستان و کهگیلویه می آید، چگونه دیگر استان های کشور می توانند در مدل "فدرال اقتصادی" زیست نمایند. اگر قرار باشد که بیشتر استان های کشور از دولت فدرال بخشی از پول نفتی را دریافت نمایند که از استان های جنوب باختری کشور درمی آید، دیگر سخن از "خودگردانی اقتصادی" چیست؟»

اگرچه این یک بحث اقتصادی است و من نه خود را مجاز به ورود در آن می دانم و نه این مقاله حوصله چنین بحثی را دارد اما شاید، با تکیه بر تجربه کاری ام در بخش برنامه ریزی منطقه ای سازمان برنامه و بودجه ایران، بتوانم پاسخی مختصر برای این نکته نیز داشته باشم.

نخست اینکه، به نظر من، حق این نیست که برای «مشکل نشان دادن یک موضوع» به مشکلی دیگر متوسل شویم. یعنی، درست است که در حال حاضر حاکمان بی خرد و بیگانه کردار ایران همه روندهای ملی تولید ثروت را فرو هشته و تنها از طریق تکیه بر درآمد نفت و گار جنوب غربی کشور حکومت می کنند و، در نتیجه، نگاه ملتمسانه همه مناطق ایران به این «درآمد» است و این وضعیت از یکسو آفریننده جامعه ای رانت خوار شده و، از سوی دیگر، ایجاد کننده ستمی مستمر بر ساکنان آن ناحیه ثروت آفرین اما، این نکته ای بدیهی است که اگر قرار باشد ایران آینده از وضعیت کنونی به درآید نباید وضعیت کنونی را در آن آینده نیز ادامه داد؛ و لازم است که برای توسعه اقتصادی تمام مناطق کشور برنامه ریزی کرد. در حالیکه پرسش آقای نژاد، تلویحاً، ادامه همین وضعیت را در آینده ایران آزاد شده و احتمالاً فدرال بدیهی می انگارد؛ فرضی که کلاً نقض غرض است.

در عین حال، به حکم بیناکنش های طبیعی اجتماعی، این نکته ای بدیهی است که نه ساکنان یک ناحیه ثروت آفرین - در برابر نیاز بقیه کشور به آن ثروت - قدرت آن را خواهند داشت که بجای «خودگردانی» به «خودمختاری» و سپس به «جداسری» برسند و بقیه ایران را به بنگلادش تبدیل کنند، و نه می توان وضعیت سرکوب کنونی را ادامه داده و برای همیشه از دادن «سهم عادلانه» به مردم ساکن در ناحیه ثروت آفرین خودداری کرد.

اما به یاد داشته باشیم که کشور ما سرزمین فقیری نیست و، از منابع طبیعی کانی و زیر زمینی اش گرفته تا دشت های بادخیز و پر آفتاب اش، سرشار از امکانات تولید انرژی و ثروت است. استعداد مردمان این سرزمین نیز در امر آفرینش و کاربرد فن آوری های گوناگون همواره مورد تصدیق مستند جهانیان بوده است. در نتیجه، مشکل اصلی ما به چگونگی کارا ساختن این استعدادهای انسانی و طبیعی بر می گردد و در این زمینه است که بوضوح می توانیم حکم کنیم که این وجود «حکومتی متمرکز، ایدئولوژی زده، فاسد و رانت خوار» است که ادامه خود را در تعطیل تولید ثروت ملی و تبدیل مردمان به حقوق بگیرهای بیکاره و ناتوان می بیند.

در نتیجه روشن است که یک ایران یکپارچه و فدرال، که بتواند روزی مرکز بالقوه «اتحادیه آسیای جنوب غربی» بشود، نمی تواند از طریق ادامه چنین حکومت و شیوه اداره ای متحقق شود.

1. <http://www.puyeshgaraan.com/ES.Notes/2011/072911-PU-EN-Grey-zone-gets-smaller.htm>

2. <http://www.puyeshgaraan.com/ES.Notes/2006/ES.Notes.120106-federalism.htm>

3. شاهین نژاد - نشیبی دراز است پیش فراز: نگاهی دیگر به فروپاشی ایران ساسانی - هوستون، خرداد

4. <http://www.schuman.info/Strasbourg549.htm>

5. <http://aminmovahedipress.blogspot.com/>

6. نویسندهء کتاب موافقت کرده است که متن کتاب بصورت رایگان بر روی اینترنت در دسترس همگان قرار گیرد. در مورد چند و چون این امر با خود نویسنده به آدرس زیر تماس بگیرید:

shaheen.shaheen@rocketmail.com

فدرالیسم و حاکمیت مشترک ایرانیان

جمعه 29 مهر 1390 - 21 اکتبر 2011

آدولف هیتلر در کتاب «نبرد من» اش، که سند بیانگر نظرات ایدئولوژی خاصی که «ناسیونالیسم سوسیالیسم» محسوب می شود، نوشته است: «ناسیونال سوسیالیسم باید حق داشته باشد که اصول خود را بر کل ملت آلمان تحمیل کند، بی آنکه مرزهای فدرال ایالات بتوانند محدودیتی برای آن ایجاد کنند». او، بنا بر همین نظر، نظام فدرالی آلمان را نادیده گرفت، درست همانگونه که پس از او، نظام کمونیستی - استالینیستی آلمان شرقی نیز هرگز زیر بار آن نرفت. در واقع، در نظم نوین جهانی که با پایان گرفتن جنگ اول بوجود آمد، همهء دیکتاتورهای که به قدرت رسیدند نخست با نظم فدرالی درافتادند و آن را، به سود یکجا کردن قوای حکومتی در «مرکز»، از میان برداشتند.

دو هفته پیش من در مقالهء هفتگی ام نوشتم که بنظر من جلوگیری از بازسازی استبداد، قبل از هر امر دیگر، مشروط به استقرار سه عنصر در قانون اساسی کشورها و ساختارهای برآمده از آنها است: اعلامیهء حقوق بشر، سکولاریسم و فدرالیسم. این سخن، طبعاً، آنانی را که، مثل جن از بسم الله، از آوردن نام «فدرالیسم» می هراسند به اعتراض واداشت؛ همانگونه که باعث شد برخی از خوانندگانی که خود را «فدرالیست» می خوانند، اما برای نظام مورد نظر خود شرایطی ناممکن و نامعقول مطرح می کنند، دست به تشویق من بزنند. من اما فکر می کنم که هر دوی این خوانندگان ارجمندم، متأسفانه، به سوء تفاهمی مزمن در مورد معنای عملی فدرالیسم دچارند و تنها زمانی که هر دو بدانند که اشتباه می کنند می توان بدان خوشبین شد که زمینه برای برقراری یک گفتگو و مفاهمهء ملی فراهم شده است. پس این هفته روی سخنم با هر دوی این گروه است و سخنانم را با پرسشی چند با ایشان، و البته همهء خوانندگان گرامی ام، در میان می گذارم.

براستی چرا احزابی که خود را «سراسری» می خوانند به احزاب «منطقه» ای به دیدهء شک می نگرند و حتی از آنها می ترسند؟ چرا هر کس که به نقشهء گربه شکل ایران عشق می ورزد فکر می کند احتمال آن هست که این خاک تکه تکه شود و چند کشور کوچک از آن بیرون آیند، و این کار ممکن است به دست اقوام و ملیت هائی که اکنون در مناطق مرزی این سرزمین زندگی می کنند انجام گیرد؟ چرا کسی (از هر تیره که باشد) می تواند خود را از یک کرد و آذری و عرب و ترکمن و بلوچ ساکن سرزمین مان «ایرانی تر» بدانند؟ چرا من مازندرانی - فارس زبان باید فکر کنم که ایران به من بیش از یک آذری ترک زبان تعلق دارد؟ داستان جداسری اقوام و ملیت ها و پیدایش خطر تجزیهء ایران از کجا آغاز شده است؟ و کدام محرک های درونی برخی از اقوام و ملیت های ما را وا می دارند تا زایشگاه برخی از نیروهای تجزیه طلب باشند؟ و چرا این نگرانی بخصوص از پس انقلاب مشروطه در کشور ما صورتی جدی بخود گرفته است؟

بگذارید جواب هایم را با این ادعای خود آغاز کنم که داستان تکه تکه شدن ایران و، در نتیجه ترس از آن، اصلاً جریانی درون زاد نیست و صرفاً از زمانی پا به عرصه تفکر سیاسی ما گذاشته است که کشورمان در دو سه قرن اخیر در محاصره نیروهای استعماری قرار گرفته که می کوشیده اند، بجای تحمل مشکلات تصرف این خاک، تا می توانند تکه هائی از آن را جدا و از آن خود کنند و، در عین حال، سیاست کشور را بر اساس مطامع و نگرانی های خود بگردانند.

اگر، در دوران قاجارها، امپراتوری روسیه تا توانست بخش هائی را از شمال ایران جدا کرد، و یا امپراتوری بریتانیا سرزمین هائی را در شرق کشورمان از آن مجزا ساخت، و یا امپراتوری عثمانی بخش های بزرگی از سراسر غرب کشور را از آن خود کرد، در قرن بیستم نیز همسایه از نو جان گرفته شمالی - از طریق متصرفات ایرانی پیشین خود و با تکیه بر ایدئولوژی کمونیستی اش - کوشید تا، با سوء استفاده از تفاوت های قومی مردمان ناراضی این سرزمین، مقدمات تجزیه آن را فراهم کند. و، متقابلاً، امپراتوری بریتانیا، برای جلوگیری از نفوذ کمونیسم به ایران، کوشید تا در کشورمان یک حکومت مقتدر و متمرکز بوجود آید که قادر باشد جلوی تجزیه، و در نتیجه ایجاد حکومت های کمونیستی متعدد، را بگیرد و آنگاه خود، یک تنه، به چپاول دارائی های کشور بپردازد.

موافقت انگلیس ها با پذیرش تسلیم شیخ خزعل (که با تکیه بر قدرت بریتانیا، خود را شاه خوزستان می خواند) از یکسو، و رفتن رضاشاه از ایران و بروز ضعف حکومت مرکزی و آغاز سیری که به ایجاد دولت های مستقل اما مستعجل در آذربایجان و کردستان در وابستگی به شوروی انجامید، از سوی دیگر، خود نشانه صحت این مدعایند؛ تجربه ای که مزه تلخ اش تا به امروز در دهان ملت مداران (ناسیونالیست ها)ی همه اقوام و ملیت هائی که خود را قبل از هر چیز ایرانی می دانند باقی مانده و منشاء شک و تردید و هراس بخش عظیمی از روشنفکران و سیاستورزان ایران دوست شده است. به این واقعیات اضافه کنیم این نکته را که اگر در داخل سرزمین های متعلق به ملیت ها و اقوام ایرانی نارضایتی از وضع خویشتن وجود نداشت سیاست های بیگانه نمی توانستند با سرمایه گذاری بر روی این نارضایتی ها در کار شوراندن عناصر استقلال طلب در میان جمعیت ساکن در مرزهای ایران موفق شوند. یعنی، آن تجربه های تلخ نمی تواند در نزد میهن دوستان ایرانی لزوماً به وضع تفکر متصلب و سراسری «پرهیز از نظام فدرالی»، به معنی وجود حکومت های محلی «خودگردان»، بیانجامد. (توجه کنید که من از تعبیر «خودمختار» پرهیز دارم و آن را، چنانکه خواهیم دید، ضد مفهوم فدرالیسم می دانم).

ایرانیان لاقلاً برای دو هزار و پانصد سال مخترع و اعمال کننده حکومت های محلی خودگردانی بوده اند که در یک اتحاد بزرگ گرد هم آمده بودند. اما امروزه آنچه باقی مانده «ملیت» هائی است که در سرزمین های مرزی کشور کنونی ایران ساکن اند. یعنی آنچه که امپراتوری ایران خوانده می شده، در طول تاریخ اخیر خود، بخش هائی را به کشورهای دیگر وانهاد و بخش هائی نیز همچنان در ایران کنونی باقی مانده اند. یعنی، مثلاً، «کرد» های اتحادیه ایران بزرگ، در مسیر حوادث تاریخی، چهار تکه شده و در بین کشورهای ترکیه و سوریه و عراق و ایران تقسیم گشته اند و، مطابق تعریف های پیشنهادی

سازمان ملل متحد، هر تکه از آنها اکنون، در کشور محل سکونت خود، «ملیت» (sub-nation) خوانده می شوند. (1)

جدا از کردها، هم اکنون بلوچ ها نیز به دو ملیت بلوچ ایران و پاکستان تقسیم شده اند. آذری ها نیز نیمی در خاک ایران ساکن اند و نیم دیگرشان در سرزمین آران، در شمال رود ارس (که به ترفند دولتمردان عهد استالین «آذربایجان شمالی» خوانده می شود تا مردم جنوب ارس ساکن «آذربایجان جنوبی» تلقی شوند). ترکمن ها نیز در شمال ایران به همین سرنوشت دچار است و عرب های اتحادیه، کهن ایران نیز نیمی بصورت ملیت عرب عراقی و نیمی به شکل ملیت عرب ایرانی در آمده اند. حتی فارس ها نیز از این آسیب آسوده نبوده اند و اکنون، در داخل مرزهای ایران، تنها یک «ملیت» محسوب می شود؛ چرا که بخش هائی از آنها، بخصوص در شرق ایران، تحت لوای دولت هائی دیگر قرار دارند که می توان افغانستان و تاجیکستان را از جمله آنها دانست.

پس معنای «ملیت های ایرانی» آن است که اتحادیه بزرگی به نام ایران، در گذشته، همه این اقوام گوناگون را در بر می گرفته است و، آنگاه، استعمار، تکه هائی از خاک و مردم این ملل را از ایران جدا ساخته است و اکنون ما باقی مانده های آنها در ایران را «ملیت» می خوانیم. چرا که، بنا بر تعریف مدرن «ملت»، که مورد تأیید سازمان ملل متحد نیز هست، ایران کنونی دیگر دارای فقط و فقط یک مرز و یک سرزمین و یک حاکمیت و یک ملت است. اما این ملت در دل خود ملیت های گوناگونی را جا داده است که با تکه های دیگری از هموعان خود در کشورهای همسایه دور و نزدیک ایران هم‌ریشه و هم فرهنگ و هم زبان و هم مذهب اند.

در عین حال، باید توجه داشت که ساکنان ایران منحصر به ملیت های ایرانی نیز نیستند و ما «اقوام» مختلفی نیز در ایران داریم که تکه هائی از آنها در سرزمین های تصرف شده حضور نداشته و کلاً و همچنان ساکن ایران کنونی اند؛ مثل مردمان سرزمین های گیلان و مازندران و اصفهان.

به این ترتیب، ایران کنونی به مناطقی تقسیم شده که ساکنان اش یا ملیت اند، یا قوم و یا مخلوطی از افراد متعلق به ملیت ها و اقوام؛ و تقسیم بندی کنونی ایران نیز شامل مرزبندی هائی است هم ملیتی، هم قومی و هم جغرافیائی. مثلاً، اکثر کردها در کردستان زندگی می کنند و بلوچ ها در بلوچستان و آذری ها در آذربایجان و فارس ها در فارس و گیلک ها در گیلان و اصفهانی ها در اصفهان و کرمانی ها در کرمان؛ و خراسان کنونی (بازمانده از خراسان بزرگ پیش از عصر استعمار) منزلگاه ملیت ها و اقوام و تیره های مختلف ایرانی است. (2)

باری، آنچه از این سخنان منظور دارم آن است که بگویم می توان داستان «فدرالیسم» را از پشت یک عینک دیگر هم، که واقع بین تر باشد، دید.

اینکه هیچ امپراتوری (یا شاهنشاهی) در طول تاریخ بشر نیست که، بنا بر اجبارهای ناشی از اداره سرزمین های پهناور، نوعی حاکمیت فدرالی در آن مستقر نبوده باشد و، در این میان، ایرانیان از نخستین مخترعان و مبدعان اینگونه نظم اند و رمز بقای تاریخی خود را در ایجاد اتحادیه ای با اجزاء خود

گردان یافته اند؛ آنگونه که هرگاه شکستی بر آنان وارد شده و دشمنی بر آنان غلبه کرده بلافاصله می توان جای پای بهم ریخته شدن قبلی نظم فدرالی را مشاهده کرد. هخامنشیان و ساسانیان (3) درست به همین دلیل کشور را به دشمن سپردند و صفویان نیز به همین دلیل متلاشی شدند. و این سیستم همان نظامی است که، در پایان دوران تاریک حکومت قاجار، که هرج و مرج اش را نمی توان به نظم فدرالی منتسب کرد، عاقبت در قانون اساسی «ضد استبدادی» مشروطیت ایران، بعنوان ضامنی برای جلوگیری از بازتولید استبداد، بصورت پیش بینی بر پا داشتن نظام مبتنی بر «ایالات و ولایات» (که بعداً بوسیله فرهنگستان به «استانداری و فرمانداری» تغییر نام یافتند) و توزیع قدرت در میان آنها و تشکیل انجمن های ایالتی و ولایتی (استانی) حکم یک «میثاق تاریخی» را یافت.

اما، متأسفانه، در عصر شکوفائی قدرتمند و ویرانگر استعمار، اجرای این طرح بزرگ ممکن نگردید و پیش بینی های تاریخی انقلاب مشروطه در این راستا به بوته فراموشی سپرده شد. چرا که استعمار روس (مبدل شده به شوروی) آمده بود تا از وجود قدرت های محلی محملی برای تکه تکه کردن ایران بسازد و استعمار انگلیس راه حفظ منافع خود در ایران را تغییر دادن سیاست سنتی خود مبنی بر تکه تکه سازی ایران و، در نتیجه، کمک به جریان سرکوب حاکمیت های منطقه ای و ایجاد یک حکومت متمرکز مرکزی می دید.

سلسله پهلوی برآمده از این «سیاست متمرکز» بود و بخاطر جلوگیری از سوء استفاده شوروی در راستای تکه تکه کردن ایران به قدرت رسید. در نتیجه، حکومت متمرکز رضاشاهی تن به اجرای پیش بینی های فدرالیستی قانون اساسی نداد و، با سرکوب و جنگ، برفراز تنوع های تاریخی این سرزمین پلی ساخت تا ایران کنونی غیر فدرالی را بوجود آورد.

(در اینجا اضافه کنم که قضاوت در مورد این سیاست رضاشاهی با تک تک ما است. کسی نمی تواند عدول از پیش بینی های فدرالیستی قانون اساسی مشروطه را به آسانی ببخشد؛ اما هنگامی که به بالفوقی تکه تکه شدن ایران و مستقل شدن بخش های ملیت نشین اش تحت سایه حکومت شوروی بیاندیشیم و اینکه، بدون اقدامات رضاشاه، ایران کنونی می توانست وجود نداشته باشد، آنگاه شاید در مورد خوب و بد آنچه که پیش آمد تجدید نظر کنیم. برآستی هم که تاریخ، در همه جای دنیا، همواره بین تمایل به تمرکز و پراکندگی قدرت حکومتی در نوسان بوده است).

در عین حال به این نکته نیز توجه کنیم که اقدامات رضاشاهی هرگز نمی توانست و نخواست که تنوع و رنگارنگی ملت ایران را منکر شود. یعنی، حتی اگر به نام استان های ایران بنگریم می توانیم جای پای نظام فدرالی همیشگی ایران را، که بر بنیاد ملیت و قومیت و جغرافیا استوار بود، مشاهده کنیم. در واقع، در عهد سلطنت پهلوی ها، تکه های مختلف باز مانده از «اتحادیه ایران بزرگ» بصورت استان های کنونی کشور و ملیت ها و قومیت هایش باقی ماند و آنچه از نظام فدرالی کنار گذاشته شد «شراکت حکومت های محلی در اداره کشور» و منطقه خود و، بجای آن، متمرکز کردن قدرت حکومت در تشکیلات مرکزی بود.

از این واقعیات می‌خواهم چند نکته را نتیجه بگیرم:

* الف. نظام فدرال(4) عبارت است از پدیده‌ای چهار بعدی، به شرح زیر:

بعد اول: وجود یک میثاق پیوند دهنده

بعد دوم: تقسیم سرزمین به واحدهائی خودگردان که ایالت، یا منطقه و یا استان نام دارند.

بعد سوم: مشارکت مناطق و ایالات در حاکمیت؛ به معنی «تقسیم قدرت»(5) بین حکومت

مرکزی و حکومت‌های منطقه‌ای.

بعد چهارم: وجود یک دولت مرکزی که، بنا بر تعریف سازمان ملل متحد، حداقل چند امر خاص

همچون سیاست خارجی، دفاع ملی، اقتصاد کلان و پول و منابع طبیعی ملی، و نیز برنامه‌های عمرانی

سراسری را در دست خود داشته و در توزیع منابع و برنامه‌ریزی باید عدالت و عدم رواداری «تبعیض

منفی»(6) را رعایت کند.

* ب: بطوری که مشاهده می‌شود تنها یک بعد از ابعاد چهارگانه نظام فدرال به امری به نام

«تقسیمات کشوری» مربوطه شده و سه بعد دیگر کلاً به «توزیع قدرت» یا «شراکت در قدرت» مربوط می

شود.

* پ: تجربه کشورهای دیگر نشان داده است که نحوه انجام «تقسیمات کشوری» می‌تواند

مشکل برانگیز باشد و حتی گاه به جنگ و خونریزی بیانجامد، باید دید که این امر در مورد کشور خودمان

چگونه قابل حل و فصل است. خوشبختانه، در ایران چنین مشکلی وجود ندارد و هم اکنون کشور به سه

لحاظ جغرافیائی، قومی و ملیتی تقسیم شده است و در آینده پس از انحلال حکومت اسلامی نیز نباید

نگران این مسئله بود. حداکثر اینکه دولت ایران آزاد شده می‌تواند یک کمیسیون کارشناسی را مأمور

بازبینی تقسیمات کشوری کنونی و تجدید نظر در آن بر حسب رأی مجلس نمایندگان مردم کند.

* ت: به همین دلیل، کسانی که در مباحث مربوط به «فدرالیسم برای ایران» می‌کوشند تا

فدرالیسم را به صفتی مقید کنند و از فدرالیسم ملیتی، یا زبانی، یا مذهبی و یا قومی سخن می‌گویند،

یا به این واقعیات عنایت ندارند و یا قصدشان وصول به یک وحدت ملی در راستای استقرار یک حاکمیت

فدرال نیست. فدرالیسم ایرانی نمی‌تواند به هیچ صفتی (همچون ملیتی، زبانی، مذهبی، یا قومی) که

به تقسیمات کشوری مربوط شود آلوده گردد چرا که تقسیمات کنونی کشور صریحاً منعکس کننده

مجموعه این صفات است.

* ث. بدینسان، آنچه مهم است و نیروهای اپوزیسیون باید بر آن متمرکز شوند اصل «تقسیمات

کشوری» بعنوان پایه‌ای برای یک حکومت فدرال ایرانی نیست و ضرورت دارد که اصل «توزیع و شراکت در

قدرت» مطمئن نظر همگان قرار گیرد.

* ج. نیز به این نکته نیز باید توجه خاص کرد که، در هر بحث نظری، «اصطلاحات سلیبی» همیشه

پس از پیدایش «اصطلاحات اثباتی» ساخته می‌شوند و، مثلاً، «نارضایتی» در صورتی می‌تواند معنا

داشته باشد که ما ابتدا معنای «رضایت» را فهمیده باشیم. بر همین اساس هم می‌توان پی برد که چرا

قانون اساسی مشروطیت در هیچ کجا به اصلی با نام «عدم تمرکز» اشاره نکرده است، چرا که این قانون

برای برانداختن تمرکزی که وجود نداشته نوشته نشده است؛ و اختراع این اصطلاح به زمان پسین تری بر می گردد که اصل «تمرکز» جانشین «نظام توزیع کننده» قدرت فدرالی» شده و «عدم تمرکز» بعنوان جاسب زخم بندی و دلخوشنکی سیاسی مطرح گردیده است. در واقع، تجربهء تاریخ معاصر (بخصوص هر کجا که سخن از اجرا کردن «مواد مغفول قانون اساسی مشروطه» در مورد انجمن های ایالتی پیش آمده) نشان داده است که این اصل سلبی تنها برای پرده پوشی بر اصل تمرکز - که واقعیت جاری بوده - و نیز بعنوان وسیله ای برای چانه زنی در مورد آن اختراع شده است. به همین دلیل می توان به ضرس قاطع گفت که اصطلاح «عدم تمرکز» جانشینی برای «نظم فدرالی» نبوده و در آینده نیز نمی تواند باشد. *چ. نتیجه می گیرم که اگر بحث تقسیمات کشوری را به کنار بگذاریم و از آن چماقی برای درهم شکستن اتحاد های ملی برای استقرار نظامی فدرال (که رضایت و احساس شراکت و مالکیت را به اجزاء ملت ایران بر می گرداند) نسازیم آنگاه گفتگو کردن در مورد ارائهء تعریفی مرضی الطرفین در مورد فدرالیسم ایرانی بسیار آسان و ممکن می شود.

بگذارید سخنم را با تکرار این احتجاج خلاصه شده به پایان برم که: «ملت ایران» چیزی جدای از ملیت ها و قوم ها و مردمان متشکله اش نیست. باید افسانه هائی همچون «شوونیسیم فارس» را (که صرفاً موجب اختلاف است و، جز در مورد ترجیح و تحمیل زبان فارسی بر زبان های محلی، که از یکسو امری واجب است اما نباید نافی اهمیت زبان های مادری و آموزش دیدن به کمک آنها باشد، حقیقتی تاریخی ندارد) کنار نهاده و به استبداد ناشکیب «حکومت متمرکز» ی پرداخت که بر باد دهندهء اصل رنگارنگی و تنوع است؛ اصلی که عناصر متشکلهء آن از همین زمینهء گسترده و گوناگون مردمان ایران بر می خیزند و از کرهء مریخ به کشورمان نیامده اند. بنظر من، تنها ماجراجویان و جاه طلبانی که می اندیشند اگر بخشی از ایران را جدا و مستقل کنند خود به ریاست جمهوری و وزارت خواهند رسید، فدرالیسم را آلودهء صفات محدود کننده می سازند تا از یکسو آنان را بترسانند و، از سوی دیگر، درگیر شدگان در کار اتحاد و ائتلاف را از ورود به بحث اصلی «توزیع و شراکت در قدرت» باز دارند؛ درست همانگونه که استبداد خواهان و سلطه گرایان با فدرالیسم به عناد برخاسته و «اصل عدم تمرکز» را، همچون اصطلاحی بی تعریف و شناور، در برابر «اصل حکومت فدرال» علم می کنند.

1. همینجا اشاره کنم که فکر اینکه این «ملیت»ها بخواهند روزی از تقید در کشورهای چهارگانه خلاص شده و دوباره متحد شوند و کشور مستقل خود را بوجود آورند می تواند برای یک انسان کرد - در هر کجای دنیا که زندگی کند - یک آرزوی شیرین و بزرگ محسوب شود که اما، برای تحقق اش، باید با چهار کشور در افتاد و از رودخانه های خون گذشت، بی آنکه معلوم شود، در آن صورت، «کشور مستقل کردها» در چه وضعیت اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی قرار خواهد داشت. اما بحث کنونی من به این نکته مربوط نمی شود. در این مورد مطالعهء مقالهء مفید و مختصر آقای یدالله بلدی را در پیوند زیر توصیه می کنم:

<http://www.newsecularism.com/2011/10/19.Wednesday/101911.Yadollah-Baladi-Kurdish-inspirations-and-realities.htm>

2. از این منظر که به کشورمان بنگریم، می‌توانیم در برابر اندیشیدن به «مسیر تجزیه» به مسیر دیگری نیز برسیم که، بر بنیاد آن، مثلاً، آرزوی بوجود آمدن «کردستان بزرگ» می‌تواند به معنی بازگرداندن بخش‌های جدا شده ایران بزرگ به آن اتحادیه پهناور نیز باشد. در این صورت، اگر نیک بنگریم، «ریشه»ی آرزوهای «پان ایرانیست‌ها» و «استقلال طلبان ملیتی» یکی است، با این تفاوت که اولی کردستان بزرگ را بخشی از «ایالات متحده» ایران می‌داند و دیگری آن را بصورت کشوری مستقل می‌بیند.

3. در این زمینه مطالعات دکتر پروانه پورشریعتی در کتاب «انحطاط و فروپاشی فرمانروایی ساسانی» اهمیت بسیار دارد. کتاب به زبان انگلیسی است، با این مشخصات:

Parvaneh Pourshariati - Decline and Fall of the Sasanian Empire: The Sasanian-Parthian Confederacy and the Arab Conquest of Iran (International Library of Irani(- I.B. Tauris & Co. New York 2009

4. بد نیست که، بر بنیاد ریشه‌یابی‌های زبان‌شناسیک، کمی به مفهوم فدرالیسم در زبان‌های فرنگی بیاندیشیم. «فدوس» (foedus) در زبان لاتین به معنی «میثاق» و «قرارداد» است که از آن صفت فدرال (federal)، به معنی «قرارداد بنیادانه» و سپس نام فدرالیسم Federalism، به معنی واقعی «میثاق مداری»، مشتق شده‌اند. فدرالیسم، در زبان‌های فرنگی، در دو مفهوم بهم پیوسته بکار می‌رود:

یک) در مفهومی «سیاسی» که به معنی نظامی است که در آن «گروه»های عضو بوسیله یک «میثاق» با یکدیگر پیوند خورده و یک نهاد «نماینده و اداره‌کننده» را بر رأس خود قرار داده‌اند و، دو) در مفهومی «اداری»، توصیف سیستمی از کشورداری است که در آن «حاکمیت ملی» (sovereignty) بر بنیاد یک «قانون اساسی»، بین یک واحد مرکزی اداره‌کننده (central governing authority) و تعدادی واحد اداره‌کننده منطقه‌ای (همچون حکومت‌های ایالتی یا استانی) تقسیم می‌شود.

در واقع، «فدرالیسم»، در هر دو کاربرد خود، ناظر بر نظامی است که در آن «قدرت حکومت کردن» (power to govern) بصورتی مشترک (shared) بین دولت ملی (national) و دولت‌های ایالتی یا منطقه‌ای (regional / provincial) تقسیم شده و پدیده‌ای را بوجود می‌آورد که اغلب از آن با عنوان «فدراسیون» (federation) یاد شده و خواستاران آن را «فدرالیست» federalists می‌خوانند.

5. منظور division of power است و نباید آن را با «جداسازی قوا» (separation of power) که بجای خود در سیستم‌های حکومتی اهمیت حیاتی دارد اشتباه کرد.

6. «تبعیض مثبت» بدان معنا است که در سهمیه بندی‌ها سهم بیشتری برای مناطق عقب افتاده تخصیص داده شود.

وظیفهء تاریخی احزاب منطقه ای

جمعه 2 دی 1390 - 23 دسامبر 2011

براستی «ملیت» یعنی چه و چه فرقی با «ملت» دارد؟ ملیت را بجای مفهوم sub-nation گذاشته اند و من در مورد صحت و سقم این برابرگذاری پیش از این مطالبی نوشته ام و قبول دارم که در این مورد سهل انگاری شده است و حق آن بوده که آن مفهوم فرنگی را بجای «ملیت» به واژه هائی همچون «خرده ملت» و نظایر آن ترجمه می کردند. نیز می دانم گروهی معتقدند که این کار را تجزیه طلبان موجود در مناطق مختلف ایران به عمد انجام داده اند تا با نامیدن خود با واژه «ملیت» راه را رفته بر طرح ادعای «ملت» بودن خود باز کنند و خواهان استقلال سرزمین خود از ایران شوند. اما، بنظر من، حتی اگر این نظر درست باشد دردی را از مای ایرانی دوا نمی کند. طبیعی است که تجزیه طلب بکوشد تا از هر تخته پاره ای به سود رؤیای خود استفاده کند و از گیر افتادن مخالفان اش در دام واژه ها وسیله ای بسازد برای برافروختن مردمی که از وجود یک دولت متمرکز و سرکوبگر رنجی تاریخی برده اند و از این طریق زمینه را برای تجزیه کشور فراهم کند. در واقع، او از خدا می خواهد که ما وقت خود را، بجای پرداختن به تعریف ها و مفاهیم، صرف دعوا بر سر واژگان کنیم و نتوانیم زمینه ای را فراهم آوریم که مردم مناطق مختلف ایران از ایرانی بودن خود بیزار نشوند. هرچه اصرار «تمرکز خواهان» بر دعوای کلامی بیشتر شود شادمانی و عیش تجزیه طلبان نیز عمیق تر خواهد شد. پس من، بعنوان یک نویسنده ایرانی، نه از واژه فدرالیسم می هراسم و نه از استفاده از واژه «ملیت» بیم دارم و بجای دعوا بر سر لغات می کوشم ببینم که در تعریف و مفهوم این دو واژه چه اختلاف نظرهای بین طرفین دعوا وجود دارد.

بنا بر تعریف سازمان ملل، هر جمعیتی از یک کشور که بخش هائی از آن را جدا کرده و به کشورهای دیگر داده باشند، در داخل ملت خود یک «ملیت» محسوب می شود. حال، اگر به سرنوشت کشورمان از این بابت بنگریم و به ایران بزرگی که روزگاری از جمع آمدن مردمان و تیره ها و اقوام مختلف بوجود آمده بود و آنها با رضا و رغبت تن به همباشی و همزیستی در سایه یک ساختار سیاسی داده بودند ببینیم، در خواهیم یافت که ملت «کنونی» ایران از ملیت هائی چند بوجود می آید، بخش هائی از فارس ها، آذری / ترک ها، کردها، عرب ها، بلوچ ها، ترکمن ها هم اکنون در بیرون از مرزهای ایران زندگی می کنند و به همین دلیل باقی مانده های آنان در ایران «ملیت» محسوب می شوند. این ملیت ها اگرچه دارای زبان ها، فرهنگ ها، آئین ها و مذاهب خاص خویش اند اما همزیستی بلند تاریخی شان با هم در بین شان ملاطی از همدلی و احساس یگانگی ایجاد کرده است؛ آنگونه که همه آنان دارای هویتی یکپارچه اما دو رنگه اند: فارس ایرانی، آذری ایرانی، کرد ایرانی و... و هر پاره از این هویت در برابر پرسشی که از مردمان ایران می شود بکار می آید. در داخل ایران کسی خود را به دیگری بعنوان «ایرانی» معرفی نمی کند. چرا که در این وضعیت «ایرانی بودن» امری طبیعی و بدیهی محسوب می شود. پس اگر از هموطنی بپرسیم که «کجائی هستی» نخواهیم شنید که بگوید «من ایرانی ام». پاسخ او این خواهد بود که «من آذری ام، کردم، عربم...» اما همین پرسش اگر در بیرون از

مرزهای ایران و یا بوسیله یک بیگانه مطرح شود پاسخ همه این خواهد بود که «من ایرانی ام». در پاسپورت هامان نیز همین را نوشته اند: «زاده ایران» حتی اگر، بر اثر مرارت های مهاجرت، تابعیت کشور محل سکونت مان را پذیرفته باشیم. ما هنوز زاده ایرانییم و این هویت از جان ما زدودنی نیست.

در واقع، در منطقه کهنسال ما - آسیای جنوب غربی و خاورمیانه، جایگاه پیدایش نخستین تمدن های بشری - کشوری نیست که چند ملیتی نبوده و در درون مرزهای سیاسی خود ملیت هائی گوناگونی را جای نداده باشد. بنا بر این، اگرچه در دوران معاصر و بر اساس حقوق بین الملل، هر کشور عبارت است یک سرزمین، یک ملت و یک حکومت اما، بر اساس همان مفاهیم، یک ملت می تواند از «ملیت» های مختلف بوجود آمده و دولت های محلی متعددی باشد. کشور ایران هم دارای فقط یک ملت است و بس و تک تک شهروندانش نیز موظف به حفظ یکپارچگی آنند.

اما چنین کشورهائی، در عین حال و همیشه، بوسیله یک سیستم حکومتی خاص تهدید می شوند و آن سیستم حکومت متمرکز است. سرنوشت تاریخی کشور ما خود گواه درستی این قانونمندی است. هر کجا که تمرکز قدرت از اندازه گذشته و اقوام و تیره های گوناگون، و اکنون ملیت های مختلف ساکن ایران، نسبت به سرزمین خود بی حق و مسلوب العلاقة شده اند ایران از دشمن مهاجم (اسکندر و اسلام و مغول در مقیاسی بزرگ و جنگ های ناحیه ای بعد از اسلام در مقیاسی کوچک تر) آسیب دیده و شکست خورده است.

اما مشکل اساسی ناشی از «تمرکز قوا» تنها این نیست که امکان تشکیل و ادامه حکومت های استبدادی را فراهم می کند. مهمتر از آن این که «تمرکز» بصورتی طبیعی زمینه را برای رشد فکر جدا شدن و خود را از شر حکومت استبدادی متمرکز خلاص کردن نیز فراهم می کند. مردمی که از وضع خود راضی باشند، احساس نکنند تحت ستم قرار دارند، حق داشته باشند امور خود را آنگونه که می خواهند انجام دهند، در سرنوشت منطقه و کشور خود سهم داشته باشند چه مرضی خواهند داشت که خواستار جدائی و استقلال شوند؟ خواستاری جدائی همان تبی است که از وجود مرض حکایت می کند. و پزشکان باید برای مرض چاره بچویند نه اینکه بکوشند تب را ظاهراً قطع کنند.

همچنین، از منظری دورتر که بنگریم، می بینیم که بخشی از مردم متعلق به ملیت های ایرانی در بیرون از مرزهای ایران زندگی می کنند، بی آنکه توانسته باشند همگونی های موجود در میان پاره های خویش را فراموش کنند. یک کرد ساکن ایران با یک کرد ساکن عراق، یا ترکیه و یا سوریه، دارای زبان و فرهنگ و مذهب مشترکی است. آن تکه ها روزی از آن ایران بوده اند و بی کفایتی زمامداران کشور آنها را به دست بیگانه سپرده است. به همین دلیل هر اتفاقی که برای هموندان یک ملیت در فراسوی مرز کشور ما بیافتد نمی تواند مورد اعتنای ملیت داخل کشورمان قرر نگیرد. در نتیجه، نمی توان منکر آن شد که در ذهن یک کرد ایرانی آرزوی بازگشت تکه های جدا شده از ایران و ایجاد ایالت کردستان ایران هم می تواند وجود داشته باشد. توجه کنیم که حتی فکر اصلی نظریه «پان ایرانیسم» هم بر بنیاد همین تمایل بازگرداندن تکه های جدا شده ایران به آن شکل گرفته است. فراموش نکنیم که پس از انقلاب به

نکبت انجامیده 57 و در جریان قیام های مردم کردستان ایران مجبور شدند از زنده یاد داریوش فروهر بخواهند تا در جریان مذاکرات دولت مرکزی و احزاب کردی شراکت کند و فروهر از مهمترین معتقدان به پان ایرانیسم اصیل بود.

اما حمله آمریکا به عراق، برقراری حکومت فدرال، تشکیل «اقلیم خودمختار کردستان»، و آزادی و رفاهی که دولت این اقلیم برای مردم اش فراهم کرده داستان را معکوس کرده است. اینها اموری نیستند که از چشم کردهای ساکن ایران پنهان بمانند. اقلیم کردستان عراق اکنون پناهگاه بسیاری از کردها و غیرکردهای ایرانی است. پس، در عین حال، نمی توان این واقعیت را نیز انکار کرد که یک کرد ستمدیده از حکومت مرکزی، نخواستہ باشد سرزمین اش را از ایران جدا کند و به اقلیم کردستان بپیوندد. اما در عین حال یک واقعیت مهمتر هم وجود دارد که اینگونه اندیشه را به خوشخیالی غیر قابل تحقق تبدیل می کند؛ و آن اینکه جدا شدن کردستان ایران و پیوستن اش به اقلیم کردستان به دلایل زیر تقریباً بصورت امری محال در آمده است:

1. تردیدی نیست که هرگونه تغییری در مرزبندی های جغرافیائی - سیاسی کشورهای منطقه بوسیله مجموعه دولت های منطقه سرکوب خواهد شد. ترکیه نگران کردستان عراق و سوریه و ایران است، سوریه به همچنین و ایران نیز. در واقع، بهم خوردن مرزهای بازمانده از جنگ دوم جهانی در منطقه ما محتاج وجود شرایطی است که اکنون کلاً مفقودند.
2. کردهای ایران، در پیوستن به اقلیم کردستان، برای مدت های مدید شهروند درجه دو محسوب خواهند شد، حال آنکه بطور تاریخی این کردستان عراق است که باید به کردستان ایران بپیوندد.
3. وضعیت آینده خود اقلیم کردستان عراق نیز در شرایط مبهمی قرار دارد و باید دید که آیا زیادت خواهی های حکومت شیعی فعلی اجازه خواهد داد که آب خوش از گلوئی مردم آن اقلیم فرو رود یا نه.

بصورت یک تعریض، توجه کنیم که آنچه در عراق امروز می گذرد برای آینده منطقه و سرزمین های غربی ایران حائز اهمیت بسیار است. هم اکنون آخرین سربازان آمریکا عراق را ترک کرده اند و نیروهای سیاسی فعال در آن کشور می کوشند هرچه زودتر بیشترین جایگاه را در خلاء سیاسی ناشی از این جریان به دست آورند. سه جمعیت نامتجانس (کرد سنی، عرب سنی و عرب شیعه) که فقط در انتهای جنگ جهانی اول به زور قدرت بریتانیا در زیر سقف یک کشور جمع شده و پدیده ای مصنوعی به نام عراق را تشکیل داده اند، تا زمانی که قوای آمریکا عراق را در اشغال خود داشت دندان نیش خود را پنهان داشته و بر آن روکشی از لبخند پوشانده بودند، حال آنکه اکنون، یک هفته ای پیش از خروج آخرین نیروهای آمریکا از عراق نگذشته اعراب شیعه، که همواره از پشتیبانی دینکاران شیعه نشسته در قدرت در کشور همجواریشان ایران برخوردار بوده اند، حمله سریع خود را برای به دست گرفتن «برتری» آغاز کرده و نخستین طعمه های خود را در شخص طارق هاشمی و صالح مطلق عرب سنی یافته اند و با اعلام اینکه آنها قصد ایجاد عملیات تروریستی و کشتن شخصیت های شیعه را داشته اند در صدد دستگیری آنها برآمده اند. هاشمی نیز به اقلیم کردستان (یک سرزمین غیر عرب اما سنی) گریخته و

معلوم نیست که عاقبت کارش چه خواهد شد و قرار است سرنوشت صالح مطلق را پارلمان عراق در هفته آینده روشن کند. در این میان موضع «بی طرفی» که مقامات دولت خودگردان اقلیم کردستان اتخاذ کرده و از حمایت دولت مرکزی امتناع نموده اند بر پیچیدگی موقعیت صد چندان افزوده است. در اینکه حکومت اسلامی مسلط بر ایران سخت مشتاق ایجاد یک جمهوری شیعه دیگر در عراق است شک نیست و نوری المالکی و اعوان و انصارش نیز بر همین حمایت همه جانبه تکیه دارند. بدین ترتیب، سیاست های بحران ساز، تبعیض آفرین و تجزیه کننده حکومت ولایت فقیه اکنون می رود تا کشور عراق را در بحرانی هولناک و خونین فرو برد و بهشت در حال ساخته شدن «اقلیم کردستان» را به جهنم تبدیل سازد. همین مطالب را می توان با قدرت بیشتری در مورد مناطق و ملیت های دیگر ایران نیز بیان داشت. اگر دولت عراق، تلو تلو خوران، از دل حمله آمریکا بیرون می آید حکومت پاکستان (که خود بصورتی فدرال شکل گرفته و ایالت بلوچستان اش خودگردان است) تردیدی در سرکوب هرگونه تمایل به تغییر مرزها بخود راه نخواهد داد.

پس، صرفه ملیت های ایرانی در تجزیه طلبی نیست. این را آنها خود بهتر از دیگران می دانند و به همین دلیل هم هست که به غر و لند تجزیه طلبان مناطق خودشان اعتنائی نمی کنند؛ هر چند که ممکن است بخواهند از آنها بعنوان لولوی سر خرمن برای ترساندن دولت مرکزی کنونی و دولت موقت پس از انحلال حکومت اسلامی استفاده کنند. صرفه آنها در پیوند یافتن با دیگر احزاب و شخصیت های ایرانی برای ایجاد یک ایران آباد و آزاد است که در آن وظایف گرداندن کشور کلاً به دولت مرکزی محول نشده و، با ایجاد دولت های منطقه ای، تصمیم گیری های محلی بر عهده دولت های خودگردان استانی گذاشته شده باشد. شخصیت ها و احزاب مربوط به ملیت های ایرانی در این راستا وظیفه مشکلی را بر عهده دارند که در آن اشگ و لبخند در هم می آمیزد. من این را بخوبی درک کرده ام که چرا وقتی کسی به یک کرد یا آذری یا بلوچ می گوید که «باید ثابت کنی که تجزیه طلب نیستی»، خشمی عظیم جان این مخاطب را به آتش می کشد. آخر کدام ایرانی - که بهر حال خود هم متعلق به ملیتی است - از یک بلوچ و آذری و کرد و ترکمن و عرب ساکن ایران ایرانی تر است؟

اما خشم ناشی از این بی انصافی ها را چاره ای در خور نیست. گره را باید با انگشت تدبیر گشود. شخصیت ها و احزاب ملیتی باید تضمین کردن یکپارچگی و تمامیت ارضی ایران را با افتخار بپذیرند و باید به یاد همگان بیاورند که همین ملیت های آذری و کرد و عرب و بلوچ و ترکمن اند که اکنون و همیشه پاسداران مرزهای ایران بشمار می روند.

من خود یک بار از یکی از دوستانم [که رهبر یکی از احزاب غیرمنطقه ای است، به ضرورت استقرار حکومت نامتمرکز اعتقاد دارد، اما همواره مخالفت خود را با استعمال واژه های «فدرالیسم» و

«ملیت» اعلام داشته، و حتی به طعنه به من گفته است که «فلانی، تو فریب تجزیه طلبان را نخور. آنها در پشت این الفاظ پنهانند و پس از جا انداختن آنها سراغ جداسری و استقلال می روند» [خواستم که تعریف خود را از «اصل عدم تمرکز» برایم کتباً بفرستد و او چنین نوشت: «ما معتقدیم که هرگونه خدشه بر تمامیت ارضی، یکپارچگی کشور و یگانگی ملی غیر قابل تحمل و بخشش بوده و تکه تکه شدن کشورمان برای ما میهنی باقی نخواهد گذاشت که برای بهروزی آن تلاش کنیم. اما در همین زمینه، و بمنظور رفع مشکلات گذشته، بر این باور توافق داریم که ساختار حکومت ایران آینده باید بر اصل تجزیه ناپذیر و مشترک بودن حاکمیت و تقسیم پذیر بودن حکومت، بر بنیاد تقسیم اختیارات بین دولت های منطقه ای و مرکزی، استوار باشد و تصمیم گیری در مورد امور منطقه ای، در هر محل و تا پائین ترین درجات، توسط مردمان هر منطقه صورت پذیرد. ما معتقدیم که بدین طریق ایران یکپارچه خواهد ماند و مردمان ایران زیر یک قانون بی تبعیض و عادلانه خواهند زیست بی آنکه کشور بصورتی متمرکز اداره شود».

من این متن را به برخی از رهبران احزاب منطقه ای نشان داده و از آنها پرسیده ام که آیا شما این تعریف را بعنوان تعریف حکومت فدرال مورد نظران می پذیرید؟ و دیده ام که آنها آماده اند تا زیر این تعریف را بعنوان منظور خود از فدرالیسم امضاء کنند.

پس آیا نباید از خود پرسیم که مشکل کار ما برای همکاری در راستای برانداختن حکومتی که تبعیض و ظلم و خودکامگی را در قانون اساسی اش قانونی کرده چیست؟ در افسانه های مربوط به کتاب مقدس یهودیان آمده است که پس از فرو نشستن توفان نوح، مردمان بسیاری از مشرق زمین به منطقه ای که بابل نام داشت (در عراق فعلی) آمدند. آنها مردمی متحد و همزبان بودند که تصمیم به ساختن برج شگفت انگیز بابل کردند. آنگاه خدا بر آنان نازل شد و همدلی و همزبانی آنان را دید و گفت باید زبان این مردم را «مشوش» کنم و چنین شد. از آن پس بین آنان تفرقه و جدائی و خصومت واقع شد. بنظر من، در این داستان همزبانی به معنی داشتن یک زبان واحد نیست و بیشتر به مفهوم ها و تعریف های مشترک بر می گردد. بقول حافظ: «بر زبان بود مرا آنچه تو را در دل بود».

آیا براستی ما هم دچار همان نفرین شده ایم که نمی توانیم در یک سطح ملی با هم گفتگو کنیم، و با اینکه تعریف و منظور ما مشترک است بر سر نامی که بر آن تعریف می گذاریم به مخالفت و مجادله و تفرقه و بهم نرسیدن می پردازیم؟

تازه این مسائل یک بعد جدید هم دارند که صورت و حل مسئله را یکجا عوض می کند و آن اینکه شاید ما در اواخر دوران وجود دولت - ملت ها قرار داشته باشیم و روندی که با نام «جهانی شدن» آغاز شده رفته رفته در همه جای جهان بهم پیوستن کشورهای همسایه و هم تاریخ و هم فرهنگ را بصورت امری گریز ناپذیر در آورده است. در این صورت رفاه آیندهء مردم منطقهء ما نیز در فکر کردن به ایجاد اتحادیه های منطقه ای است و در این مورد ملیت های ایران می توانند بیشترین نقش را بازی کنند چرا که آنها دریچه هائی هستند گشوده بر ملیت های همگون خویش در کشورهای همسایه و می توانند ایران را

تبدیل به مرکز «اتحادیه آسیای غربی» کنند، با توان مالی و ثروت های وسیع، جمعیت بسیار، و استعداد های خلاق انکار ناپذیر. اگر کشورهای اروپائی، که در دو جنگ هولناک جهانی با یکدیگر جنگیده اند، اکنون گرد هم آمده و اتحادیه اروپا را تشکیل داده اند ما چرا نتوانیم به چشم اندازی در آینده بیندیشیم که بین ایران بزرگ تاریخ گذشته و اتحادیه آسیای جنوب غربی آینده تفاوت چندانی وجود ندارد؟

از این منظر که بنگریم بیشتر به بی پایگی و ناممکن بودن تجزیه طلبی در کشورمان پی خواهیم برد و - شاید - همین موجب شود که دست از لجاجت برداریم، ضرورت برقراری یک حکومت فدرال - سکولار - دموکرات را برای آینده ایران بپذیریم و به مردم ستمدیده کشورمان مژده دهیم که همان فرمولی که در گذشته ضامن وحدت و تمامیت ارضی ایران بوده است، هم اکنون نیز، دیگر باره، در زهدان تاریخ جان می گیرد تا انسان ایرانی را واقعاً از قرن پانزدهم هجری برهاند و به قرن بیست و یکم جهانی بکشاند.

سیستم‌ها؛ زادگاه رضایت و استبداد

جمعه 9 دی 1390 - 30 دسامبر 2011

از نظر من، شاید مبحث «فراگیر» دیگری - که تعاریف و مشخصات خود را در همه علوم حفظ کند - وجود ندارد که بتواند به پایه مفهوم «سیستم» برسد. این مفهوم را می‌توان در همه ساحت‌های شناخت و دانش بشری یافت، یا بکار برد؛ بی‌آنکه استثنائی نامنتظره تعریف فراگیرش را مخدوش سازد. اما، علاوه بر پایداری انسجام تعریفی این مفهوم، باید به اهمیت کاربردی آن نیز توجه کرد که می‌تواند از مشکلات محیط زیست تا اوضاع اسفناک سیاسی کنونی کشورمان را در بیانی علمی توضیح دهد و، در این مقاله، نظر من به همین کاربرد اخیر است. اما لازم است که، برای پیش برد بحث، کمی در مورد معنا و تعریف این مفهوم نیز سخن گفته شود.

«سیستم» یکی از کهن‌واژه‌های زبان یونانی است که از ریشه «سانیستمی» (sunistemi)، به معنی به سوی هم کشیده شدن و نیز اتحاد و یگانگی، گرفته شده و در متون فلسفی یونان باستان بوسیله متفکرانی چون افلاطون (در جزوه گفتگو با فیله بوس) و ارسطو (در کتاب «سیاست») و اقلیدس - یا یوکلید - (در کتاب «عناصر») در معنای «کل» و «اجزاء بهم پیوسته» یک مجموعه بکار رفته است. آنگاه، با ورود به عصر روشنگری، این مفهوم صورتی علمی تر بخود گرفت و در قرن نوزدهم بصورت یک مفهوم مرکزی علمی درآمد.

امروزه، با توجه به تاریخ بلندی که در پشت سر این مفهوم وجود دارد، می‌توان از آن تعریف فشرده و خلاصه‌ای اینگونه به دست داد: «یک سیستم، مجموعه‌ای از عناصر (یا عناصر متشکله یا شاکله‌ها) است که روابطی خاص و با هدفی مشخص بین آنها برقرار است؛ با این توجه که همین عناصر می‌توانند در جایی دیگر روابط دیگری را با یکدیگر داشته باشند و، در نتیجه، به پیدایش سیستمی متفاوت بیانجامند.

یک مجموعه سیستمی می‌تواند و باید دارای ویژگی‌های زیر باشد:

- وجود «ساختار»ی واجد عناصر متشکله (چینش شاکله‌ها)
- وجود شبکه‌ای از «روابط متقابل درونی» در بین عناصر متشکله
- وجود سازمان یافتگی خاصی برای انجام یک عمل یا نتیجه معین؛ به معنی داشتن «ورودی»، «روند تحول» و «خروجی»

- وجود «کارکرد»ی ویژه برای هر عنصر و، بدینوسیله، داشتن «دهش معین» به کار کل مجموعه.

- وجود یک نظم مدیریتی که منجر به «کارکرد کل» مجموعه می‌شود

- وجود «مرز»ی که یک سیستم را از سیستمی دیگر جدا می‌کند.

برای مثال، می‌توان بدن انسان را در نظر گرفت و دید که چگونه همه مطالب فوق‌الذکر در مورد آن صادق است. بدن یک سیستم است، چرا که از اجزاء مختلفی تشکیل شده، این اجزاء در یک ساختار و یک سازمان معین با یکدیگر رابطه داشته و هر یک به کار کل مجموعه دهشی تعیین کننده دارند، و کل

مجموعه ای این چنین بهم پیوسته از طریق ورودی های خود مواد لازم را دریافت داشته، آنها را در روندهائی ویژه تبدیل به انرژی کرده و انرژی تولیدی و مواد زائد را از خروجی های مختلف خود از مجموعه خارج می کنند و حاصل کار وجود یک کارکرد کلی به نام «زندگی» است. یعنی، این مجموعه برای نگاهداشت زندگی ساخته شده و بوسیلهء نظم مدیریتی نهاده شده در قسمت های مختلف ابتدائی و میانه و پیشرفتهء مغز اداره می شود.

اما آنچه در این مقاله مورد نظر من است به تدقیق در این «نظم مدیریت» مربوط می شود و قصد دارم توضیح دهم که این مدیریت - که هرچه اعضاء متشکله اش بیشتر باشند پیچیده تر و مفصل تر می شود - چه شکل ها و تحولاتی را می تواند از سر بگذراند.

روشن است که یک سیستم ساخته شده از چند عنصر ساده دارای کارکردی ساده و مدیریتی ساده خواهد بود. یک سلول در بدن موجود زنده سیستمی ساده است، اکسیژن و مواد گواریده را گرفته و آنها را می سوزاند و موائد زائد را بیرون می دهد. اما، مثلاً، یک «مجموعهء تنفسی» ساختار و سازمان و کارکرد و مدیریت بسیار پیچیده تری دارد و حتی می توان آن را یک «سیستم کلان» دانست که عناصر متشکله اش، در مقایسه با کل سیستم، خود «ریز سیستم ها»ئی چند محسوب می شوند.

بنظر من، علوم اجتماعی و سیاسی هم، در یک نگرش سیستمی، می توانند بصورت تواناتری بررسی های خود را انجام داده و نتایج آنها را عرضه کنند. هر جامعه ای یک سیستم کلان بوده و همهء مشخصات یک سیستم بر آن مترتب است. سیستم های کوچک تری همچون نهادهای اجتماعی مختلف نیز در درون آن وجود دارند و تا زمانی که اصول کارکردی سیستم در مورد آنها رعایت شود کل جامعه زنده و فعال و مولد است و اگر آن اصول مورد اجرا نباشند، این سیستم نیز مثل هر سیستم دیگری می پژمرد و فرو می میرد؟

اگر به این نکته آخر توجه شود می توان دریافت که سیستم های اجتماعی، بر خلاف سیستم های طبیعی، دارای ساختار و کارکرد و مرز و مدیریتی قابل تغییر و تحول، و نیز قابلیت شادابی و پژمردگی اند. و می توان در اجزاء یک مجموعهء اجتماعی دست کاری کرد، مرزهایش را تغییر داد، نحوهء مدیریت اش را دگرگون کرد و مرگ و حیات اش را با تصمیم های اجرائی خود رقم زد.

در واقع، یکی از تفاوت های عمده در بین سیستم های طبیعی و سیستم های اجتماعی نیز به همین نحوهء مدیریت آنها مربوط می شود. سیستم های طبیعی، بر اساس اصل گریزناپذیر «بقا»، می کوشند ساختار مدیریتی پراکنده داشته باشند و وظایف و کارکردها را - بصورت دهش اعضاء متشکله به کل سیستم - در بین آنها تقسیم کنند؛ آنگونه که هر عنصر متشکله بتواند نقش «زاپاس» عناصر دیگر را هم بازی کرده و از فروپاشی سیستم جلوگیری کند. انسان با تقلید از همین نظم طبیعی مدیریت است که توانسته «اینترنت» را بصورت سیستمی پایدار و آسیب ناپذیر در آورد؛ چرا که وظیفهء مدیریت در کل سیستم پراکنده است و از کار افتادن یک بخش، کل سیستم را از پای در نمی آورد.

جوامع انسانی ابتدا از طریق پیدایش مجموعه های کوچکی بوجود آمده اند که برخی از جامعه شناسان و مردم شناسان آنها را «اجتماعات اولیه» یا «کومون اولیه» (برگرفته از کامیونیتی community) می خوانند. در اینگونه جوامع نظم مدیریت چندان پیچیده نیست و می تواند بصورتی واحد و متمرکز کار کند؛ بخصوص که یک دلیل نامنتظر نیز می تواند به این وضعیت کمک کند و آن وقتی است که وظیفه مدیریت به عنصری خودآگاه همچون انسان واگذاشته می شود و علائق و غرایز او نیز در متمرکز کردن کارکرد مدیریت در خویشتن خویش در کار می آید. اما همین «تمرکز مدیریت» وقتی با ازدیاد افراد جامعه، پیدایش کارکردهای نوین و گسترده شدن مسکن جامعه همراه می شود بصورت یک کارکرد منفی در برابر مقتضیات مدیریت سیستم های پیچیده ای عمل می کند که خواهان برقراری نظم مدیریت پراکنده اند. هرچه جریان فن آوری سرعت می گیرد و از طریق آن سرزمین های تازه ای - با مردمانی تازه - به یک مجموعه افزوده می شوند، ناکفایتی و نقش منفی داشتن مدیریت متمرکز نیز بیشتر محسوس می شود. تاریخ بشر تاریخ بر باد رفتن جوامع مختلف بخاطر متمرکز شدن کارکرد مدیریت در دست یک یا چند مدیر معهود است. در اینگونه سیستم ها، که از ملزومات طبیعی مجموعه های سیستمی پیروی نمی کنند، کافی است که مدیریت متمرکز از پای درآید تا کل سیستم فرو بپاشد.

من از تاریخ های چین و مصر چندان آگاهی ندارم اما در حوزه آسیای جنوب غربی و خاورمیانه (که وطن ما در آن قرار دارد) می توانم گواهی دهم که نخست ایرانیان سه هزاره پیش بودند که رمز «مدیریت غیرمتمرکز» را دریافتند و آن را در اداره جامعه بزرگ خود - که گاه از هند تا مدیترانه را شامل می شد - بصورت نظم «ساتراپی» و «شاهنشاهی» بکار گرفتند و هرگاه نیز که از این نحوه مدیریت سر باز زده و به روند متمرکز کردن مدیریت جوامع بزرگ روی آوردند، در اندک مدتی از دشمن همیشه حاضر در «مرز» های خود شکست خوردند و امور جامعه شان از هم گسسته شده است. «دارا»ی هخامنشی به دست اسکندر مقدونی از پای درآمد و کشورش بر باد رفت، یزدگرد ساسانی از برابر دشمن گریخت و دشمن نومسلمان تا آن سوی رود آمون تعقیب اش کرد و هر کجا پا گذاشت حمام خون جاری کرد و تمدنی بزرگ و گرانبدر را بر باد داد. و آخرین نمونه این تمرکز مدیریت را در جریان انقلاب 57 شاهد بودیم که چون «شاه» از کشور خارج شد سنگ روی سنگ نماند و جامعه نورسته و بخود آمده ما به دست انسان های ظاهر شده از اعماق وحشت تاریخ ویران شد.

نکته ای که باید بدان توجه خاص مبذول داشت به «غیر طبیعی بودن نظم مدیریت متمرکز» در جوامع بزرگ و رنگارنگ و لوازم و نتایج آن بر می گردد. همگان می دانیم که برای برقرار کردن و جا انداختن یک نظم «غیر طبیعی» باید از زور (یا قدرت یا انرژی شدید) استفاده کرد. خارج کردن یک سیستم پیچیده از حالت طبیعی خود و کشاندن آن به تمرکز مدیریت به معنای ستاندن وظایف اجزاء مختلف مدیریت از آنها و جانشین کردن یک اراده متمرکز بجای آنها است و این کار، در مسیر انجام شدن خود، لاجرم از طریق اعمال زور انجام می پذیرد و از طریق برقراری یک سیستم استبدادی ادامه می یابد و در بلند مدت کار

اجزاء سیستم را مختل و پریشان کرده و وضعیتی کاملاً غیرطبیعی را بر سیستم و اجزاء آن حاکم می کند.

در مدیریت یک سیستم اجتماعی (که کلمه یونانی «پلیتیکز»، به معنی «شهرگردانی» بدان اشاره می کند و ما آن را در فارسی به غلط «سیاست» ترجمه کرده ایم)، تمرکز مدیریت نتیجه ای جز پیدایش استبداد و استمرار سرکوب ندارد و، در عین حال، هیچ سیستم پیچیده ای نیست که، اگر به حال خود رها شود، به پراکندن کارکردی امر مدیریت دست نزند.

در زبان علوم اجتماعی وا گذاشتن مدیریت هر جزء یک سیستم بخود آن جزء «خودگردانی» خوانده می شود که کلاً با «خودمختاری» فرق دارد. خودمختاری زمانی است که یک جزء درونی یک سیستم ارتباط سیستمی خود را با دیگر اجزاء قطع کرده و می کوشد تا بصورت مستقل از سیستم عمل کند. در علوم طبیعی شاید نزدیک ترین وضعیت را بتوان در «سرطانی شدن یک عضو» جستجو کرد. عضو سرطانی رفته رفته بر خودمختاری خود افزوده و ارتباط سازنده اش با دیگر اعضای سیستم را تبدیل به ارتباطی تهاجمی و تخریبی می کند. اما «خودگردانی» به معنای مدیریت داخلی و طبیعی واحد و تنظیم دهش آن به کل سیستم است و خبر از سلامت و طبیعی بودن کارکردهای سیستمی می دهد.

یکی دیگر از «پرسش های مشکل» در کار اعمال نگرش سیستمی به جوامع گسترده و رنگارنگ انسانی آن است که در یک چنین جوامعی چگونه می توان «اجزاء خودگردان» را از هم تشخیص داد و امر مدیریت را در آنها تشریح کرده و، در صورت مشاهده علائم تمایل به تمرکز مدیریت، چگونه می توان از حدوث این حادثه سرطانی جلوگیری کرد؟

در سیستم های طبیعی این ملاحظات چندان اشکالی بوجود نمی آورند. در بدن موجود زنده مرزهای «اجزاء» مشخص اند و کارکرد درونی هر عضو، ارتباط اش با دیگر اعضا، و دهش آن به کل سیستم براحتی قابل مشاهده و توضیح است. اما این امر در مورد جوامع کار ساده ای نیست؛ بخصوص اگر جامعه مورد نظر جامعه ای کهن بوده و از پیوند گروه های مشخص انسانی بوجود آمده باشد. هرچه تکنولوژی ارتباطی و امر سفر و مهاجرت و تغییر مکان دادن گروه ها آسان تر شده باشد مرزهای کهن نژادی و قبیله ای و قومی کم رنگ تر شده اند. اگر در گذشته می شد سرزمین بزرگی همچون ایران را متشکل از مناطق مختلفی دانست که مردمان برآمده از گروه های مختلف «اتنیکی» در آن ساکن بوده اند، امروز، با درآمیختن گروه های اجتماعی و مخلوط شدن آحاد مردمان و داد و دهش های فرهنگی (مثل زبان و مذهب) امر تفکیک و مرزبندی اجزاء جامعه صورت پیچیده تری بخود گرفته است که در مورد جوامع تک نژادی (مثل آلمان) و یا جوامع حاصل از جمع مهاجران گوناگون (مثل امریکا) صدق نمی کند.

در زبان سیاسی کشورداری، از سیستم های مدیریت «چند کانونی» و یا «چند لایه» با عنوان عمومی «فدرال» یاد می کنند که در آن امر مدیریت به دو حوزه «عمومی» و «منطقه ای» تقسیم می شود.

مدیریت عمومی مسائلی همچون سیاست خارجی، ارتش، نظام پولی و اقتصادی، منابع ثروت عمومی و برنامه های توسعه کلی کشور را در بر می گیرد؛ گاه ایجابات محیط زیستی و بهداشتی (همچون جلوگیری از شیوع بیماری های همه گیر و شایع) و ایجابات ارتباطات اداری (همچون انتخاب یک یا چند زبان عمومی و گنجاندن ملاحظات مربوط به آن در سیستم آموزش و پرورش) نیز به این لیست افزوده می شود. جز اینها، آنچه به خودگردانی اجزاء مربوط می شود بر عهده مدیریت های منطقه ای و محلی است. می خواهم بگویم که در این مورد اختلاف نظر بیشتر در سطح گزینه های مدیریت متمرکز و نامتمرکز جریان می یابد و با سهولت بیشتری قابل حل و فصل است.

اما حوزه دوم (منطقه ای) به نحوه تعیین اجزاء و مرزبندی داخلی بین آنها بر می گردد و در این مرحله است که اختلاف بالا می گیرد و هر صاحب نظری نوع فدرالیسم (یا «مدیریت چند کانونی») مورد نظر خود را با صفتی مشخص می کند. مثلاً، ما اغلب با ترکیب هائی اینگونه روبرو می شویم: فدرالیسم نژادی، فدرالیسم قومی، فدرالیسم مذهبی، فدرالیسم زبانی و فدرالیسم استانی. هر یک از این انواع، برای تعیین مرزهای واحدهای خودگردان، دارای معیارها و ضابطه های خاص خویش اند که بحث نظری درباره آنها می تواند همواره جریان یابد اما، از منظر عملی و اجرایی که بنگریم، راه حل سازنده و بی خشونتتی در زیر سقف «تقسیمات کشوری» برای تحقق برخی از آنها وجود ندارد.

بطور مثال، فکر کنیم که گزینه ما فدرالیسم «قومی» باشد و معتقد باشیم که «ملت ایران» از اقوام گوناگونی بوجود آمده و هر قوم باید یک جزء از مجموعه سیستمی محسوب شده و دارای مدیریت خودگردان باشد. بدینسان قصد ما آن باشد که هر قوم را تخته بند سرزمینی کنیم که به آن اختصاص می دهیم. اما چنین کاری، حتی اگر عملی باشد، جز کشاندن اجزاء ملت به جنگ داخلی و خونریزی های فراوان چه حاصلی می تواند به دست دهد؟

مقوله «فدرالیسم زبانی» هم به همین گونه است. هیچ یک از زبان های رایج در ایران دیگر ارتباط خاصی با خاستگاه منطقه ای خود و یا اقوامی که بدان ها تکلم می کنند ندارد. زبان ترکی آذری را تنها در آذربایجان (ها) تکلم نمی کنند. بخش بزرگی از مردمان استان های مختلف ایران (و از جمله فارس و اصفهان) هم به این زبان حرف می زنند. زبان فارسی نیز دیگر خاص زبان اقوام کهن ساکن منطقه فارس (یا پارس باستان) نیست و مردم بسیاری از نقاط داخل و خارج مرزهای ایران کنونی (از تهران تا تاجیکستان) بدان متکلم اند و هیچ راهی برای پیوند دادن یک منطقه جغرافیائی به یک زبان رایج در سطح کشور وجود ندارد.

بنظر من، در واقع، از میان اقسام فدرالیسمی که بر شمردم، تنها یک قسم است که از لحاظ کارکردی و عملی می تواند مورد نظر قرار گیرد و آن توجه به این نکته است که مناطق مختلف ایران از دیرباز به صورت مناطق قومی و زبانی (و حتی مذهبی) مشخص بوده اند و هنوز هم اکثریت گروه های

همفرهنگ در این مناطق زندگی می کنند. پسوند «استان» (که باید آن را با کسر الف خواند تا معنای ریشه ای آن مشخص شود) خود اشاره به «محل سکونت» دارد و، در نتیجه، واژه ترکیبی «ارمن ستان» به معنای محل سکونت آرامنه و تاجیکستان به معنی محل سکونت تاجیک ها است. بنا بر این، می توان حکم کرد که تقسیمات کشوری ایران تا حدود زیادی نشانگر تقسیمات قومی مردمان ایرانی - که کلاً «ملت ایران» را تشکیل می دهند - نیز هست و لازم نیست در مورد آن به مناقشه نشست. در کنار این موضوع، و باز از منظر عملی، می توان دید که اساساً پیش کشیدن تغییر در تقسیمات کشوری در فردای فروپاشی حکومت اسلامی و زمانی که هنوز یک حکومت ملی مستقر نشده، تنها کوششی برای افزودن به پیچیدگی های خطیر محسوب شده و حاصلی جز اغتشاش و خونریزی نخواهد داشت.

بر اساس آنچه که آمد، بنظر من، در بحث پیرامون فدرالیسم در این مرحله از مبارزه بر ضد حکومت اسلامی لازم است که به اشتراک در تعریف «جنبهء مدیریتی» فدرالیسم بسنده کرده و بحث دربارهء جنبهء تقسیمات کشوری اش را به «مجلس مؤسسان» آینده واگذار کنیم تا آن مجلس و گروه هائی را مأمور یافتن راه های درست تغییر احتمالی یا لازم تقسیمات کشوری کرده و چگونگی اجرای آن راهکار ها را تعیین کند.

منظور من آن است که، تا مدت ها پس از فروپاشی رژیم اسلامی در ایران، باید به تقسیم بندی های استانی کنونی پایبند بود و نگذاشت که اینگونه بحث ها سد راه اتحاد همهء نیروهائی شوند که با نظم مدیریتی طبیعی جوامع رنگارنگ موافقند (حتی اگر آن نظم را، بصورتی کودکانه، با نام هائی جز فدرالیسم بخوانند) و دانسته اند که یکی از دلایل شکست مشروطیت در برابر مشروعیت همین عدم توجه به زیان های مدیریت متمرکز بوده است؛ نقصی که هم اکنون، و بیشتر از پیش، دامن گیر حکومت اسلامی فعلی نیز شده است و تمرکز بیش از حدی که بوسیله تک مذهبی بودن حکومت بصورت دستگاه ظلم و تعدی و جنایت درآمده است، این سیستم را نیز به لبهء نابودی کشانده است.

بنظر من، هراس از هر نوع فدرالیسمی که نظم استانی کنونی را از قبل محکوم کند هراسی واقعی و درست است و نباید از آن شرمنده بود. در کوتاه مدت هیچکس نباید درخواست بهم زدن تقسیمات موجود را مطرح کند و در بلند مدت نیز باید کوشید که هر نوع تغییر در تقسیمات کشوری کنونی بصورتی قانونی، و بر اساس هماهنگی های فرهنگی مردم ساکن در نواحی مختلف کشور، و نیز کسب رضایت صریح آنان بصورت گیرد و از تحمیل هرگونه فشاری در این زمینه خودداری شود.

فدرالیسم، در این شکل عملی، دارای فواید زیر است:

- از بازتولید استبداد و حکومت سرکوب ناشی از تمایل به تمرکز مدیریت جلوگیری می کند
- با خود گردان کردن استان ها (در حال و آینده) سطح رضایت مردم را بالا می برد
- حقوق شهروندی مساوی را بین آحاد ملت ایران برقرار می سازد
- بصورت رشتهء پیوندی همهء گروه های درون ملت ایران را بهم پیوند می دهد

- و مآلاً باعث تشدید یکپارچگی و حفظ تمامیت ارضی ایران می شود.

البته تحقق و استقرار هیچ خواستی (از سکولاریسم گرفته تا فدرالیسم، از سوسیال دموکراسی گرفته تا لیبرال دموکراسی) در همان فردای فروپاشی حکومت اسلامی ممکن نیست. مهم رسیدن به توافق بر سر پذیرش «مدیریت چند کانونه» و سپس دست زدن به تغییراتی بطنی در راستای بهتر کردن سیستم مدیریت کشور و معقول کردن روند تقسیمات کشوری است؛ روندی که تاکنون، به نام «عدم تمرکز»، موزیانه و همواره «تمرکز نظام مدیریتی» را موجب شده، به باز تولید استبداد کمک کرده، و رنجی بلند را بر مردمان ساکن مناطق مختلف ایران تحمیل کرده است.

مفهومی جعلی به نام فدرالیسم زبانی

جمعه 16 دی 1390 - 6 ژانویه 2012

موضوع این مقاله کوشش برای فهم «نقش زبان های مادری» در «روند برقراری یک حکومت سکولار، دموکرات و فدرال در ایران» است و نشان دادن اینکه این دو مقوله لزوماً ربطی بهم ندارند و، در واقع، اگر قصد داریم که آرزوهای دیرینه ملت ما در مورد ایجاد یک حکومت غیرمتمرکز برای جلوگیری از باز تولید استبداد و تأمین حقوق برابر همه گروه های قومی، زبانی، دینی، و عقیدتی ایران تحقق یابد حتماً باید از ورود به اینگونه بحث ها خودداری کنیم.

به نظر من، اختلاط دو موضوع «زبان های مادری» و «روند برقراری یک حکومت سکولار، دموکرات و فدرال در ایران»، علاوه بر تأثیر آموزش عقاید استالین در مورد «مسئله ملی»، ناشی از نحوه اجرای غلط پروژه تبدیل «ممالک محروسه ایران» (نام کشورمان در قانون اساسی مشروطه) به یک «کشور - دولت - ملت مدرن» است. در واقع، پس از مطرح شدن این نظر که هر ملتی باید دارای «زبان مشترکی» باشد (که اغلب در ادبیات سیاسی فارسی از آن بعنوان «زبان رسمی» یاد می کنند اما ترجمه واژه «آفیشال» در زبان فرنگی واژه «اداری» است و نه رسمی)، شکی در این نیست که، از هشتاد سال پیش تا کنون، حکومت مرکزی سیاست خود را بر مبنای جلوگیری از آموزش و کاربرد زبان های غیرفارسی پایه ریزی کرده است. از نظر من، و بر حسب آنچه واقعیت کنونی جامعه ما را تشکیل می دهد، این سیاست اجرائی سخت غلط و زیان بار بوده، همواره با زور و تحمیل اجرا شده و در مردمان غیر فارسی زبان ایران عقده و گاه نفرتی از زبان فارسی و، در نتیجه از فارسی زبانان، ایجاد کرده و غیر فارسی زبانان را به این مرحله رسانده است که خواستار استقلال (اگر نگوئیم جدائی تدریجی) مناطق مختلف کشور بر اساس زبان اکثریت مردم آن منطق شوند.

پس مسئله ای مشخص و حاد، به صورت جبهه گیری زبان های دیگر مردمان ایران در برابر زبان فارسی، وجود واقعی دارد و، به همین دلیل، از نظر من، نباید گذاشت که در ایران آینده این اجحاف زبانی ادامه پیدا کند و مجلس مؤسسان آینده باید حق مردمان غیرفارسی زبان را برای آموزش و انتشار به زبان های مادری شان بشناسد و قانونی کند، در عین حالی که آموزش و بکار بردن زبان فارسی، بعنوان زبان مشترک ملت ایران، را نیز در قانون اساسی ملحوظ بدارد. (توجه کنیم که این سخن نیز ناشی از شیفتگی به زبان فارسی نیست و صرفاً ملاحظات عملی را کارمایه خود دارد).

متقابلاً باید دانست که اکنون نشان دادن واکنش های عاطفی و غیرعملی نسبت به روش و سیاست تحمیل گر ایجاد وحدت زبان در گذشته، نمی تواند و نباید سرچشمه نتایج زیانبار دیگری شود که قادرند موجودیت کشور ما را، در پی سقوط حکومت اسلامی، به مخاطره بیندازد
بنظر من، این وظیفه بیشتر بر عهده روشنفکران و سیاستورزانی که زبان مادری شان غیر فارسی است و در عین حال خواستار حفظ یکپارچگی کشور و تمامیت ارضی آن هستند محول شده که نکوشند گرهی را که با سرانگشتان باز می شود با دندان باز کنند.

در واقع، توسل به اینکه در روند «دولت - ملت سازی» مشخصه بارز سیاست های کشورداری ایجاد و حفظ یک حکومت کاملاً متمرکز بوده که در آن زبان فارسی زبان اداری کشور محسوب می شود لزوماً و منطقاً نمی تواند بدان معنی باشد که ما می توانیم همه عوارض داشتن حکومت های متمرکز و سرکوبگر را در «زبان اداری» آنها خلاصه کنیم. چرا که هر «حکومت متمرکز» ماشینی سرکوبگر است که کارکرد اش ربطی به ریشه های قومی و زبانی «راننده» اش ندارد و، لذا، این اشتباه فاحشی است که بکوشیم «قدرت متمرکز سرکوبگر» را تنها با زبان اداری اش تعریف کنیم.

کسانی که چنین می کنند اغلب - بحث در ماهیت سهوی یا به عمدی اش بماند برای جا و وقتی دیگر - به مغالطه هائی این چنین دست زده یا دچار می شوند:

- می گویند: مردمان ایران را باید صرفاً به «گروه های زبانی» تقسیم کرد.

- می گویند: گروه «فارس» ها بصورتی یکپارچه در برابر گروه های زبانی ترک و کرد و عرب و لر و ترکمن (و گاه حتی گیلک و مازندرانی)،

- می گویند: «از آنجا که "فارسی" زبان اداری حکومت مستبد و متمرکز و سرکوبگر است لازم می آید که همه فارس زبان ها را در سرکوبگری حکومت شریک بدانیم». این گویندگان، بی هیچ منطقی، تا آنجا پیش می روند که حتی آن عده افراد متعلق به گروه های زبانی دیگر را هم که با این حکومت متمرکز همکاری می کنند و یا به ادامه حکومت متمرکز اعتقاد دارند، «فارس» محسوب می دارند!

- و معتقدند که همه گروه های زبانی تحت ستم باید خود را از «یوغ ظلم گروه فارس» رها کنند (و در هیچ کجا هم حاضر نیستند که حداقل بجای «فارس» (که یک مفهوم قومیتی است) از ترکیب «فارس زبان ها» استفاده نمایند).

معنای وجود یک «حکومت متمرکز سرکوبگر» در یک «سرزمین پهناور» آن است که زمام اختیار همه امور مربوط به نواحی و مناطق آن سرزمین بوسیله «مرکز» اداره می شود و مردمان نواحی و مناطق مختلف - که اگرچه هر یک به زبان محلی خود تکلم می کنند اما گروه های زبانی دیگری را نیز در خود جای داده اند - حقی در اداره امور منطقه شان ندارند؛ مدیران شان را «مرکز» از میان افراد غیر محلی انتخاب می کند، آنها همگی و به یکسان آماج تصمیمات سراسری و بخشنامه ای مرکز اند در حالیکه که شرایط اقلیمی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی گوناگونی دارند، و همه این تصمیمات بر آنها «تحمیل» می شود.

در مقابل، مبارزه با چنین حکومت های متمرکز سرکوبگری در مرحله نخست نمی تواند جز از طریق سلب برخی از «اختیارات غیر سراسری» از «مرکز» و اعطای آن به نواحی و مناطق خودگردان صورت پذیرد. در این مبارزه توسل جستن به اختلافات زبانی نمی تواند جزئی از حل مسئله باشد؛ چرا که اگر به ترکیب افرادی که حکومت مرکزی را - چه در دوران پهلوی و چه در حکومت اسلامیست های فعلی - تشکیل داده و اداره کرده اند و می کنند توجه کنیم اتفاقاً می بینیم که بخش عمده ای از این افراد از جمله ترک زبان بوده اند، هرچند که از نقاط مختلف کشور می آمده اند. یعنی، از نظر زبانی و قومیتی،

حکومت مرکزی بوسیله افرادی با زبان ها و پیشزمینه های قومیتی گوناگونی اداره می شده است و اینکه زبان اداری کشور «فارسی» است نمی تواند موجب آن شود که همه گردانندگان حکومت متمرکز سرکوبگر هم «فارس» به حساب آیند.

متأسفانه، بخصوص در نزد برخی از کوشندگان و روشنفکران ترک زبان آذری ما، کار این مغلظه بدانجا کشیده است که «عنصر زبان» کاملاً جای «نهاد سیاسی» را اشغال کرده و «حکومت متمرکز» با «حکومت فارس ها» یکی گرفته شده و، در راستای توجیه کارکردی این تصور مجعول، همه فارس زبان ها در یک مجموعه جمعیتی به نام «ملیت فارس» گردآوری شده اند؛ بدین معنی که هر که زبان اول یا «مادری» اش فارسی باشد جزو یک ملیت واحد به نام «فارس» است؛ و فرقی هم نمی کند که در سواحل خلیج فارس زندگی کند یا در سواحل دریای خزر، در استان فارس باشد یا در استان خراسان!

از نظر زبان سیاسی و حقوقی بین المللی، هر «کشور» دارای فقط یک «ملت» است، مشتمل بر کلیه مردمانی که در داخل مرزهای آن دنیا آمده و یا تابعیت آن را پذیرفته اند. اما بدیهی است که، در تمام دنیا، ملت ها از گروه های مختلف نژادی، قومیتی، زبانی و مذهبی و عقیدتی گوناگون ترکیب می شوند و برخی از این گروه ها گاه بطور تاریخی و بصورت اکثریتی در مناطق خاص و ثابتی از کشور زندگی کرده و می کنند. بر این اساس می توان گفت که ملت می تواند از مجموعه واحدهائی «قومیتی - جغرافیائی» ساخته شده باشد. در کشور خود ما بلوچ ها و کردها و آذری ها و لرها و ترکمن ها و اعراب شمال خلیج فارس و فارس های ساکن در استان فارس را می توان دارای خصلتی «قومیتی - جغرافیائی» دانست. یعنی اکثریت ساکنان یک مناطق جغرافیائی دارای اشتراکات قومیتی (همخونی، همزبانی، همفرهنگی و گاه هم مذهبی) هستند. اما، بطوری که مشاهده می شود، عامل «زبان» در این اشتراکات تنها یک شاخصه برای تعیین یک گروه «قومیتی - جغرافیائی» است و نه بیش.

از این منظر که بنگریم، می بینیم که برخی از زبان ها می توانند در بین چند «گروه قومیتی - جغرافیائی» مختلف مشترک باشند. مثلاً، زبان ترکی مختص ساکنان آذربایجان بزرگ نیست و در بسیار دیگر از نقاط دیگر ایران نیز تکلم می شود و دیگر نمی توان همه این مهاجران متفرق ترک زبان را جزو یک واحد «قومیتی - جغرافیائی» دانست. همین وضعیت در مورد زبان فارسی هم صادق است. گروه های «قومیتی - جغرافیائی» مختلفی در نقاط گوناگون کشور به زبان فارسی تکلم می کنند بی آنکه دارای اشتراکات دیگری هم در بین خود باشند و، در نتیجه، نمی توان همه آنها را در یک گروه «قومیتی - جغرافیائی»، که از نظر مدیریت سیاسی کشور گروه هائی سیاسی نیز محسوب می شوند، جمع بندی کرد.

معنای بدیهی و منطقی و طبیعی و علمی این سخن آن است که اگر بخواهیم «ملت ایران» را - بنا بر نظر کوشندگان سیاستورز قومیت های ایرانی - در اضغافی موسوم به «ملیت های ایران» گروه بندی کنیم، آنگاه اگرچه می توانیم از ملیت های کرد و ترک و لر و ترکمن و عرب نام ببریم اما چیزی به نام

«ملیت فارس» وجود نخواهد داشت و در این مورد نیز صرفاً می توانیم از وجود «ملیت های فارس زبان ایران» یاد کنیم.

بر این اساس، و از نظر من، می توان گفت که عبارت «ملیت فارس» یک عبارت جعلی و اختراعی است که فقط بخاطر مقاصد معینی جعل شده که من در اینجا برخی از آنها را که می شناسم ذکر می کنم:

- معتقدان به وجود «ملیت فارس»، پس از طرح عقیده خود چنین ادامه می دهند که مسئله وجود حکومت متمرکز و مستبد یک «مسئله زبانی» است: ملیت فارس بر سایر ملیت های ایران ظلم روا داشته و آنها را از حقوق خود محروم ساخته است.

- می گویند: پس اگر بخواهیم تقسیمات کشوری را در راستای تمرکز زدائی (که نام دیگر و فرعی فدرالیسم است) «منطقی» کنیم باید هیچ معیاری جز معیار زبانی را در نظر نگیریم و، در نتیجه، کشور را به شش - هفت منطقه زبانی تقسیم کنیم و به هر منطقه اختیارات خودگردانی بدهیم.

- می گویند: زبان اصلی و اداری این شش - هفت منطقه زبانی است که منطقه بر حسب آن مشخص شده و یا اکثریت مردم آن به زبان مستقل خود تکلم می کنند؛ و این مناطق مجبور نیستند از یک زبان واحد اداری پیروی کرده و آموزش آن را در منطقه خود اجباری کنند.

من به ذکر دیگر اجزاء این مقاصد ادامه نمی دهم، چرا که فکر می کنم همین مختصر نشان می دهد که اعتقاد به تقسیمات کشوری بر اساس مناطق زبانی، و اعطای خود گردانی به آنها (که از آن با عبارت «فدرالیسم زبانی» یاد می کنند)، در اصل چیزی جز خواستاری خودمختاری و، در صورت امکان، استقلال کامل این مناطق نیست، حتی اگر، بنا بر مصلحت، این کار در «چهارچوب ایران» انجام پذیرد. بعبارت دیگر، آنها می خواهند که وضعیت بصورت درمی گشوده برای «کشور - ملت» شدن بعدی این مناطق باقی بماند. و این یعنی تضاد با اصل حفظ تمامیت ارضی کشور که اکثریت ایران (با هر ریشه قومیتی - ملیتی) خواستار آنند.

در اینجا لازم است که از بروز ممکن یک سوء تفاهم در مورد خودم جلوگیری کنم. اولویت های کارکردی من در ساحت «استبداد زدائی» اینگونه اند که من نخست به «انسان» فکر می کنم و سپس به سرزمین اش، و مدعی آن نیستم که وحدت یک سرزمین را باید به قیمت سرکوب مردمان و زدودن حق خودگردانی و رسیدن شان به رفاه و آرامش حفظ کرد. یعنی اگر فکر می کردم که پیدایش بلوچستان و کردستان و آذربایجان مستقل از ایران می تواند به سعادت و رفاه و آرامش مردمان این سرزمین ها بیانجامد، حاضر نمی شدم که، به نام حفظ تمامیت ارضی ایران، از لشکرکشی مرکز به مناطق و سرکوب مردمان شان حمایت کنم. اما، در این نزدیک به هفت دهه ای که شاهد زنده جریانات سیاسی کشورم بوده ام به این نتیجه رسیده و در مقالات دیگرم توضیح داده ام که تجزیه ایران به نفع هیچ یک از ساکنان کشورهای کوچکی که از دل ایران در می آیند نیست، و همه ادله موافق با تجزیه کشورمان یا حاصل

جاه طلبی های شخصی اند، یا از سر بی اطلاعی و گریز از منطق طرح می شوند، و یا بوسیله بیگانگانی که قصد غارت ثروت های ملی این مردمان را دارند دامن زده می شوند. بعبارت دیگر، از نظر من، و بخاطر شرایط بین المللی حاکم بر منطقه ما، تجزیه ایران مآلاً تک تک واحدهای سیاسی مستقل شده از کشورمان را از یکسو فقیرتر، بحران زده تر، و بی آینده تر می کند و، از سوی دیگر، آنها را و می دارد که بر حمایت و اداره همسایگان همفرهنگ خود تکیه کرده و، در نتیجه، مردمان خود را در یک واحد سیاسی وسیع تر تبدیل به شهروندانی درجه دوم کنند.

پس من اگرچه با «فدرالیسم» موافقم اما طرح ایده «فدرالیسم زبانی» را سمی مهلک می دانم که یک گروه کوچک از روشنفکران و سیاستورزان قومیت های مختلف ایران به کام مردمان خودشان می ریزند و، به سودای ایجاد کشورهایی مستقل که خود مدیریت آن را بر عهده خواهند داشت، موطن خویش را به آتش می کشند.

اما می دانم که، در برابر مخالفت با «فدرالیسم زبانی»، لازم است که من نیز «فدرالیسم» مورد نظر خود را به صفتی متصف کنم. ولی برای انجام این وظیفه ناچارم که اندکی در مورد موضوعی به نام «تقسیمات کشوری» در وطن مان توضیح دهم:

کشور ما همواره به منطقه های مختلفی تقسیم می شده است که در آن اشتراکات خونی، قومیتی، فرهنگی، مذهبی و زبانی وجود داشته است. بلوچستان و کردستان و آذربایجان و خوزستان و ترکمنستان و لرستان، و بسیاری از «استان» های دیگر، همواره همین بوده اند که هستند؛ با این تفاوت که بخش های بزرگی از آنها اکنون از ایران جدا شده اند. پس ریشه تقسیمات کشوری کنونی در ایران همواره «قومیتی» بوده که در شاخه فرهنگی اش ویژگی زبانی را نیز با خود حمل می کرده است. اما رشد جمعیت، مقتضیات اقتصادی و گاه سیاسی موجب آن شده است که این مناطق خود به نواحی کوچک تری تقسیم شوند. به همین دلیل اکنون چند استان «آذری نشین» یا «کرد نشین» در ایران وجود دارند بی آنکه این «تفکیک» نافی پیوندهای تاریخی این استان ها با هم باشد. حال، اگر در فدای فروپاشی حکومت اسلامی بخواهیم یک سیستم نامتمرکز (یا فدرال) را در ایران مستقر کنیم، بزرگ ترین زبان ها از این ناحیه خواهد بود که کار را از مبداء تقسیمات کشوری - چه رسد به تقسیم کشور بر اساس زبان مادری - آغاز کنیم. کوچک ترین تغییری در مرزبندی های استانی کشور ما - آن هم به بهانه اشتراکات زبانی - می تواند به جنگ و خونریزی بیانجامد. هنوز اختلافات مردمان ساکن قزوین و زنجان در مورد استان شدن شان، که همین چندی پیش، شعله ور شد، پیش روی ما قرار دارد.

می خواهم نتیجه بگیرم که کار استقرار یک حاکمیت فدرال در ایران نمی تواند با دستکاری در تقسیمات کشوری آغاز شود و وارد کردن بحث های مربوط به این موضوع - آن هم بر اساس زبان و در خارج کشور - فقط به درد کارشکنی در امر اتحاد نیروهای ضد حکومت اسلامیست ها می خورد.

باری، بنظر من، برای رسیدن به یک راه حل عملی، کم هزینه و پایدار، حکومت فدرال (نامتمرکز) آینده باید ابتدا بر اساس پذیرش استان بندی های کنونی ایران بوجود آید و سپس - شاید به کمک کارشناسان دستگاه برنامه ریزی کشور - واحد خاصی برای «منطقی کردن» تقسیمات کشوری آغاز بکار کند و با ایجاد فهرستی از معیارها و اولویت، بکوشد تا علاوه بر ملاحظات اقتصادی، جغرافیائی، و معیشتی گوناگون، مسائلی همچون همگونی های فرهنگی را نیز در نظر گیرد. اما، در اعمال این معیارها نیز لازم است که همواره کسب رضایت مردمان مناطقی که دستخوش تغییرات ناشی از منطقی کردن تقسیمات کشوری می شوند نیز ملحوظ شده و در صدر اولویت ها قرار گیرد.

و، در کنار همه این ملاحظات، مهم آن است که بدانیم ما همه جزئی از «ملت ایران» هستیم، و آنچه اهمیتی بنیادی دارد برابری حقوق شهروندی تک تک ما، منتزع از هویت های فرهنگی، زبانی، مذهبی و عقیدتی مان است و در این راستا شایسته نیست که ملت ایران را به گروه های درجه بندی شده شهروندی تقسیم کنیم. هر ایرانی، در هر کجای ایران که باشد و در هر منطقه خودگردان که زندگی کند، باید به لحاظ حقوق شهروندی خود، با دیگران برابر و مساوی باشد.

رابطهء گمشدهء عدم تمرکز با فدرالیسم

معه 2 دی 1390 - 23 دسامبر 2011

هشت ماه است که من، بعنوان عضوی از یک تشکیلات سیاسی که خواهان بوجود آوردن یک آلترناتیو سکولار - دموکرات در برابر رژیم اسلامی مسلط بر ایران است، با حفظ نظرات و عقاید سیاسی شخصی ام که همواره کوشیده ام آنها را به روشنی و تفصیل بیان کنم، در جریان مذاکراتی مفصل با شخصیت ها و گروه های سیاسی مختلف قرار گرفته و گهگاه برداشت های شخصی ام را در مورد این مذاکرات در مقالات هفتگی ام توضیح داده ام. در مقالهء این هفته نیز می خواهم گزارشی بنویسم در مورد آنچه هائی که به گمان من ساختهء تأسف آور بی اطلاعی، پیشداوری، کج فهمی، عدم توجه به آنچه گفته می شود، و توجه صرف به شخصیت گوینده ای که - بهر دلیل - تأئیدش نمی کنیم، به حساب می آیند.

در واقع، در سه - چهار سال اخیر، من از دل توفان های بیهوده ای بر سر واژگان و مفاهیمی که در نوشته هایم آورده و می آورم گذشته ام؛ توفان هائی که از مطرح کردن اصطلاح «سکولاریسم نو» آغاز شده، از دل مفهوم «انحلال طلبی» گذشته، به فکر تشکیل «کنگرهء ملی» کشیده، به پیشنهاد ایجاد یک «آلترناتیو» رسیده و اکنون، در ساحت مفهوم «فدرالیسم»، خاک و خاشاکی را در سپهر سیاسی ما می چرخاند که نمی توانم جز به دیدهء تأسف به آن بنگرم.

برخی از این «نبردهای گفتمانی» اکنون به پایان رسیده اند و آینده مشخص خواهد کرد که بازنده و برنده آنها کیست. اما دوست دارم در مورد این آخرین توفان (که وسعت اش می تواند هم به اندازهء فوجان قهوه ای باشد و هم بوسعت آینده ای که بر سر راه کشورمان چنبر زده) اندکی تأمل کنم، چرا که تجربهء هشت ماههء اخیر به من آموخته است که، بدون تأمل در آن، اجرای بقیهء خواست ها و آرزوهای سیاسی ما مشکل تر از همیشه می شود؛ حال آنکه اگر بتوان از راه این «مکالمه» به «مفاهمه» ای بر بنیاد روشن بودن تعاریف رسید می توان با امیدواری بیشتری به کار ادامه داد.

در واقع، در میان اپوزیسیون سیاسی حکومت اسلامی، من مبهم ترین، تعریف نشده ترین و ناشناخته ترین مفهوم را در واژهء «فدرالیسم» یافته ام - چه در نزد موافق و خواستاران اش و چه در نزد مخالفان سر سخت آن. و در این زمینه اشاره به همین یک نکته بس که - در میان هر دوی این گروه های سیاسی ایرانی! - این واژه معنائی از جداسری و تجزیه طلبی به خود گرفته است، در حالی که در همهء آفاق سیاسی کشورهای دیگر دنیا، هر کجا این واژه بکار می رود، با خود خبر از «بهم پیوستگی» و «اتحاد» دارد، چرا که واژهء فدرال، در زبان های فرنگی، به معنی متحد و یکپارچه است.

اکنون تجربه ای که گفتم علت این ابهام و گمشدگی را روشن کرده است و من تصور می کنم که دلیل وجودی این معما را قبلاً و بصورتی گذرا در مقالات پیشین ام در این مورد بیان کرده ام. اما اجازه دهید که در اینجا سخنم را از منظری نو و با روشنی بیشتری عرضه بدارم.

در فهم من، مشکل کار ما ناشی از «همسان‌انگاری» ساده‌دو جنبه‌ای از مفهوم «فدرالیسم» است. توضیح می‌دهم: فدرالیسم دارای دو جنبه کاملاً جدا از هم است که عبارتند از: 1) توزیع و اعطای امر مدیریت مناطق مختلف یک کشور به مردم آن مناطق و 2) تشخیص و تفکیک و تعیین مناطقی که مدیریت و امر خودگردانی شان بخودشان واگذار می‌شود. این دو مورد با دو واژه «تمرکز زدائی» (decentralization) و «منطقه‌بندی» (regionalization)، یا «تقسیمات کشوری»، از هم تفکیک می‌شوند، حال آنکه بسیاری از ما می‌پنداریم که «تمرکز زدائی» پدیده‌ای در برابر و در تقابل با «فدرالیسم» است (1).

یعنی فدرالیسم، در معنای «پخش امر مدیریت بین مناطق مختلف یک کشور»، چیزی جز «تمرکز زدائی» نیست و بنظر نمی‌رسد که نیروهای ترقیخواه و دموکرات کشورمان نیز، از عصر مشروطه تا کنون، نظر مخالفی با آن داشته باشند.

این «تمرکز زدائی»، بصورت پیش‌بینی‌های قانون اساسی مشروطه و متمم آن در مورد «انجمن‌های ایالتی و ولایتی» در سند برآمده از انقلاب مشروطه مندرج است، و در زمان مجد رضا شاه نیز چندین بار در مورد اجرای آن اقداماتی بعمل آمده که همگی، به دلایل مختلف سیاسی و اجتماعی، ناکام مانده‌اند. از جمله این کوشش‌ها می‌توان به لایحه فرستاده شده به مجلس شورای ملی در زمان نخست‌وزیری اسدالله علم اشاره کرد که با مخالفت روحانیون قم مواجه شده و به بلوای 15 خرداد 1342 انجامید. در چند ساله آخر حکومت مجد رضا شاه نیز ایجاد دو دستگاه در سازمان برنامه و بودجه کشور، به نام‌های «مدیریت برنامه ریزی منطقه‌ای» و «مدیریت آمایش سرزمین»، در واقع اقدامی بود برای منطقی کردن منطقه‌بندی کشور و برخوردار کردن مناطق مختلف از برنامه‌های توسعه که البته، چون نمی‌توانست با امر «تمرکز زدائی» در حکومتی که روز به روز حوزه مدیریت اش تنگ‌تر از قبل می‌شد بخواند، قابل اجرا نبود. امروزه نیز می‌توان تصدیق کرد که در میان نیروهای اپوزیسیون کمتر شخصیت یا گروهی را می‌توان یافت که با این معنای فدرالیسم - «تمرکز زدائی» - مخالف باشد.

اما فدرالیسم، در شاخه معنایی مربوط به تعیین مناطقی که در «تقسیمات کشوری» از یکدیگر تفکیک شده و امر مدیریت و خودگردانی به آنان واگذار می‌شود، زاینده اختلافات بسیار است و از جمله موجب آن می‌شود که کاربران این واژه ناگزیر شوند منظور خود از این معنای دوم فدرالیسم را با افزودن صفتی به آن روشن کنند و، مثلاً، از «فدرالیسم قومی» یا «زبانی» یاد کنند. به عبارت دیگر، تقسیمات کشوری، که روندی مجزا از امر «عدم تمرکز» است، بصورت یک عنصر نامربوط اما دائماً حاضر، خود را به بحث «عدم تمرکز» سنجاق می‌کند.

توجه کنیم که رابطه این دو وجه معنایی فدرالیسم («تمرکز زدائی» و «تقسیمات کشوری») را یک پرسش منطقی بوجود می‌آورد: «توزیع» امر خودگردانی در بین «کدام» مناطق انجام می‌پذیرد؟ به عبارت دیگر، ایران دارای چند منطقه مشخص و قابل تفکیک است که می‌توانند از طریق روند «تمرکز زدائی» به خودگردانی برسند؟

اختلاف پاسخ ها به این پرسش در این نکته نهفته است که هر کس معیاری خاص برای منطقه بندی کشور دارد و می خواهد آن را بعنوان راهنمای یک حکومت «تمرکز زدائی شده» جا بیاندازد. و همین تعدد معیار، و بخصوص اصرار بر سر درستی هر یک از آنها از جانب هواخواهانشان، موجب می شود که مخالفان عقلانی «دستکاری دلیخواه» در تقسیمات کشوری صرفاً به اصل «تمرکز زدائی» چسبیده و آن را کلاً از مفهوم «فدرالیسم» جدا کنند، و این مفهوم رایج در سراسر جهان را دو دستی تقدیم کسانی نمایند که در سوداهای خود خیال ملت سازی های متعدد و خودمختار کردن آن ملت ها و سپس مستقل ساختن آنان از طریق جدا کردن شان از تمامیت ارضی کشور را در سر می پزند. و دقیقاً همین «پرهیز منفعلانه»ی مخالفان فدرالیسم است که موجب شده ایران کشوری شود که در سپهر سیاسی اش «فدرالیسم»، بجای «همبستگی خواهی» معنای «تجزیه طلبی» را پیدا کند.

اما تا آنجا که به اینجا و اکنون ما مربوط می شود، من نیز اعتقاد دارم که مسئله تقسیمات کشوری در خارج کشور و در میان اپوزیسیون رژیم اسلامی قابل طرح و رسیدگی و تصمیم گیری نیست و در فردای فروپاشی حکومت کنونی چاره ای جز پذیرش تقسیمات استانی کنونی کشور وجود ندارد و در آینده نیز هرگونه دخل و تصرف در این تقسیمات باید بر حسب قانون و بوسیله خبرگان و کارشناسان و رضایت مردمان انجام پذیرد. به همین دلیل نیز هست که ما، در خارج کشور، و در برابر ادعاهای ناممکنی همچون فدرالیسم قومی و زبانی، شاید بهتر و عملی تر آن باشد که از اصطلاح «فدرالیسم استانی» مدد بگیریم و از آن استفاده کنیم که میتواند به معنای «تمرکز زدائی» و تقسیم امر مدیریت بین «استان های کنونی» کشور باشد.

البته تقسیمات کشوری کنونی ایران امری نیست که یکشنبه، یا پس از انقلاب مشروطه و حتی انقلاب اسلامی، بخود شکل گرفته باشد. اتفاقاً، جز دوران حکومت متمرکز پهلوی ها (که در ابتدا از منطق مربوط به روند «دولت - ملت» سازی برخوردار بود اما، لامحاله به بازتولید استبداد انجامید)، و نیز دوران حکومت اسلامی که در میان همه سیستم های متمرکز استبدادی برای خود لعبتی یگانه محسوب می شود، کشور ایران همواره بصورتی منطقی و کم و بیش به همین صورت استانی موجود تقسیم می شده است و اکنون نیز با پذیرش همین «منطقه بندی» می توان به چگونگی «تمرکز زدائی» بی تشنج و جنگ و خون ریزی اندیشید و برای آن راه حل یافت.

نیز دیده ام که در میان اپوزیسیون کسانی نیز یافت می شوند که اصولاً، با توجه به تفکیک های قومی در میان ملت ایران، با خود اصل «تمرکز زدائی» مخالف اند و معتقدند همین امر موجب تجزیه ایران می شود. از جمله می گویند که: «هر نوع فدرالیسمی در ایران تبدیل به فدرالیسم قومی خواهد شد و مرزبندی فدرالیسم قومی در عمل پاک سازی قومی را به دنبال می آورد و موجب جنگ و خونریزی بسیاری خواهد شد و مدعیان حفظ حقوق اقوام را هم راضی نخواهد کرد. یعنی جامع تمامی عیوب خواهد بود». در این مورد لازم است که اندکی بر چند و چون پدیده «تجزیه هراسی» در کشورمان تأمل کرد؛ هراسی که در طی کمتر از یک قرن اخیر موجب اعمال سرکوب و تحمیل روند های «فرهنگ زدائی» در مناطق مختلف کشور شده است.

«تجزیه هراسی»، منطقاً، نمی تواند حاصل تأثیر یکی از «پیش فرض» های زیر نباشد:

- اقوام ایرانی (بخصوص آنها که زبان فارسی زبان مادری شان نیست) از اینکه جزئی از ایران باشند خشنود نیستند و در اولین فرصت حساب شان را از حساب ملت ایران جدا خواهند کرد.
- این در حالی است که اگرچه اکثریت اقوام کشورمان خود را ایرانی می دانند و همواره نیر از تمامیت ارضی کشورمان دفاع کرده اند اما، عناصر تجزیه طلب موجود در میان این اقوام، بجای هدف گرفتن «حکومت متمرکز و مستبد» و مبارزه وسیع در سطح ملی با آن، از اجحافات «ملیت فارس» سخن می گویند و (بی توجه به اینکه در قلمرو همه آنها همواره ادبیات هنری و علمی به زبان فارسی نوشته شده و کسی هم نبوده که استفاده از این زبان را بین آنان «اجباری» کند) همواره بر دوران «دولت - ملت» سازی و اعلام زبان فارسی به عنوان زبان مشترک مردمان ایران اشاره کرده و حکومت متمرکز و مستبد را (که علاوه بر فارس زبانان افرادی از همه اقوام ایرانی آن را بوجود آورده و گرداننده اند) به لحاظ وجود زبان فارسی بعنوان زبان اداری، «حکومت فارس ها» می خوانند و می کوشند تا بین مردم خود و فارس زبانان دشمنی ایجاد کرده و موجبات تجزیه کشور را فراهم کنند.
- همچنین کشورهای بیگانه نیز تجزیه ایران را بعنوان یک گزینه قابل تحقق بر روی میز دارند و هر گاه که بخواهند می توانند بر آتش تجزیه طلبی بیافزایند.

براستی هم که اگر این دلایل ذهنی و عینی وجود نداشت کسی دچار «تجزیه هراسی» نمی شد. اما توجه کنیم که این دلایل در صورتی می توانند به تحقق پذیری امر «تجزیه» بیانجامند که دلیل اول بالا دلیلی واقعی و اثبات کردنی و، در عین حال، گریزناپذیر باشد. اگر این فرض درست باشد که «اقوام ایرانی (بخصوص آنها که زبان فارسی زبان مادری شان نیست) از اینکه جزئی از ایران باشند خشنود نیستند و در اولین فرصت حساب شان را از حساب ملت ایران جدا خواهند کرد» آنگاه دو راه بیشتر در برابر ما باقی نخواهد ماند:

- یکی اینکه وحدت ملی و تمامیت ارضی ایران را باید با زور و سرکوب حفظ کرد. که این راهی است که مخالفان «تمرکز زدائی» - چه بخواهند و چه نه - در صورت رسیدن به قدرت ناچارند آن را در پیش گیرند؛ و

- یکی هم اینکه بتوان، با حوصله و صرف وقت و داشتن حسن نیت، به این پرسش پاسخ داد که: «چرا اقوام ایرانی (بخصوص آنها که زبان فارسی زبان مادری شان نیست) از اینکه جزئی از ایران باشند خشنود نیستند؟» زیرا اگر پاسخ این پرسش یافت شود آنگاه می توان به راه حل هائی اندیشید که می توانند این ناخشنودی را مرتفع ساخته و ناراضیان را به وحدت با دیگر ایرانیان کشاند.

از نظر من، چرائی این ناخشنودی دو دلیل بیشتر ندارد و، در نتیجه، دو راه حل نیز بیشتر برای آن نمی توان یافت؛ یکی سلبی و دیگری ایجابی:

- آنها ناراضی اند، چرا که محدودیت های متعددی بر آنها تحمیل می شود (از محدود بودن استفاده از زبان مادری گرفته تا امور مربوط به فرهنگ ها و ادیان و مذاهب محلی). آشکار است که این محدودیت ها باید برداشته شوند تا ناخشنودی جای خود را به رضایت دهد.

- آنها ناراضی اند، چرا که حق مدیریت امور منطقه و زندگی اجتماعی خود را ندارند، خدمتگذاران خود را از میان خود بر نمی‌گزینند، و برای هر کار باید منتظر تصمیمات «مرکز» باشند. واضح است که این حق و آزادی عمل باید به آنان بازگردانده شود.

کار روند «تمرکز زدائی»، آن هم در درون مفهوم عام و بین المللی فدرالیسم، انجام همین دو کار سلبی و ایجابی است که اگر موفق شود روند منطقی کردن «تقسیمات کشوری» را نیز از صورتی مجادله انگیز و دشمن ساز به روندی خشنود کننده مبدل می‌سازد و موجب برقراری صلح و آرامش و رضایت می‌شود.

در واقع، اگر هراسی هست نخست باید متوجه خطرانی باشد که از ناحیه بیگانه وجود دارد و بی‌عملی ما در راستای اتحاد موجبات تحقق آن را فراهم می‌کند و سپس باید عملکرد سوء استفاده گران تجزیه طلب در میان اقوام را از یکسو، و تمرکز گرایان (تا سر حد فاشیسم) را از سوی دیگر آماج خود قرار دهد. والا اگر بپذیریم که ما در آن سرزمین (که روزگاری بسا فراخ تر از این بود که هست) همگی با افتخار خود را ایرانی دانسته و می‌دانیم در آن صورت مبارزه ما باید با کسانی باشد که از سر بی‌توجهی، گمراهی و گاه غرض ورزی در راه رسیدن ملت ایران به حقوق برابر فردی، اجتماعی، فرهنگی، عقیدتی و البته سیاسی خود سنگ می‌اندازند. (2)

1. مثلاً، نگاه کنید به درس هفتم از مجموعه درس‌های پروفیسور راجر کنگلتون در

Roger D. Congleton. Constitutional Design and Public Policy. Lecture 7: Decentralization and Federalism.

Department of Economics, West Virginia University. 2003

2. من فکر می‌کنم که، در عین حال می‌توان برای مواضع کسانی که به هیچ ترتیبی زیر بار واژه «فدرالیسم» (حتی در ترکیب «فدرالیسم استانی») نمی‌روند، و بخاطر این مواضع از حضور در اتحاد مابین انحلال طلبان سکولار - دموکرات تن می‌زنند، نیز چاره‌ای اندیشید. به اعتقاد من، این چاره را می‌توان در راه حل‌هایی یافت که کشورهای دیگر، از طریق اجرای منطقه بندی علمی سرزمین و نهادن نامی جز «فدرال» یا «فدراتیو» در نام سیستم خود، برگزیده‌اند. اگر از این منظر بنگریم می‌بینیم که اگرچه نحوه اجرای «تمرکز زدائی» و آمایش سرزمین در کشورهای مختلف سخت متفاوت است و حتی سیستم‌های برخاسته از این روند نام‌هایی بدون واژه «فدرال» دارند اما - از یک منظر کلی - سیستم‌های همه آنان به همان معنایی «فدرال» است که سازمان «فوروم فدراسیون‌ها» (که از سال 1999 در کانادا بصورت شبکه‌ای برای تبادل تجربه‌ها در میان کشورهای دارای سیستم فدرال بوجود آمده) آن را تعریف می‌کند. عبارت دیگر، براحتی می‌توان از آوردن صفت «فدرال» در توصیف یک «سیستم فدرال» پرهیز کرد اما همین سیستم را با نام‌های دیگری ایجاد و برقرار ساخت.

گوناگونی های ملی در تلهء زبانی کهنه

24 آذر ماه 1391 - 14 ماه دسامبر 2012

من به این نتیجه رسیده ام که فقدان یک زبان استاندارد، حاوی مجموعه ای از «واژگان به دقت تعریف شده» و به اشتراک گذاشته شده، مهمترین مشکل برقراری گفتگو و احیاناً ایجاد تفاهم در میان اپوزیسیون حکومت اسلامی است. هر کس از هر واژه ای مفهومی شخصی دارد و، در نتیجه، هنگامی که دو تن با هم ظاهراً گفتگو می کنند کارشان چیزی جز دو تک گوئی موازی نیست. و بدلیل اهمیت این موضوع، این هفته می خواهم فهم خود را از این اغتشاش زبانی تنها در مورد آنچه «مسئلهء ملی» خوانده می شود مطرح کنم.

از اینجا بیآغازم که یکی از مفاهیم دستخوش مجادلهء نظری، و حتی عملی!، در سپهر سیاسی ایران به پدیده ای مربوط می شود که «ملت» نام دارد. من در گذشته پیرامون این مفهوم نوشته ام و قصد تکرار ندارم(1). در این مقاله غرضم توضیح دادن دربارهء صورت مسئله ای است که، به نظر من، از دل کج فهمی ها و سوء تفاهم های بسیار در نزد طرف های «دعوا» برخاسته و مسیر یافتن راه حل را مسدود ساخته است.

در «گذشته های پیشامدرن» تاریخ کشورمان، واژهء عربی «ملت» به معنای «دین و آئین و شریعت و پیروان آنها و نیز گروه های مردم و اقوام مختلف» بکار می رفته است. هر فرهنگ واژگانی فارسی را که بگشاید در همهء این موارد مثال هائی دارد. اما هنگامی که، با آغاز جنبش بیداری ایرانیان و شکل گرفتن مبانی فکری مشروطه، بکار بردن مفاهیم منسجم شدهء سیاسی و اجتماعی در مغرب زمین برای ما نیز ضروری شد، روشنفکران مان کوشیدند تا «واژه های کهنه و پیشامدرن» را در معنائهائی جدید و خاص بکار برده و، با مصالح واژگانی کهنه، زبانی نو برای طرح مفاهیم غربی ایجاد کنند. این یک روند طبیعی اما گاه دردسر ساز است. همین اتفاق در سرآغاز دوران مدرنیته در اروپا و امریکا نیز رخ داده بود و روشنفکران و زبان آفرینان مغرب زمین نیز، با تخصیص واژه های کهن برای مفاهیم نو، دست بکار ساختن زبان علمی نوینی شده و، در همین رهگذر، واژهء «ناسیون» را، که در گذشته به معنی «زاده شدگان در یک موطن معین» بود، به معنای «مردمی که در درون مرزهای سیاسی یک کشور زندگی کرده و در ارتباط با مردمان کشورهای دیگر بوسیلهء یک حکومت نمایندگی می شوند و کشورهای دیگر نیز آن "مردم - مرزها - حکومت" را بعنوان یک کشور می شناسند»، بکار بردند. در این مورد اگر دردسری پیش نیامد به آن علت بود که دانشگاهیان و سیاستمداران و حقوق دانان جوامع غربی این «تعریف جدید» از واژهء «ناسیون» را پذیرفته و موجب نشدند که، با آوردن معانی قبلی واژهء مزبور، در زبان علمی جدیدشان اغتشاش ایجاد کنند.

متأسفانه در مورد ایران و زبان فارسی چنین «اجماع گسترده» ای صورت نگرفته است. از یکسو، «زبان آفرینان» ما نیز، بصورتی مشابه، تصمیم گرفتند از واژهء پیشامدرن «ملت» برای برابری با واژهء جدید التأسیس «ناسیون» استفاده کنند تا از طریق آن عبارت «ملت ایران» آفریده شود(2) و، به عبارت دیگر، در جهان مدرن، و بنا بر تعریف های جا افتادهء بین المللی، «ملت ایران» به معنای همهء کسانی

شد که در داخل مرزهای سیاسی و شناخته‌شده کشور ایران زندگی می‌کنند و تابعیت این کشور را دارند و نیز دارای ساختار حکومتی معینی هستند که قانون اساسی کشور آن را تعریف و توضیح می‌کند و این ساختار، در جمع ملل جهان، نمایندگی این ملت خاص را بر عهده دارد. اما، از سوئی دیگر، این واژه سازی موجب آن نشد که دانشگاهیان و سیاستمداران و حقوقدانان ما نیز - همچون غربیان - همگی واژه «ملت» را در همین تعریف جدید بکار گیرند و بخصوص سیاستمداران ما معانی کهنه و پیشامدرن این واژه را نیز در جهت مقاصد سیاسی خود بکار گرفتند. منشاء بسیاری از بلبشوها و سوء تفاهم‌ها نیز در همین نکته نهفته است. هنوز بسیاری هستند که در بحث‌های سیاسی خود به معانی کهنه واژه «ملت» اشاره می‌کنند و در نتیجه بحث سیاسی مدرن را منحرف و مخدوش می‌سازند.

توجه به دلایل بروز این مسئله اهمیت دارد اما من در فرصت تنگ این مقاله تنها به یکی از دلایل عمده اشاره می‌کنم. می‌دانیم که «مرزهای سیاسی شناخته‌شده بین‌المللی» مرزهای قراردادی هستند که در پی جنگ‌ها و تخاصم‌ها، و بر اساس معاهدات صلح و قرارهای بین‌المللی، بوجود می‌آیند و، لذا، نمی‌توانند دقیقاً هر جمعیتی که خود را در گذشته «ملت» می‌دانسته در بر بگیرند. بدینسان، در عصر پیدایش مرزهای سیاسی و برسمیت شناخته‌شده بین‌المللی، این امکان پیش آمده که یک «ملت کهن» تکه پاره شده و هر تکه در درون مرزهای یک کشور مدرن قرار گیرد.

این جمعیت‌های تکه تکه شده، بدینسان، دارای هویتی دوگانه اند: از یکسو به مجموعه بزرگ تری که ملت کهن شان باشد تعلق دارند و، از سوی دیگر، اکنون جزئی از یک «ملت مدرن» محسوب می‌شوند و، در نتیجه، همواره دارای تمایلات دوگانه‌ای نیز هستند که یکی به آرزوی بازگشت به دامان ملت کهن خویش بر می‌گردد و دیگری به جاذبه‌های باقی ماندن در داخل مرزهای یک کشور نوین و فراموش کردن تعلقات خود به آن ملت کهنی که اکنون تکه و پاره شده است.

نمونه‌های اعلای این وضعیت را ما در مورد «کردها» مشاهده می‌کنیم. آنها از نظر مفاهیم مدرن سیاسی جزئی از «ملت ایران»، «ملت عراق»، «ملت سوریه» و «ملت ترکیه» هستند اما روزگاری نیز بوده است که بین آنها در منطقه خاورمیانه مرزی سیاسی وجود نداشته است و، لذا، امروز هم کسانی هستند که، با اشاره به آن گذشته، از «ملت کرد» سخن می‌گویند، هرچند که این اطلاق در حوزه زبان سیاسی و حقوقی بین‌المللی کنونی بی‌معنا است. (من البته در اوضاع کنونی، من البته لزومی در این نمی‌بینم که در مورد تاریخچه «کردستان یکپارچه در گذشته» و نقش تاریخی آن در داخل «ایران بزرگ» مطلبی را بیان دارم، چرا که این موضوع ما را از مسیر بحث مورد نظر این مقاله دور می‌کند).

با این همه می‌توان این واقعیت را پذیرفت و انکار ناپذیر دانست که اگر روزی برسد که کردهای تکه تکه شده در درون مرزهای چهار کشور مدرن ایران و عراق و سوریه و ترکیه بتوانند بهم بپیوندند و کشوری مدرن و مستقل را بوجود آورند، آنگاه، مفهوم کهن «ملت کرد» می‌تواند با مفهوم جدید «ملت» یکی شود؛ اما در فقدان شرایط لازم و مساعد برای تحقق چنین امری، در درون مفاهیم مدرن سیاسی کنونی گروهی به نام «ملت کرد» وجود ندارد؛ کردهای ایران در درون مرزهای ایران زندگی می‌کنند و ایرانی محسوب می‌شوند و کردهای عراق در درون مرزهای عراق واقعند و عراقی به حساب می‌آیند.

این واقعیت آشکار و عینی. امروز جهان ما است. یک کرد اگرچه همواره یک کرد است اما در قالب مفاهیم امروزی دارای هویت دیگری نیز شده است. او، مثلاً، یک «کرد ایرانی» است و آن خویشاوندش که در فراسوی مرزهای ایران می‌زید «کرد عراقی» و «کرد ترکی» و «کرد سوری» است. و بر متن این واقعیت است که پرسشی نو مطرح می‌شود: کدام یک از این دو «هویت» بر دیگری اولویت دارد؟ به این پرسش می‌توان پاسخ‌های گوناگون داد اما، از آنجا که مسئله هویت همواره در متن «معرفی خود به دیگری» معنا پیدا می‌کند، کردی که در درون مرزهای ایران زندگی می‌کند، ناگزیر، در برابر «همکشوری‌ها» خویشتن کرد است و در برابر مردم کشورهای دیگر یک ایرانی کرد است.

به جریان واژه آفرینی مدرن برگردیم. نکته اساسی در این میان آن است که، اگر در چهارچوب مفاهیم امروزی عمل کنیم، نمی‌توانیم بگوئیم که ایران دارای «ملت‌های مختلف» است؛ یعنی همان اصطلاحی که آن را بصورت «کشور کثیرالمله» ایران» هم بیان می‌کنند. از نظر مفاهیم امروزی، ایران نمی‌تواند دارای جز یک ملت باشد؛ اما همین ملت یک واحد سیاسی است که «در درون خود» گروه‌هایی را شامل می‌شود که با گروه‌هایی مشابه در کشورهای دیگر دارای سوابق ممتد هم‌ریشگی قومی، فرهنگی و زبانی هستند. پس اگر این گروه‌ها را نمی‌توان «ملت» خواند باید از چه واژه‌ای برای توصیفشان کمک گرفت؟

سالیانی چند است که سازمان ملل، برای نامگذاری «گروه‌های همگن ملت‌های کهن و اکنون متفرق در کشورهای مختلف»، دست به ساختن ترکیب «سو ناسیون» به فرانسه و «ساب نیشن» به انگلیسی زده است (Sub-nation به معنای «بازمانده ملتی کهن» که اکنون کوچک‌تر از «ملت ساکن در یک کشور» است).

اما در این مورد هم ما دچار اغتشاش زبانی شده ایم و در مورد ترجمه این واژه ترکیبی به فارسی اختلاف نظرهای فراوانی وجود دارد. برخی آن را به «خرده ملت» برگردانده‌اند که ترجمه دقیقی است اما بسیاری از هموطنان ما این عبارت را نپسندیده و در آن جنبه‌ای تحقیری یافته‌اند. بسیاری از احزاب منطقه‌ای در ایران، برای خروج از این بن‌بست زبانی، تصمیم گرفته‌اند که «سو ناسیون» را به «ملیت» ترجمه کنند و بجای استفاده از عبارت گمراه‌کننده «ملت‌های ایران» از عبارت «ملیت‌های ایران» استفاده نمایند. البته این ترجمه درست نیست چرا که «ملت» و «خرده ملت» می‌تواند «نام یک گروه» باشد حال آنکه واژه «ملیت» به «هویت اشخاص و گروه‌ها» اجتماعی اشاره دارد. با این همه، اکثریت احزاب منطقه‌ای در ایران این واژه را پسندیده و حتی بر اساس آن نهادی به نام «کنگره ملیت‌های ایران» را بوجود آورده‌اند، همراه با صفتی برای نوع حکومت در ایران (= فدرال) که جای پرداختن به آن در اکنون این مقاله نیست.

بهر حال، این واقعیتی آشکار است که اکنون، به استناد شواهد متعدد، عبارت «ملیت‌های ایران»، هم در خارج و هم در داخل کشور، جا افتاده است و مهمترین نقش آن منسوخ کردن استفاده از عبارت نادرست و، از نظر خیلی‌ها خطرناک، «ملت‌های ایران» است. در این مورد البته چند ملاحظه عملی نیز وجود دارد.

1. برخی از کنشگران سیاسی منطقه ای همچنان بر «ملت بودن گروه خود» پای می فشارند بدون آنکه بتوانند دلایلی در حوزه مفاهیم امروزی سیاسی اقامه کنند.
 2. در برابر آنها، بسیاری از شخصیت ها و گروه های غیرمنطقه ای حتی اصطلاح «ملیت» را نیز قبول ندارند (چه رسد به اصطلاح «ملت»!) و کاربرد آن را بوسیله احزاب منطقه ای با نوعی سوء ظن عمیق نگرسته و آن را همچون زمره هائی برای تبدیل بعدی «ملیت» به «ملت» می بینند که، از نظر آنها، عاقبت به تجزیه ایران در بین این «ملیت» های «ملت» شده خواهد انجامید.
 3. برخی از کنشگران سیاسی متعلق به «سو ناسیون» ها نیز هستند که دست بالا را گرفته و منکر وجود پدیده ای به نام «ملت ایران» می شوند و آن را جزئی از توطئه «ملت سازی» رضاشاهی می دانند.
 4. اما طرفه تر این که اغلب احزاب منطقه ای نیز در میان این دو واژه نوسان دارند. مثلاً، دو سازمان سیاسی حزب کومله کردستان و حزب دموکرات کردستان ایران، در اعلامیه اخیر مشترک شان، در مورد اهداف ائتلاف خود می نویسند: «تأکید بر حقوق و خواست های مردم کردستان به منظور تقویت جایگاه **ملت کرد** از طریق اتخاذ مواضع مشترک در کنفرانس ها و سمینارهای گوناگون و هماهنگی در این زمینه. [و] تأکید ... بر شعار فدرالیسم به عنوان راه حل مسأله **ملیت های ایرانی** در میان گفتمان های مختلف اپوزیسیون ایران و شخصیت های مخالف جمهوری اسلامی» (3).
 5. در این میان ترکیب «مسئله ملی» و نه «ملیتی» هم وجود دارد که سخت رایج است اما از آنجا که در گذشته پیرامون غلط بودن عبارت «مسئله ملی» مطالبی نوشته ام، در اینجا از طرح غلط بودن صفت «ملی» خودداری می کنم. (4)
- حال می توانم به آخرین موضوع مربوط به بحث کنونی بپردازم که به ترجمه عبارت «one nation, one state» مربوط می شود.
- پاره اول این عبارت همان «ناسیون» مدرن است که مورد بحث قرار گرفت. همانگونه که گفتم، از منظر توافقات بین المللی و در چهارچوب مفاهیم جاافتاده سیاسی - حقوقی امروزی، هر کشور دارای تنها یک ملت است اما آن ملت می تواند به خرده ملت ها (یا «ملیت»ها)، اقوام، گروه های همگن مذهبی، زبانی، فرهنگی و تیره ها و طوایف مختلف تقسیم شود. در این مورد وصول به توافق چندان مشکل نیست.
- اما درباره پاره دوم این عبارت، که state باشد، در زبان فارسی اغتشاش گسترده ای وجود دارد. اصطلاح ترین و، از نظر من، غلط ترین ترجمه این مفهوم در شکل «دولت» ظهور نموده و در پی آن اصطلاح «یک ملت - یک دولت» مورد استفاده قرار گرفته است. من در مورد اینکه ترجمه واژه state «دولت» نیست قبلاً مقاله ای نوشته ام (5). در اینجا به همین مختصر اکتفا می کنم که ترجمه درست این واژه «حکومت» است. هر کشور دارای یک ملت و یک حکومت است، حال آنکه می تواند دارای دولت های متعددی باشد که در کنار «دولت متحده مرکزی» مشغول اداره امور مناطق مختلف کشورند.

اما در مورد ترکیب «یک حکومت - یک ملت» (و حتی در مورد ترکیب غلط «یک دولت - یک ملت») نیز مخالفت هائی بی منطق وجود دارد و برخی از کنشگران معتقدند که بهتر است از ترکیب هائی همچون «یک ملت - یک زبان» یا «یک ملت - یک مذهب» استفاده کرد. حال آنکه اگر بخواهیم مفاهیم رایج بین المللی را بکار بریم تنها می توانیم از «یک ملت - یک حکومت (با وجود چندین دولت منطقه ای)» یاد کنیم.

و این ترکیب سه گانه آخر راه را بر اشاره کوتاهی به مفهوم «فدرالیسم» می گشاید چرا که در جهان امروز مفهوم «حکومت فدرال» بر فراز این آخرین ترکیب سه گانه ساخته شده است. هر کشور فدرال (از امریکا و کانادا و آلمان و سوئیس گرفته تا هندوستان) دارای یک ملت و یک حکومت است اما قدرت ناظر بر اداره کشور بین دولت های محلی تقسیم می شود و تنها وظایفی که دارای ماهیتی سراسری هستند (همچون امور خارجه، دفاع از مرزها، سیستم اقتصادی، برنامه های عمرانی و نظایر آن) بر عهده «دولت مرکزی» است که «دولت فدرال» نیز خوانده می شود. در واقع، اگر با دیده فارغ از پیشداوری بنگریم، فدرالیسم در امر یگانگی حاکمیت یک ملت و یکپارچگی یک کشور خللی وارد نکرده و تنها ناظر بر نوعی تقسیم وظایف دولتی - اداری - مدیریتی بین مناطق و دولتی اشتراکی در بین نیروهای منطقه ای است.

به همین دلیل نیز می توان دید چرا دو اصطلاح «خودگردانی» و «خودمختاری» ناشی از دو نگاه کاملاً متفاوت به مسئله فدرالیسم هستند. فدرالیسمی که بر اساس خودگردانی مناطق یک کشور بوجود می آید تقویت کننده تمایلات تجزیه طلبانه نیست و به حفظ یکپارچگی کشور کمک می کند؛ حال آنکه فدرالیسم مبتنی بر «خودمختاری» (که امور مربوط به دولت فدرال را نیز کم و بیش از آن مناطق می داند) صراحتاً بر تمایلات استقلال طلبانه محلی استوار است.

توجه کنید که من در اینجا به خوب و بد (و برحق و ناحق بودن) این تمایلات اشاره ای ندارم و کوششم صرفاً در راستای تفکیک معانی و مفاهیم بمنظور رسیدن به یک زبان دقیق برای گفتگو درباره مسائل مربوط به کشوری است که در زیر سقف آن ملیت ها، اقوام و گروه های مختلف زبانی، مذهبی و قومی می خواهند تا بصورتی مسالمت آمیز زندگی کرده و از مواهب مختلف بخش های گوناگون کشور بصورتی عادلانه برخوردار باشند.

به عبارت دیگر، می خواهم نشان دهم که مشکل آن است که هنوز بسیاری از ما زبان پرورده شده در دوران جنگ دوم جهانی، و سپس در دوران جنگ سرد، بوسیله حکومت شوروی و حزب کمونیست آن را، که سرپیچی آشکاری بود از زبان مدرن رایج سیاسی - حقوقی بین المللی بمنظور گسترش امپراتوری شوروی بود، همچنان بکار می بریم حال آنکه اکنون این زبان پدیده ای نابهنگام و مشکل ساز است که هرگز به حل مسائل «کشور یکپارچه اما رنگارنگ ایران» کمک نخواهد کرد. لذ، اگر شرکت کنندگان در گفتگو برای ساختن ایران آینده نتوانند زبانی دقیق و کارآمد را جانشین چنین زبانی کنند که تفرقه انگیز و پر دست انداز و نابهنگام است، روزی که این حکومت ننگ و نکبت فرو پاشد، کل

ملت ایران با وضعیتی روبرو خواهد شد که ساخته و پرداخته‌ء زمانی دیر و دور و مقتضیاتی رنگ باخته تر از همیشه است.

1. <http://www.newsecularism.com/2012/08/31.Friday/083112.Esmail-Nooriala-Semantics-of-multi-layer-words.htm>

2. در اینجا، بدون ورود به بحثی مشبع، لازم است این نکته را گفته باشم که، در اغلب موارد، واژه آفرینان ما به ریشه های واژگان در زبان مادر توجه نداشته و واژگانی که انتخاب می کنند از لحاظ ریشه با واژهء مورد نظر برابری ندارند. مثلاً، در همین جا، «ناسیون» از «زاده شدن» می آید و با رنسانس (باز زائی) و واژه های مشابه آن هم‌ریشه است حال آنکه «واژه»ی ملت ربطی به زادن و زادگاه و غیره ندارد و، لذا، در اصل دارای ریشه های مشابه واژهء «ناسیون» نیست. بنظر من، ضعیف ترین بخش روند واژه آفرینی در زبان فارسی به همین بی توجهی نسبت به ریشهء لغات بر می گردد.

3. <http://www.newsecularism.com/2012/08/27.Monday/082712.Coalition-Between-two-Kurdish-parties.htm>

4. رجوع شود به شمارهء 1.

5. <http://www.newsecularism.com/2009/08/21.%20Friday/082109-Esmail%20Nooriala-Church-and-State.htm>

چرا هویت مسئله ای سیاسی نیست؟

22 دی ماه 1391 - 11 ماه ژانویه 2013

این روزها گروه های مختلفی کوشش می کنند تا مفهوم «هویت» را با مسئله «سیاست» پیوند زده و، بر اساس آن، به مفهوم سیاسی «حکومت نامتمرکز» (که معنایی جز یک حکومت فدرال ندارد) رنگی از دلایل غیرسیاسی داده و جغرافیای مناطق مختلف کشورمان را تسلیم تقسیم بندی های قومی و زبانی کنند. در مطلب این هفته کوشیده ام نشان دهم که چرا امر بسیار پر اهمیت «هویت»، و بخصوص نقش «زبان مادری» در آن، موضوعی سیاسی نیست و دخالت دادن این امر در بحث نامتمرکز کردن قدرت سیاسی، صرفاً خلط مباحثی فاجعه آفرین بشمار می رود.

اجازه دهید سختم را با مفهوم «هویت» آغاز کنم. در ساحت معناشناسی، «هویت» را می توان

در مورد همه موجودات عالم به «چیستی»، و در مورد انسان ها (که چیستی شان در نمود فیزیکی شان مشهود است) به «کیستی»، تعبیر کرد. و همین جا توجه کنیم که هم چیستی و هم کیستی جزو ادوات پرسش اند و در واقع «سخن گفتن از هویت» با «پرسش از چیستی و کیستی» یکی است. یعنی، هویت همواره در ارتباط با یک پرسش از جانب «دیگری»، و اغلب در پاسخ به پرسش دیگری از اینکه که «این چیست؟» و، در مورد آدمی، در پاسخ به اینکه «تو کیستی؟ یا او کیست؟» معنا پیدا می کند. همچنین از همین «رویارویی با دیگری» است که معنای «معرفی» (به فارسی، «آشناسازی») به دست می آید: کسی خود را به دیگری می شناساند یا دو نفر را با هم آشنا می کند.

اما پرسش «تو کیستی؟»، متأسفانه، همواره یک پاسخ معین و یگانه ندارد، چرا که «هویت» هر

فرد آدمی دارای اجزاء گوناگون و سطوح مختلفی است و لذا مفهوم مرکب و پیچیده ای بشمار می رود که، بدون در نظر گرفتن شرایطی خاص، یافتن پاسخ به پرسش بالا را ناممکن می سازد.

در ذهن من، این «مجموعه هویتی اشخاص»، از نظر ساختاری، به یک «پیاژ» شباهت دارد که

از یک ریشه و یک لایه مرکزی آغاز شده و سپس از طریق یک سلسله لایه ها یا ورقه های جدید، که بر روی هم انباشته می شوند، به شکل کامل خود می رسد.

روند هویت یابی آدمی نیز چنین است: از شکم مادر بیرون می آئیم؛ گروهی هست که ما را در

خود می پذیرد، احتمالاً و معمولاً پدری و خواهری و برادری در کارند؛ افراد خانواده گسترده تر نیز هستند و اینها همگی کلاً «محیط ابتدائی» ما را تشکیل می دهند؛ محیطی که صداها، بوها، رنگ ها، و شکل

های مختلف را در خود و با خود دارد. به ما نام می دهند و ما را بدان می خوانند. رفته رفته، بر اساس

تجربه هامان، بد و خوب (یا مفید و مضر) را در می یابیم. و بزودی، بقول ایرج میرزا، یک حرف و دو حرف بر زبان مان می گذارند تا ما را «گفتن بیاموزند»... بزرگ تر می شویم. دین و مذهب و عقیده پیدایشان می

شوند و لایه هائی تازه را بر لایه های قبلی هویت ما می افزایند. پا از خانه بیرون می نهیم. با کوچه و

خیابان و محله و شهرمان آشنا می شویم و بموازت این تجربه ها لایه های تازه تری به مجموعه هویت مان می پیوندند. به مدرسه می رویم، معناهای تجریدی تری همچون کشور و سرود و پرچم از راه می

رسند. به سفرمان می برند، با شهرها و مناطق دیگر آشنا می شویم؛ و...

در واقع، این روند لایه روی لایه گذاشتن از لحظه تولد و تا دم مرگ هر انسان ادامه می یابد و به دلیل همین پیچیدگی است که پاسخ به پرسش «تو کیستی؟» بسیار مشکل می شود؛ بطوری که تا نتوانیم بدانیم که «چه کسی، در چه موقعیتی، و چرا» از ما چنین می پرسد قادر به پاسخگوئی به پرسش اش نیستیم. به عبارت دیگر، بر اساس هویت پرسنده و چرایی پرسشی که او مطرح می کند است که ما یکی از لایه ها یا برگه های هویتی خود را از مجموعه ای که در ذهن داریم بیرون می کشیم و در قالب پاسخی فهمیدنی پیش روی پرسنده می گذاریم.

شما وقتی رفته اید که فرزندان را از مدرسه تحویل بگیرید و مسئول مدرسه که قبلاً شما را ندیده می پرسید که «کیستید؟» در پاسخ اش نمی توانید بگوئید که «من یکی از اهالی کرهء زمین هستم!» در حالی که پاسخ شما بهیچ وجه ساختگی و ریائی نیست. شما، در این موقعیت و بر اساس شناختی که از پرسنده دارید، می دانید که اینگونه پاسخ را باید برای آنجا و آن زمانی بگذارید که موجودی از کرات دیگر یقهء شما را بگیرد و پرسد که «شما کیستید؟». در موقعیت گفتگو با مسئول مدرسه اما شما مسلماً پاسخ می دهید که «من پدر این بچه هستم»، و می دانید که بقیهء لایه های هویتی شما ربطی به پرسش مسئول مدرسه ندارد.

پس، چگونگی و محتوای بیان هویت ما «اغلب» موکول به شناخت ما از هویت پرسنده و موقعیتی است که هر دو در آن قرار داریم. (1)

حال اگر بر آن «روند شکل گیری هویت» که گفتم متمرکز شویم، خواهیم دید که، جز چند خرده هویت ابتدائی، بقیهء لایه های هویتی ما رشته هائی هستند که گروهی از انسان ها را در «مجموعه های هویتی مختلف» بهم وصل می کنند. من در تهران به دنیا آمده ام و پس با بقیهء تهرانی ها همشهری ام. پدر و مادرم از «نور» مازندران هستند، پس من با زادگان این منطقهء از شمال ایران نیز همریشه ام. (2) شهروند ایران هم هستم (یا بوده ام، نمی دانم، چرا که پاسپورتم را حکومت اسلامی باطل کرده است!)، اهل آسیا هم هستم، اهل آسیای جنوب غربی نیز (که همان حوزهء امپراتوری کورش هخامنشی باشد)؛ و بالاخره اهل خاور میانه ام و در خانواده ای مسلمان و شیعه به دنیا آمده ام و زبان مادری ام فارسی است، و...

پس لایه های هویتی ما هر یک کارکردی اجتماعی دارند و در مدارج مختلفی از اهمیت قرار می گیرند و در هر مرحله ما را عضو گروه خاصی می کنند.

و بر این اساس است که می توان پرسید «کدام لایهء هویتی افراد، بیش از بقیهء لایه ها، گروه های آدمی را مشخص و از هم متمایز می سازد؟» آیا همگروه بودن با اهالی شهر و شهرستان و استان و ایالت و ولایت خاصی می تواند مهمترین لایهء هویتی ما باشد؟ یا مذهب ما و اینکه به کدام «امت» تعلق داریم؟ یا رنگ پوست و شکل وجنات مان؟ و یا اینکه چگونه از هویت خود برای دیگران «می گوئیم؟»

آشکار است که در اینجا «گفتن» هم معنایی «یگانه» ندارد و مجموعه ای از صداها و معانی و نام ها و صفات و ویژگی های جهان وجود دارند که ما آن مجموعه را «زبان مادری» می خوانیم و به مدد آن از خود و دیگران می گوئیم.

پس، لافل به باور من، مهمترین عنصر هویتی هر فرد «زبان مادری» اوست که هم وسیله ای برای فکر کردن اش محسوب می شود و هم ابزاری برای هویت پیدا کردن و آگاهی یافتن از «مجموعه» لا به لای کیستی» اش. اینکه من در کردستان به دنیا آمده باشم مرا لزوماً فردی از گروه کردن نمی کند، اینکه مذهب شیعه امامی باشد مرا لزوماً با شیعه های نجف و کربلا هم گروه نمی سازد. اینکه ایرانی هستم نیز لایه ای هویتی است که امروزه بر اساس یک قرارداد حقوقی بین المللی ساخته شده و ماهیت بالذات ندارد، آنگونه که بر اساس این قرارداد، یک انگلیسی زبان هم می تواند با یک مهر و امضای مأمور مربوطه، مثلاً در اداره اتباع خارجی، به شهروندی ایران درآید و ایرانی محسوب شود.

«زبان مادری» اما از جنم دیگری است. نخست به خاطر اینکه «زبان» است و سرچشمه همه مفهومی ها و معناها و نام ها و صفت ها و قیدها است، و دو دیگر بدان سبب که «مادری» است، یعنی مثل شیر در جان کودکی ما نشسته و جهان را برایمان بیان و معنا کرده است. چرا که ما جهان را با زبان می سازیم و می فهمیم و درک می کنیم. زبان خانه عاطفه های ما نیز هست و می تواند آنها را در برابر احساس هائی که از جهان بیرون از ما به مرکز درک ما می رسند برانگیزاند.

شبی را به یاد دارم که با دکتر غلامحسین ساعدی به گفتگو نشسته بودم و او، که سرگرم باده بود، یکباره شروع به خواندن شعری به زبان ترکی کرد و به اینجا که رسید بغض اش ترکید: «بیزدن ده بیر یاد ائلییه ن ساغ اولسون / دردلریمیز قوی دیکلسین، داغ اولسون». من، غمناک از اینکه نمی دانم او چه می خواند، خواستار ترجمه شدم. گفت تک بیتی است از «حیدر بابا»ی شهریار که می گوید: «هر کس از ما یاد کند سلامت باشد / و به او بگوئید که درد ما، مثل همین کوه، بزرگ است». و سال ها بعد دیدم که کسی حیدر بابا را به نظم فارسی درآورده و این بیت را چنین منظوم ساخته است: «از ما هر آنکه یاد کند بی گزند باد / گو : درد ما، چو کوه، بزرگ و بلند باد». نمی دانم اینگونه ترجمه ها تا چه حد درست اند (3) اما یقین دارم در کلمات اصلی شهریار چیزی پنهان بود و هست که از دست ترجمه می گریزد و چون آتش به جان دکتر ساعدی می افتد.

من دوستان بسیاری در میان ملیت ها و اقوام و تیره های ساکن ایران دارم. و همین گونه تجربه را بارها با آنان داشته ام. ساعدی نویسنده ای بزرگ به زبان فارسی بود و، در نتیجه، این واقعیت که او در تبریز به دنیا آمده بود در میان مان تفاوتی ایجاد نمی کرد. در عین حال، من می توانستم به تبریز سفر کنم، به زیارت سبلان و حیدر بابا و مزار شهریار و هر کجای دیگر زادگاه دکتر ساعدی بروم. اما تفاوت زبان های مادری ما می توانست در ساعدی شوری بیافریند که من از آن محروم بودم و تا طعم و مزه و رنگ و بوی نهفته در زبان شهریار را نمی فهمیدم و آنها را، چون شیر مادر، قطره قطره در جانم نمی نشاندم، ممکن نبود که با آن لحظه گریستن ساعدی همدلی راستین پیدا کنم.

بنا بر این، فکر می‌کنم که نه زادگاه و نه مذهب و نه سرچشمه‌های قومیتی و ژنتیک، و نه رنگ پوست، هیچکدام نمی‌توانند گروه‌های آدمی را آن سان از هم متمایز کنند که زبان می‌کند. بخصوص می‌بینم، در زمانه ما، کرد و ترک و عرب و فارس بودن فقط به زبان است و لاغیر. زاده کردستانی که زبان مادری اش کردی نباشد کرد محسوب نمی‌شود، چه سنی باشد و چه هفت پشت اش در کردستان زیسته باشند.

حال باید دید که پدیده «هویت» چه ارتباطی با سیاست پیدا می‌کند. لافل سه هزار سال است که مردمان گوناگون، با زبان‌ها و باورها و آئین‌ها و فرهنگ‌های مختلف، در قلمروی حکومت‌های سیاسی مختلف زیسته و هر از چند گاهی شاهد آن بوده‌اند که حاکمان قبلی جای خود را به حاکمانی جدید داده‌اند، بی‌آنکه در قلمروی هویتی مردمان تحت فرمان شان جابجائی خاصی صورت گرفته باشد. یعنی، می‌توان گفت که تطابق «استقلال سیاسی» و «استقلال هویتی» امری متعلق به دوران پیش از تاریخ است و با شروع تاریخ مدون جهان (بگیریم سه هزار سال پیش) تقسیمات هویتی - که اغلب به تقسیمات جغرافیائی هم ترجمه می‌شوند - کمتر توانسته‌اند موقعیت سیاسی مستقلی بیافرینند. به تاریخ هر منطقه از کشورمان که بنگریم خواهیم دید حاکمان شان هر از چند گاهی از جائی فراز آمده و بر تخت نشسته‌اند. به همین دلیل، می‌توان گفت که مثلاً، «بلوچستان» یک مفهوم هویتی - جغرافیائی است و نه یک مفهوم سیاسی.

حال، به این «واقعیت» که گفتم اضافه کنید واقعیت‌های جدیدی را که با شروع «عصر انقلاب ارتباطات و اطلاعات» بوجود آمده و دنیای نوینی را، در صورت «دهکده‌ای جهانی» ساخته‌اند. یعنی، در زمانه‌ای زندگی می‌کنیم که «روند جهانی شدن»، همراه با مقتضیات اقتصادی و شغلی و مهاجرت‌های وسیع، همچون دستینه‌های بزرگی که محتویات دیگی پر از مواد مختلف را چنان بهم زند که از هر ماده‌ای در هر کجای دیگ بتوان یافت، جمعیت‌های مختلف دنیا را در هم «بُر» زده است.

اما، به باور من، در تمام طول این تحولات تاریخی، رابطه قدرت و هویت همواره رابطه‌ای یک سویه بوده و بصورتی یک طرفه اعمال می‌شده است. بدین معنا که «هویت» یک مفهوم سیاسی و زاینده‌عناصر قدرت نیست بلکه این قدرت‌های غیر دموکراتیک و سرکوبگر از یکسو، و قدرت طلبانی که آرزوهای خود را در پشت سپر هویت طلبی پنهان می‌کنند، از سوی دیگر، عواملی بشمار می‌روند که موجب می‌شوند مسئله «هویت» بصورت یک غامض «سیاسی» در آید؛ یعنی، تا اینگونه دخالت‌ها نباشند هویت نمی‌تواند بصورت مسئله‌ای سیاسی عمل کند.

هویت البته که منشاء رضایت و نارضایتی است، قدرت سیاسی هم یا نارضایتی تراش است و یا رضایت آفرین. اما این رابطه همیشه از جانب سیاست با هویت معنا می‌یابد. این قدرت، در صورت اول خود، بدان خاطر هویت را به ماشین نارضایتی تراشی تبدیل می‌کند که خود را منتخب و خادم مردم نمی‌داند و می‌خواهد تا ایدئولوژی مذهبی یا غیرمذهبی خود را، علیرغم میل مردمان گوناگون یک سرزمین، بر آنان تحمیل کند. قدرت سیاسی نارضایتی تراش، بدین ترتیب تمرکزگرا، سرکوبگر و یکسان‌ساز است.

ایدئولوژی یا مذهب رسمی دارد، زبان اداری خود را زبان ملی اعلام می کند و زبان های دیگر را جزء ممنوعه ها قرار می دهد. با باورها و ارزش های مردمان کار دارد، ویرانساز و سرکوبگر فرهنگی - هویتی است و، چون به اقتضای مضامین ایدئولوژیک خود پا به حوزه تخریب ارزش های هویتی می نهد، خود راه را باز می کند تا مرمان ناراضی نیز با توسل به دلایل هویتی با قدرت سرکوبگر به مبارزه برخیزند. قدرت سیاسی رضایت آفرین اما قدرتی است برآمده از مردم، خدمتگزار آنان و برسمیت شناس تکرر و رنگارنگی شان. چنین قدرتی طبعاً نمی تواند از یکسو ایدئولوژیک و، از سوی دیگر، متمرکز باشد. یعنی نمی تواند از دل ماشین بازتولید استبداد بیرون آمده باشد.

«قدرت سیاسی غیر ایدئولوژیک» برآمده از شراکت همه مردم (که در تیره ها و گروه های زبانی، عقیدتی، و فرهنگی گرد هم می آیند) محسوب می شود و به هیچ گروه و دسته ای نیز تعلق ندارد. و در صورتی که چنین قدرتی بر پایه اعلامیه حقوق بشر بوجود آمده و در ساختار مدیریتی «نامتمرکز» عمل کند خود بخود از اعمال هرگونه تبعیض و اجحاف هویتی (مذهبی، و فرهنگی، و بخصوص زبانی) عاجز خواهد بود.

بدین سان اگر، بجای کوشش برای استقرار یک سکولار دموکراسی نامتمرکز، بخواهیم مبارزه خود را به امری «هویت طلبانه» تبدیل کنیم نخست از قلمروی مبارزه سیاسی خارج شده ایم و دو دیگر اینکه ناچاریم بر عناصری سیاست زده (و نه سیاسی) تأکید کنیم که، بجای گسترش تساهل و همزیستی، زاینده عناصر خشونت آمیز ناشی از تصفیه های فرهنگی بشمار می روند. مثلاً، «ملیت» ساختن (که مفهومی سیاسی است) از کسانی که زبان مادری شان یکی است همانقدر خطرناک است که ویژگی های یک «ملیت» را در مذهب و رنگ چشمان جمع می از مردمان دانستن. و به همین دلیل است که فکر می کنم حتی مسئله «زبان مادری» را نمی توان به مسائل سیاسی متصل کرد و مشکلات مربوط به آن را باید از راه توسل به ایجاد حکومت های نامتمرکز مرتفع نمود. در این میان نه توسل به تاریخ چاره ساز است و نه استدلالات جغرافیاسیاسی. بعبارت دیگر، در اینکه یک سرزمین بزرگ مشتمل بر مناطق سکونت ملیت ها و اقوام و تیره های مختلف است شکی نیست. در اینکه هر منطقه می تواند واجد زبان و مذهب و فرهنگی «غالب» باشد نیز نمی توان شک کرد؛ اما کشاندن این مسائل به حوزه سیاست و دلیل ساختن از آنها برای ایجاد «مناطق خالص زبانی - قومی» جز تهیه هیزم آتشی که به جان ساکنان همان مناطق خواهد افتاد نتیجه دیگری ندارد.

می خواهم بگویم که اگر بحث سیاسی را از بحث زبان آغاز کنیم بزودی در خواهیم یافت که به دامچاله بزرگی افتاده ایم که در آن بجای تساهل دچار تخالف می شویم، بجای همزیستی به جان هم می افیم و بجای بکار بردن راه حل های منطقی ناچاریم به خشونت صرف متوسل شویم. اما اگر بتوانیم مشکلات سیاسی مان را در همان ساحت سیاست حل و فصل کرده و آنگاه از آن منظر به مسئله تفاوت های زبانی و برسمیت شناختن حقوق زبانی، مذهبی و فرهنگی مردمان کشورمان بپردازیم آنگاه قضیه، هم در سطح حقوقی و هم در ساحت اجرائی، راحت تر قابل حل و فصل خواهد بود.

و دریغ می آید که این نکته را نیز ناگفته بگذارم که اگر در بررسی مشکلات ناشی از حکومت های متمرکز (و در نتیجه اغلب استبدادی)، و در راستای چاره جوئی برای آنکه ماشین بازتولید استبداد را از کار انداخته و پیاده کنیم، مجدانه به ضرورت های امروزین لازم برای ایجاد یک «سیستم نامتمرکز خودگردانی» پردازیم آنگاه مطرح کردن معیار اشتراک زبانی (و در نتیجه، هویتی) در امر تعیین «مناطق خودگردان یک کشور»، در مقایسه با معیارهای علمی-اقتصادی، جغرافیائی و طبیعی این کار، در درجه کمتری از اهمیت قرار می گیرد، با این نتیجه گیری بدیهی که لازم است «دولت های منطقه ای خودگردان»، که در یک نظام نامتمرکز ظهور می کنند، برای حفظ و گسترش زبان های مادری اهالی منطقه تحت حاکمیت خود کوشا باشند و وسائل لازم را در این مورد فراهم سازند.

در عین حال، به باور من، این امر هیچگونه منافاتی با برقرار بودن یک زبان رسمی در کشوری چند زبانه ندارد؛ آن هم زبانی که بتواند مردمان مختلف کشور را با یکدیگر در ارتباط بگذارد. از این منظر که بنگریم می بینیم که اگر «زبان مادری» مرکز هویت فرد فرد ما است «زبان سراسری» یک کشور نیز فراهم آورنده «هویت ملی» ما محسوب می شود و سیاست گزاران ما باید در حد مقدور بکوشند تا از بروز تضاد بین این دو جلوگیری کرده و هر یک را در حوزه کارکردی خود مطرح سازند. بعبارت دیگر، بزرگ کردن مسئله الزامی بودن یک زبان سراسری، آن هم از طریق ایجاد جنجال در مورد اینکه چنین زبانی لزوماً سرکوب کننده زبان های دیگر مادری در یک سرزمین است، تنها یک «گفتمان جعلی سیاسی» را مطرح می سازد که جز خسران برای صاحبان زبان های مختلف یک سرزمین چیز دیگری به همراه نخواهد داشت.

همچنین اگر، در سود و زیان سنجی منافع ملی و ملیتی، بخواهیم «اشتراک زبانی» مابین ساکنان مناطق مختلف را دلیلی بر «یکپارچه کردن» یا «مستقل نمودن» آنها بدانیم، و بخاطر آن از حقایق مختلف علمی، اقتصادی و اجتماعی غافل شویم، کارمان حاصلی جز ورشکست کردن مردمی که در منطقه خیالی ما ساکنند ببار خواهد آورد. مثلاً، «خوزستان» در جغرافیای سیاسی و اقتصادی کشور ما یک «منطقه» است و آنچه این منطقه را با مناطق دیگر همجواریش جدا می سازد نمی تواند با معیارهای قومی و زبانی سنجیده شود و اگر بخواهیم، به استناد اینکه زبان عده کثیری از اهالی خوزستان عربی است، پس خوزستان را یک سرزمین عربی بدانیم و بخواهیم، بر اساس این «عربیت»، ادعای استقلال آن را مطرح کنیم و یا بکوشیم خوزستان را بصورت جزئی از شیخ نشین های خلیج فارس درآوریم (!) این سخنان آنقدر مضحک اند که در یک بحث جدی سیاسی - فرهنگی نمی توان به آنها فرصت عرض اندام داد.

نیز اگر بخواهیم سرزمین های کردهای ایران و ترکیه و سوریه و عراق را، بر اساس اشتراک زبانی، تبدیل به یک کشور کنیم آنگاه باید پرسید که چرا انگلیس و امریکا و استرالیا و زلاند نو یکی نمی شوند؛ یا چرا همین سوریه و عراق و مصر و لیبی و مراکش و تونس و عربستان سعودی را نباید یکی کرد؟

در جهان امروز اشتراک زبانی تنها دل‌ها را بهم نزدیک می‌کند و نه منافع اقتصادی و سیاسی مردمان هم‌زبان را.

من، در عین اعتقاد به ضرورت تبدیل ایران به «ایالات متحده ایران»، بمنظور شکستن و از کار افکندن «ماشین تولید استبداد و تبعیض»، و در عین اعتقاد به اینکه مناطق مختلف ایران باید دارای قدرت خودگردانی باشند و دولت‌های محلی خود را دارا شوند، و در عین باور به اینکه در مناطق مختلف ایران باید «زبان‌های غالب مادری» همدوش «زبان فارسی» عمل کنند، به این نکته نیز باور دارم که طرفداران «حکومت‌های نامتمرکز قومی و زبانی» فقط و فقط تشنگان قدرتی هستند که تصور می‌کنند با تکه تکه کردن ایران مناصب قدرت محلی متعددی را به دست خواهند آورد. برای آنها مهم نیست که تکیه بر نژاد و هویت‌های قومی و زبانی تنها آفریننده شوونیسم‌های شبه ناسیونالیستی اند، و در سراسر تاریخ جهان، مادر استبداد و بیداد و کشتار بوده‌اند. آنها اساساً، بر خلاف آنچه ادعا می‌کنند، نه به دموکراسی اعتقاد دارند و نه به خدمتگزاری حکومت و دولت در راستای رفاه ملت.

اما، اگر خواستار رسیدن به سکولار دموکراسی و آزادی‌های نهفته در حرمت‌گزاری بر «کرامت انسان» هستیم، باید بدانیم که «ایجاد سیستم نامتمرکز کشورداری» تنها می‌تواند بر اساس ملاحظات اقتصادی، جغرافیائی، معشیتی و رفاهی مردمان و بر اساس رضایت آگاهانه آنان صورت گیرد و موارد هویتی گوناگونی همچون زبان و مذهب و نژاد را باید در ساحتی غیرسیاسی و در حوزه‌های حقوقی و اجرائی، که یک قانون اساسی سکولار دموکرات زمینه‌ساز آنها است، مورد بررسی قرار دهیم.

1. این «اغلب» را از این جهت آورده‌ام که گاه سئوال کننده می‌تواند خود شخص باشد که از خویشتن می‌پرسد «من کیستم؟» اما پاسخ این پرسش نیز موکول به چگونگی موقعیت پرسنده و مقصود از پرسش است که من نخواسته‌ام در مطلب حاضر به آن بپردازم چرا که کل مسئله به حوزه‌ای فلسفی و خارج از موضوع این مقاله مربوط است. فقط همین را گفته باشم که یکی از تعاریف کار هنری «پرسش هنرمند از هویت خویش استوار» است و، در این زمینه یاد سهراب سپهری بخیر که همه‌ای از شعرهای بلند اش را به همین بازبینی هویتی اختصاص داده بود، آنگونه که گوئی مخاطبان اش از او پرسیده باشند «تو کیستی؟» و او به آنها است که پاسخ می‌دهد: «اهل کاشانم من... / اهل کاشانم، اما / شهر من کاشان نیست. / شهر من گم شده است. / ... / خانه‌ای در طرف دیگر شب ساخته‌ام. / من در این خانه به گمنامی نمناک علف نزدیکم...» و، بدینسان، از همان خاک کاشانی که در آن خفته است همدرد من در غربت نشسته می‌شود.

2. بصورت معترضه بگویم که دیده‌ام کسانی به من حمله کرده‌اند که چرا آباء و اجدادم از همان «نور»ی می‌آیند که شیخ فضل‌الله نوری هم - با نوه اش کیانوری نوری - از همانجا سرچشمه گرفته‌اند! می‌بخشید!

3. بخصوص این ترجمه منظوم که بیان و جود درد را به آرزوی داشتن درد تبدیل کرده است!

کشور نوین کردستان و زبان کهنهء سیاسی ما

جمعه 23 خرداد ماه 1393 - 13 ماه ژوئن 2014

به احتمالی بسیار بالا، کار تجزیهء عراق رو به پایان می رود و کردهای عراق از فرصتی که در یک دههء اخیر برایشان فراهم شده آخرین استفاده ها را برده و منطقهء خود را از کل «کشور» مصنوعی عراق»(1) جدا کرده و بصورت کشوری مستقل در می آورند؛ کشوری که البته نمی تواند تنها از آن کردها باشد و ساکنان عرب و ترکمن، و مسیحیان آشوری و کلدانی نیز در آن حضوری مشهود دارند و لازم است که، بعنوان شهروندان کشور نوین کردستان، با کردهای این سرزمین دارای حقوق مساوی باشند. در عین حال، واقعهء اجتناب ناپذیر پیدایش کشور جدیدی در خاورمیانه امری نیست که تنها به کردستان، یا عراق، مربوط شود و بیشتر حکم زلزله ای را دارد که اثرات اش را می توان تا دور دست های شرق ایران نیز احساس کرد. پس سخن گفتن از این واقعه ضروری است.

اما، در این مطلب من بیش از آنکه بخواهم به خود این «واقعه» بپردازم، و همانطور که قبلاً هم در مقاله ای دیگر در این مورد توضیح داده ام(2)، قصد دارم نشان دهم که چرا، از نظر من، ما ایرانیان هنوز دارای زبانی امروزی برای پرداختن و بیان مواضع خود در این مورد نیستیم؛ و زبان کهنهء بازمانده از جنگ سردی که خود میراث جنگ گرم دوم جهانی بود، و در دوران حکومت ژوزف استالین ساخته شد و به سرزمین ما نفوذ کرد، اکنون دیگر احتیاجات مفهومی ما را برآورده نمی کند و تا زمانی که ما خود زبانی دقیق، امروزی، علمی و قابل کاربرد برای تعریف مفاهیمی همچون «خودمختاری (self-authority)، خودگردانی (self-governance)، فدرالیسم، کنفدرالیسم، تمرکز (centralization)، حکومت متمرکز، تمرکز زدائی (de-centralization)، حکومت نامتمرکز، استقلال، و حق تعیین سرنوشت» نداشته باشیم امکان برقراری مفاهیم مابین صاحبان نظرات مختلف و احياناً در تضاد در میان مان وجود نخواهد داشت، و هر کس در قفسی که زبان کهنه و اکنون نامفهوم اش برای او ساخته محبوس شده و نمی تواند با دیگری و دیگران به گفتگو بنشیند.

و چون چنان زبان فصیح و دقیقی هنوز مورد توافق قرار نگرفته، هرکس که در مورد اثرات پیدایش کشور مستقل کردستان در خاورمیانه با دیگری گفتگو می کند ناچار است که دو قدم پیشتر نرفته راه پرخاشگری، اتهام زنی و دعوا را بییماید و از مفاهیم، که مقدمهء دیالوگ متمدنانه است، محروم شود. منظورم را با چند مثال توضیح می دهم:

تصور کنیم که اگر تعریفی که ما از «فدرالیسم» داریم غلط و عوضی باشد و «مرجع مورد تقلید ما» آن را به نادرستی به ما فهمانده و، بگیریم که، گفته باشد: «فدرالیسم یعنی متحد شدن کشورهای مستقل از یکدیگر در یک مجموعهء سیاسی». روشن است که با پذیرش این تعریف برای ما قطعی خواهد بود که برقراری یک حکومت فدرال در کشور خودمان، که هم اکنون بصورتی یکپارچه و مستقل اداره می شود، امری ناممکن است. در عین حال، بر اساس همین استنباط، ناچاریم چنین استدلال کنیم که هواخواهان استقرار حکومتی فدرال در ایران، با توجه به ناممکن بودن آن، قصد دارند در مرحلهء نخست

ایران را به چند کشور مستقل تجزیه کنند و آنگاه، اگر خیلی خوش خیال و خوش نیت باشند، بکوشند تا این کشورهای مستقل را در یک رابطه فدرال گرد هم آورند.

اما اگر، بر اثر مطالعه دست اول و بر اساس منابع علمی، متوجه شویم که «مرجع ما» دچار اشتباه بوده و تعریف «کنفدرالیسم» را بعنوان تعریف «فدرالیسم» به ما آموزانده است، و جمع کشورهای مستقل تنها به ایجاد یک «کنفدراسیون» می انجامد و نه یک کشور فدرال و ایجاد «فدراسیون» ها ربطی به تجزیه یک کشور یکپارچه ندارند و تنها در رفع تنش های ناشی از حکومت های سرکوبگر و تبعیض آفرین متمرکز کمک می کنند، آنگاه، نحوه نگاه ما به طرفداران فدرالیسم عوض می شود و ای بسا که در می یابیم آنها هم، همچون خود ما، برای رفع تبعیضات ناشی از تمرکز قدرت است که به فدرالیسم می اندیشند؛ اما ما تاکنون آنها را تجزیه طلب دانسته ایم و، برای پرهیز از آنچه که «دامچاله فدرالیسم» می خوانیم، خود را طرفدار «عدم تمرکز» نامیده و سرسختانه از ورود به هرگونه گفتگویی با فدرالیست ها امتناع کرده ایم. بخصوص که اگر به تعریف خود از «عدم تمرکز» یا «تمرکز پرهیزی» مراجعه کنیم می بینیم که ما نیز به ساختار یک حکومت فدرال اشاره می کنیم.

مثال دوم به سوء تفاهمی بر می گردد که در آن سوی معادله می تواند وجود داشته باشد. برآستی هنگامی که برخی از فعالان سیاسی متعلق به احزاب قومیتی خواستار «خودمختاری» محل زندگی خود می شوند منظور واقعی شان چیست؟ در زبان سیاسی و حقوقی امروزی بین المللی، «خودمختاری» در چهارچوب «کنفدراسیون» ها قابل طرح است و کشورهای مستقل یک کنفدراسیون خودمختار محسوب می شوند، حال آنکه در یک سیستم حکومتی فدرال ما دارای مناطقی می شویم که «خودگردان» هستند. حال اگر کسی به «خودگردانی» نظر داشته باشد اما آن را «خودمختاری» بخواند خودبخود به ایجاد سوء تفاهم و عداوت کمک کرده است، چرا که خودمختاری یا به استقلال یک تکه از یک کنفدراسیون اشاره دارد و یا زمینه را برای چنان استقلالی هموار می کند، حال آنکه خودگردانی به اصل وجود حکومت های نامتمرکز مربوط است.

در واقع، از جنگ دوم جهانی بعد، شوروی استالینیستی تخم لق «خودمختاری» را در کشور ما کاشت و بعدها، متأسفانه، این عبارت در شعار حزب دموکرات کردستان ایران اینگونه پژواک یافت که: «آزادی برای ایران و خودمختاری برای کردستان»؛ حال آنکه اگر در معنای این شعار دقیق شویم آن را از یکسو امری متضاد می بینیم و، از سوی دیگر، بین «آزادی ایران» و «خودمختاری کردستان» رابطه ای سازنده نمی یابیم. این شعار، در جوار بخش عام و کلی و تعریف نشده «آزادی برای ایران»، امر ایجاد مناطق «خودمختاری» را پیش می کشد که به ایجاد نوعی کنفدراسیون نظر دارد و همین تجربه اخیر عراق گویای صحت وجود چنین امکانی است: پس از فروپاشی حکومت حزب بعث، در قانون اساسی جدید عراق ایجاد نوعی حکومت فدرال پیش بینی گشت اما، در همان حال، ایجاد حکومت خودمختار کردستان نیز به رسمیت شناخته شد. بدینسان، برای تبدیل این «حکومت خودمختار» به یک «کشور مستقل» فقط تشنجی حاد در منطقه کفایت می کرد که کرد.

اما در همین جا می توان پرسید که آیا برآستی اتخاذ شعار «آزادی برای ایران و خودمختاری برای کردستان» برای زمینه سازی تشکیل کنفدراسیون و مآلاً ایجاد کردستان مستقل ایران، یا ایجاد کشور مستقل کردستان به شمول پاره های چهارگانه اش در چهار کشور شرق خاورمیانه، مورد استفاده قرار می گرفته و یا منظور شعار دهندگانی که اغلب شان بر زندگی زیر سقف ایران تأکید دارند «خودگردانی برای کردستان» و در عین حال «خودگردانی برای همهء مناطق ایران» بوده است؛ امری که، بر اساس ضوابط علمی اقتصادی، آمایش سرزمین، جغرافیا و غیره مشخص می شود و آنها را می توان با واژه جدید استان و یا واژه قدیمی تر ایالت مشخص کرد؟

به همین دلیل هم بوده است که من از دیرباز معتقد بوده ام که حزب دموکرات کردستان ایران (که این واژه ایران در اسم آن بسیار اساسی و معنی دار است) باید شعار منطقه ای خود را به «آزادی برای ایران و خودگردانی برای کردستان» تغییر دهد تا از شائبهء تجزیه طلبی دور شود. (3)

مورد دیگر کاربرد اصطلاح «حق تعیین سرنوشت» است. آشکار است که هر «ملت» (nation)، بنا بر تعریف امروزی از این اصطلاح، بر کشور خود حاکمیت دارد و سرنوشت خود را خود تعیین می کند. اما اگر به این قائل شویم که هر تکه از یک کشور نیز دارای حق تعیین سرنوشت است، و ماندن و یا جدا شدن اش از کشور صورتی پنجاه - پنجاه دارد، و هر لحظه می توان با انجام یک رفراندوم منطقه ای حق تعیین سرنوشت را به حق جدائی از کشور مادر تعبیر کرد، آنگاه، با طرح «حق تعیین سرنوشت» برای مناطق مختلف یک کشور یک پارچه، به دست خود امکان تجزیه آن کشور را فراهم کرده ایم. آنچه که گفتم مرا به طرح اصطلاح محوری دیگری می رساند که امروزه به امر مجادله انگیزی تبدیل شده است. سازمان ملل مردمان ساکن در درون مرزهای سیاسی یک کشور را «ملت» (nation) می خواند. اما معتقد است تقسیم بندی های جدید سیاسی مردمان گوناگونی را در درون مرزهای هر کشور بزرگی جای می دهد که با مردمان هم خون و هم قوم شان در کشورهای دیگر ارتباط و اشتراکات تاریخی و نیائی و فرهنگی دارند و اکنون در کشورهای مختلف پراکنده شده اند. سازمان مزبور این گروه ها را «خرده ملت» (sub-nation) می خواند. در مورد این اصطلاح سوء تفاهم های عمیقی در میان ما ایرانیان وجود دارد که به دو تائی از ان اشاره می کنم:

نخست اینکه، پیش از پیدایش اصطلاح (sub-nation)، و بخصوص در دوران استالین، تصمیم گرفته شد مجموع اقوام پراکنده در چند کشور را هم «ملت» بخوانند و مثلاً از «ملت های ایران» ایران یاد کنند. این تصمیم نتایج گوناگونی داشت. مطابق تعاریف حقوق بین المللی، هر کشور دارای فقط یک ملت است و نمی توان در درون یک کشور واحد به وجود ملت های چندگانه قائل بود. در نتیجه هنگامی که در مقابل «ملت ایران» از «ملت کرد» و «ملت عرب» و «ملت بلوچ» و «ملت ترکمن» و «ملت ترک» یاد کنیم در واقع اصل یکپارچگی کشوری به نام ایران را زیر سؤال برده ایم و، از سوی دیگر، برای این «ملت» های ادعائی باید حق تعیین سرنوشت و امکان جدائی و ایجاد کشور مستقل شان را قائل شویم. حکومت کمونیستی شوروی سابق با این ترفند نه تنها تخم تفرقه را در کشور ما کاشت که در پی آن از «ملت های تحت ستم ایران» هم یاد کرده و این «ستم» را هم از ناحیهء یک ملت جعلی دیگر به نام «ملت فارس» دانست؛

یعنی فارسی زبانان را (که در سراسر ایران و کشورهای مجاور پراکنده اند و لزوماً با هم هیچگونه اشتراک قومیتی و نژادی ندارند) به یک «ملت» تبدیل کرد که کشورگشا و ستمکار و ستانندهء حق ملت های دیگر است و در نتیجه این «ملت های تحت ستم» حق تعیین سرنوشت تا حد جدائی را همچون یک اصل حقوقی دارا هستند. همگان به نتایج تاریخی این احتجاج غیر منطقی (تبدیل یک ملت به ملت ها) واقفند و من وارد بحث بیشتری در این مورد نمی شوم.

اما پس از سکه زدن اصطلاح (sub-nation) بحث در مورد اینکه آن را چگونه به فارسی تبدیل کنیم درگرفت و احزاب سیاسی منطقه ای کشور ما در این مورد دخالت کرده و تصمیمی را اتخاذ کردند که هم از لحاظ زبان شناسی و دستور زبان فارسی غلط بود و هم به دامنهء سوء تفاهم ها می افزود. حتی هنگامی که گرد هم آمدند تا تشکلی سیاسی را بوجود آورند تصمیم شان آن بود که این تشکل را «کنگرهء ملت های ایران فدرال» بخوانند چرا که نام «خرده ملت» را برای خود امری تحقیری بر شمرده و دوست نداشتند از آن استفاده کنند؛ اما هنگامی که متوجه سوء نیت شوروی ها در ملت خواندن خودشان شدند تصمیم گرفتند به راه سازمان ملل رفته و خود را «ملت های ایران» نخوانند و به ترجمهء (sub-nation) بسنده کنند. اما در روند این ترجمه اصطلاح (sub-nation) را به «ملیت» ترجمه کرده و تشکل خود را «کنگرهء ملیت های ایران فدرال» خواندند؛ ترجمه ای که بکلی غلط است چرا که واژهء «ملیت» از دیر باز در برابر واژهء (nationality) گذاشته شده و اصطلاح جا افتاده ای است و نمی تواند ترجمهء (sub-nation) باشد. اما آنها در مورد این ترجمهء غلط پافشاری کرده و می کنند و اکنون خود من نیز اغلب ناگزیرم برای باز نگاه داشتن درهای گفتگو و مفاهمه همین اصطلاح را بکار ببرم که اگرچه غلط است اما از افتادن به «دامچالهء ملت های ایران» جلوگیری می کند.

در عین حال، اغلب از این نکته غفلت می شود که واژهء (sub-nation) - که در این مقاله برابر نهاد «ملیت» را در موردش بکار می ببرم - یک مفهوم سیاسی (ناظر بر قدرت حکومتی) نیست و مفهومی حقوق بشری محسوب می شود و با قائل شدن به وجود چند ملیت در درون یک ملت قانون گزاران و بیژگی های فرهنگی، زبانی و مذهبی را در نظر می گیرند و با این تصدیق حقوق سیاسی خاصی بیش از «حق خودگردانی» برای مناطق مختلف یک کشور را استخراج نمی کنند. علت روشن است: هیچ ملیتی نیست که فقط در یک کشور ساکن باشد، که اگر بود دیگر ملیت نبود و ملت خوانده می شد.

در دنیای کنونی حق تعیین سرنوشت و خودمختاری قائل شدن برای ملیت ها ناقض این حقوق برای کلیت یک ملت است و بیان چنین سخنی تنها می تواند ناشی از غفلت نسبت به درهم آمیختگی گروه های جمعیتی در جهان هر دم کوچک شونده کنونی باشد. برای نشان دادن واقعیت این امر بگذارید تکه ای از سخنان آقای بارزانی را در مصاحبه با صدای امریکا نقل کنم؛ آنجا که می گوید: «ما همیشه و در آغاز تاسیس دولت عراق جدید گفته ایم که عراق از دو ملت اصلی تشکیل شده است، کرد و عرب، ضمن احترام من به سایر ملیت های ترکمن، مسیحی آشوری و کلدانی»(4). آیا معنای این حرف جز این است که «ملیت کرد عراقی» که حالا می خواهد کشور خود را تشکیل دهد و به «ملت کردستان» تبدیل

شود در درون خود دارای «ملیت های دیگری همچون ترکمن، مسیحی آشوری و کلدانی» است و آنها می توانند بر اساس همین الگو خواستار حق تعیین سرنوشت و برقراری خودمختاری برای خود شوند؟ کردستان نامیدن کشوری که اکنون در شمال عراق بوجود می آید صرفاً استفاده از یک اسم تاریخی است و نمی تواند نشانه آن باشد که ملیت های دیگر ساکن آن سرزمین شهروند درجه دوی آن محسوب شوند.

تکه ای دیگر از همان گفتگوی آقای بارزانی همین واقعیت را آشکار می سازد؛ آنجا که می گوید: «ساکنان کرکوک و مردم همه کردستان و حتی مردم موصل در شرایطی که دولت بغداد بودجه منطقه را نمی دهد، پول نفتی که از کردستان صادر می شود، باید به آنها برسد. این نفت فقط برای کردها نیست. برای همه از جمله برای عرب ها و ترکمن های کرکوک است. فروش این نفت حق ما و حق همه مردم منطقه است. بدون هیچگونه فرق و تبعیضی، درآمد این نفت در میان کرد، عرب، ترکمن، مسیحیان آشوری و کلدانی و سایرین توزیع می شود».

باری، اینگونه است که تقسیم بندی های قومی و زبانی و مذهبی و فرهنگی در روند جهانی شدن «نقش سیاسی» خود را رفته رفته وا می نهند و مسائل شان جزو مجموعه مسائل حقوق بشری قرار می گیرد و نمی توانند جنبه مستقیماً سیاسی داشته باشد. حق تعیین سرنوشت نیز متعلق به کل یک ملت است که از ملیت ها و اقوام گوناگون تشکیل می شود و ربطی به این اجزاء متشکله ندارد. در انتها به این نکته نیز لازم است اشاره کنم که در همین جملات مختصر آقای بارزانی واقعیت عمیق تری نیز نهفته است. هنگامی که ایشان به عبارت «بدون هیچگونه فرق و تبعیض» اشاره می کنند خودبخود به نفی حقوق ممتاز ملیت کرد در کشور جدیدالتأسیس کردستان اشاره دارند. کردستان جدید نیز، همچون همه کشورهای دیگر، شامل ملیت های گوناگون است که همگی شهروندان مساوی الحقوق آن کشورند اما در زمینه های فرهنگی و مذهبی و زبانی با هم متفاوتند. این تفاوت موجب توسل به حمایت های حقوق بشری، و نه سیاسی می شود، تا از نظر حقوق شهروندی حقی از کسی ضایع نشود.

1. عراق بعنوان یک کشور دارای هیچگونه سابقه تاریخی تاریخی نیست و سرزمین های کنونی آن همواره، از دوران آشور و بابل و سپس ایران و اسلام و عثمانی، جزء یکی از این قدرت ها بوده است. تنها در پایان جنگ اول جهانی و فروپاشی امپراتوری عثمانی بود که پیروزمندان جنگ، بنا بر مصالح و منافع آن روز و نیز آینده خود چند کشور را در منطقه بوجود آوردند که عراق هم یکی از آنها بود؛ کشوری جدید که متفقین عمده آن را از اجزائی متخاصم بوجود آوردند.

2. <http://www.puyeshgaraan.com/ES.Notes/2012/121412.EN-PU-Free-A-langugae-of-pluralism.htm>
3. <http://www.puyeshgaraan.com/ES.Notes/2012/091412.EN-PU-A-goal-against-us.htm>
4. <http://ir.voanews.com/content/javanmardi-barzani-interview/1948577.html>

تجزیه آفرینان و آینده ایران

جمعه 27 تیر ماه 1393 - 21 ماه ژوئیه 20

بحرانی که در عراق پیش آمده، و پی آمدهای محتمل اش که می توانند به ایجاد سه کشور مستقل و یا کنفدراسیونی از سه «شبه کشور خودمختار» بیانجامد، اذهان ما ایرانیان را سخت متوجه و نگران اثرات این واقعه بر کشور خودمان کرده و ترس از تجزیه ایران، وطن دوستان را به واکنش هائی گوناگون واداشته است.

براستی هم، اگر «وطن دوستان» نتوانند، پیش از فروپاشی بلاتردید این حکومتِ نابهنگام و مصنوعی، که خود را «جمهوری اسلامی» می نامد، برنامه ای برای حفظ یکپارچگی کشور و رفع مشکلات گریبانگیر آن بیابند، مسلم است که کشور ما نیز می تواند دستخوش جنگ های داخلی و تجزیه شود.

تمایلات گریز از مرکز

جدا از وجود نارضایتی عمومی مردم ایران از «وضع موجود» و «کارکرد حکومت ایدئولوژیک - مذهبی کنونی»، که موجب خروج میلیون ها انسان تحصیل کرده و کشورساز از ایران شده و این سیل خروج هم اکنون و همچنان ادامه دارد و رسماً «فرار مغزها» نام گرفته است، وجود نارضایتی های خاص و عمیق و «دسته جمعی» که می توانند موجب بروز «تمایلات گریز از مرکز» در نزد اقوام مرزنشین ایران شده و بازار تجزیه طلبان حاضر در میان آنها را رونق بخشند، به امری غیر قابل انکار تبدیل شده است. صاحب این قلم نیز ده سالی می شود که در مورد خطرات ناشی از این وضعیت مطالبی نوشته و گاه، بخاطر نوشتن همین مطالب، به ناروا مورد ملامت برخی از وطن دوستان قرار گرفته ام.

از نظر من میل به خروج از وضعیت نابهنگام و سرشار از تبعیض، چه بصورت مهاجرت و فرار (که همه چیز را وا می نهد و می راند) و یا جدا کردن موطن خود از بقیه کشور (که جدائی و تجزیه نام دارد) میلی ناگزیر و طبیعی و ناشی از یک «وضعیت روانی» خاص است. مثلاً، هشت سال پیش، در یکی از جمعه گردی هایم، نوشته ام که: «برای درک این "وضعیت روانی" پیشنهاد می کنم خانواده ای را مجسم کنید که در آن همهء تصمیم گیری ها با پدر خانواده است و همهء درآمدهای اعضای خانواده هم در اختیار او قرار می گیرد و تنها به اراده او خرج می شود. به هرکس هرچه دلش خواست می دهد، بدون موافقت او هیچ یک از اعضای خانواده حق انجام کاری را ندارد و در انتخاب نوع زندگی خود آزاد نیست. در این "پدر" عدالتی هم وجود ندارد. برخی از اعضای خانواده از برخی دیگر در نزد او عزیزترند، از هر که بخواهد می گیرد و به هر که بخواهد می دهد. بنیاد قدرت اش هم هر دو جنبهء مادی و معنوی را در خود دارد. یعنی او هم می تواند بی هیچ ملاحظه ای کتک بزند و هرکس را که خواست در اطافی و پستوئی حبس کند، و هم اعضای خانواده اش با چنان ترسی از او بار آمده اند که از اندیشیدن به مقاومت در برابر او نیز بخود می لرزند. براستی ماهیت و عاقبت این خانواده چه می تواند باشد؟ محرز است که ساختار آن بر پایهء "استبداد" نهاده شده است و در همهء تحولات خود به بازسازی همین ماهیت مشغول است. اما

عاقبت آن به سوی امکانات گوناگونی گشوده است که یا به باقی ماندن اعضای ترس خورده و سرکوب شده و از لحاظ روحی فلج و تسلیم "سرنوشت" در این دایره ترس و استبداد می انجامد و یا نیروی سراسر پرورده شده در نفرت و خشمی را می زاید که میل به گریز و جدائی از واحد خانواده را در آدمی کارا می کند».

و اکنون بر این گفته های هشت سال پیش می افزایم که، جدا از آنچه در هفتاد سال قبل از انقلاب اسلامی در کشور ما رخ داده، شک نیست که حکومت اسلامی در 36 سال گذشته نقش چنین پدری را بازی کرده و، بجای رسیدگی به نارضایتی ها و شکوه های «اعضاء خانواده»، کوشیده است تا آنها را با زور بمباران و مسلسل و سرکوب و خون ریزی و زندان و شکنجه و تجاوز، و مدیون کردن مالی و جانی شان بخود، مطیع و منقاد خود کند. و بر هر اندیشنده ای آشکار است که اعمال چنین روش هائی هرگز نمی تواند منجر به رفع تمایلات گریز از مرکز در مردمان شود و، برعکس، همواره بر شدت و عمق این تمایلات می افزاید.

نکته مهم آن است که بدانیم «نارضایتی» مادر و زاینده تمایل به گریز و جدائی است اما این حس لزوماً به «تجزیه طلبی» ختم نمی شود و هرگاه که علل نارضایتی مرتفع شود میل بودن با خانواده کوچک و بزرگ تاریخی و سنتی قوی تر از هرگونه جدا خواهی است. بنا بر این، نسبت دادن صفت «تجزیه طلبی» به عموم «ناراضیان از وضع موجود» یک بی انصافی بزرگ است که تنها با استمرار چاره ناپذیر نارضایتی شان می تواند به یک واقعیت تبدیل شود.

تجزیه طلبان و تجزیه آفرینان

اما جدا از جمع «ناراضیان» نمی توان وجود «تجزیه طلبان واقعی» را منکر شد. آنها به دلایلی که در زیر بر می شمارم - و چندان ربطی هم به نارضایتی عمومی از وضع موجود ندارند - می توانند که از زمینه نارضایتی عمومی به نفع مطامع خود استفاده کنند. در واقع، نارضایتی از «وضع موجود» در یک جامعه (چه کوچک و چه بزرگ) زمینه ساز ضعیف شدن سیستم دفاعی حافظ یکپارچگی اندام های آن است؛ و بدنی هم که سیستم دفاعی اش ضعیف شده باشد خودبخود در معرض هجوم همه نوع عنصر ویرانگر قرار می گیرد.

اما ترجیح من آن است که این اشخاص را «تجزیه آفرین» بخوانم تا «تجزیه طلب»، چرا که مطالبه تجزیه تنها در وجود خود آنان معنا دارد و آنها می کوشند تا از راه های گوناگون این مطالبه را در دل جمعیت های کثیر نهادینه کنند.

به نظر من، ویژگی های این عناصر «تجزیه آفرین» را می توان چنین جمع بندی کرد که:
- آنها کسانی هستند که فکر می کنند اگر، مثلاً، آذربایجان مستقل شود، یا کردستان در ایران به استقلال برسد، و یا بلوچستان برای خود به کشوری مبدل شود، آنها رئیس جمهور و نخست وزیر و یا وزیر و وکیل این مناطق خواهند شد.

- ما همگی بسیاری از این کسان را می شناسیم و یا می توانیم با در دست داشتن ضوابطی به این شناسائی برسیم. مهمترین ضابطه در این مورد آن است که «تجزیه آفرینان» در جستجوی راه حلی برای رفع نارضایتی نیستند و، بر عکس، همواره بر تداوم و تعمیق آن می کوشند.

- آنها امیدوارند که این حکومت بیش از اینها به بدکاری های خود ادامه دهد تا مردم مناطق مختلف کشور، بخصوص مناطق سنی نشین، که حکومت شیعه کنونی آنها را مبدل به شهروندان دست چنم کرده است، از بودن در زیر سقف ایران منصرف شده و رهبری آنها را بپذیرند.

- یا مایلند و می کوشند تا فروپاشی حکومت اسلامی تنها هنگامی تحقق یابد که اپوزیسیون این حکومت هنوز موفق به یافتن راه حلی برای رفع نارضایتی ها و حفظ یکپارچگی کشور نشده و ایران استعداد کامل آن را یافته باشد که به صحنه جنگ داخلی تبدیل شود.

- فرمولبندی بالا آشکارا از یکسو نشان می دهد که خود اپوزیسیون حکومت اسلامی نیز می تواند، با بی عملی در زمینه های مختلف، منشاء تشدید فکر تجزیه شود و، از سوی دیگر، ضابطه ای را به دست ما می دهد تا جلوگیری کنندگان از وفاق ملی در این مورد را، هم در ژست تجزیه طلبی و هم در ژست شوونیسیم یکپارچگی طلب، شناسائی کنیم.

- و بالاخره هرگونه تن زدن از ورود به این بحث، یا انکار اهمیت آن، نیز خود سرمنشاء دیگری برای تشدید این «تجزیه آفرینی» ها است.

اما، در همه این موارد (که هنوز حضور قاهری در صحنه سیاست ما ندارند؛ اما هستند و وجود دارند) می توان دید که شرط لازم برای جا افتادن هرگونه تجزیه آفرینی و، در نتیجه، تجزیه طلبی، وجود و استمرار بدکاری های همین حکومت تبعیض آفرین موسم به «جمهوری اسلامی» است که اسلامیت اش به معنی برتری شیعیان بر سنیان و دیگر دینان و بی دینان، و در بین شیعیان نیز برتری آخوندهای شیعه بر دیگر مؤمنان است؛ روندی که مجموعاً موجب تشدید دم افزون تبعیض و نارضایتی است.

در نتیجه، از نظر من، پرسش کسانی که به یکپارچگی تاریخی ایران و تمامیت ارضی این کشور معتقد یا علاقمند نمی تواند جز این باشد که: «چگونه می توان شرایطی را آفرید که در آن میل گریز از مرکز در میان اقوام مختلف و بخصوص مرزنشینان سنی ایران به میل ماندن در یک همبش گسترده و تاریخی مبدل شود؟» بی یافتن پاسخی عملی برای این پرسش خواستاری حفظ تمامیت ارضی و یکپارچگی ایران چیزی جز مشتی شعار توخالی نیست.

راه حل «تمرکز خواهان»

برخی از ایران دوستان معتقدند که کشور ما را تنها وجود حکومت های مقتدر مرکزی حفظ کرده اند و در آینده نیز می توانند حفظ کنند و هرگونه تزلزلی در اقتدار حکومت مرکزی (به هر اسم که باشد، از خواستاری حکومت نامتمرکز تا فدرالیسم) منجر به تجزیه و نابودی کشور می شود. اگر نیک به این مسئله بنگریم آشکار است که که استراتژی این گروه برای حفظ یکپارچگی کشور بازسازی دولت مقتدر

مرکزی است که بتواند، در پی سقوط حکومت اسلامی، «سرکشی‌ها» را بخواباند و یکپارچگی کشور را حفظ کند.

اما، از نظر من، این استراتژی (که در پی استمرار یکپارچه نگاه داشتن ناراضیان است!) نمی‌تواند در ساختار خود به این پرسش پاسخ دهد که، در پی فروپاشی حکومت اسلامی، حکومت جانشین آن این «قدرت سرکوب مطلوب آنان» را از کجا تأمین می‌کند تا قادر باشد آن استراتژی را - حتی اگر به خونریزی‌های فراوان بیانجامد - متحقق سازد؟

از نظر من، از آنجا که لازمه انجام این «نقشه» امکان بر پا داشتن یک حکومت متمرکز مقتدر و سرکوب‌گر است، باید دید که لوازم و ضروریات بوجود آمدن چنین حکومتی چه می‌تواند باشد. مثلاً، می‌توان دید که یک حکومت متمرکز مقتدر و سرکوبگر بر بنیاد چند عنصر بوجود می‌آید:

- اولین لازمه وجود یک اراده ملی است برای بوجود آمدن یک کشور یکپارچه. نمونه این وضعیت را ما در جریان انقلاب مشروطه مشاهده می‌کنیم. هنگامی که محمدعلیشاه قاجار مجلس را به توپ بست و مشروطه را تعطیل کرد و در نتیجه فرصتی فراهم شد که مردمان نقاط دور دست کشور ادعای جدائی و استقلال کنند، دیدیم که تبریز مرکز مشروطه خواهان شد و سرداران تنکابین و بختیار به تهران آمدند تا ایران را در تمامیت خود تحویل دنیای مدرن دهند. یعنی در مشروطیت جاذبه ای وجود داشت که نوید رفع تبعیض و ناراضیتی را با خود داشت و سرکردگان منطقه ای را در حفظ آن کوشا می‌کرد. اما در حالی که حکومت اسلامی همان رفتار محمدعلیشاهی را دارد از جاذبه‌های مشروطیت در کشور ما خبر چندانی نیست و کار بجائی کشیده است که وقتی مردم به اعتراض به خیابان می‌آیند رهبری شان به دست افرادی برآمده از دل همین حکومت می‌افتد که قصد تجدید دوران طلایی خمینی را داشتند و، در نتیجه، «جنبش سبز» نتوانست حتی در تبریز که زادگاه مهندس موسوی بود و در لرستان که شیخ کریمی از آن برخاسته بود شور آفرینی کند.

- دومین لازمه وجود نیروی نظامی مقتدری است که بتواند از یکسو سرکشی‌های منطقه ای را منکوب کند و از سوی دیگر نوید زندگی بهتری را برای مردم به همراه داشته باشد. حکومت رضاشاه پهلوی واجد یک چنین نیروئی بود و در عین فرونشاندن طغیان‌های محلی توانست ایران را از اعماق نکبت خود در آورده و وارد جهان متمدن کند. حکومت اسلامی نیروهای نظامی ملی ما (همچون ارتشی که دیگر شاهنشاهی نیست) را چنان تضعیف کرده و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و نیروهای بسیج خرافات زده را جانشین آن کرده که دیگر «تمرکز گرایان» نمی‌توانند چندان بر حمایت آنها حساب کنند.

- سومین عامل وجود پشتیبانی از جانب قدرت‌های بزرگ بین‌المللی است. با وقوع انقلاب در روسیه و پیدایش حکومت کمونیستی، غربیان سرگرم ساختن سدی در برابر گسترش کمونیسم و نفوذ ایران به سرزمین‌هائی همچون ایران شدند. حفظ تمامیت ارضی ایران در سایه این نیاز ممکن شد و در مقابل دیدیم که حکومت استالینی به محض تشخیص موقعیت تضعیف شده غرب و حکومت متمرکز رضاشاهی دست بکار دامن زدن به احساسات تجزیه طلبانه شد و با اختراع وجود «ملت» ها (nations) در داخل کشوری به نام ایران و تجویز داشتن «حق تعیین سرنوشت تا حد جدائی» کوشید ایران را تکه

پاره کند. در حال حاضر بنظر می رسد که نقش ها عوض شده و روسیه پشتیبان حکومت اسلامی است و غرب مسئلهء تجزیهء ایران به چند کشور کوچک را در بین نقشه های خود برای منطقه بر روی میز دارد و هر از چند گاه یکبار نگاهی هم به آن می اندازد. آنچه در یوگسلاوی سابق رخ داد و آنچه در اوکراین بوقوع پیوست و آنچه هم اکنون در عراق می گذرد نشان از آن دارند که غریبان چندان اشتباهی حداقل برای کمک به دولت های متمرکز منطقه برای سرکوب مردم ناراضی مناطق مختلف کشورهای خاورمیانه از خود نشان نمی دهند.

- چهارمین عنصر را باید در قدرت ایدئولوژی هائی همچون باورهای مذهبی مردم در یکپارچه کردن جامعه دانست. این مورد را ما در انقلاب سال 57 و سپس در دوران جنگ ایران و عراق مشاهده کردیم. خمینی با سوار شدن بر این احساسات بود که توانست شورش های مردم مناطق مختلف کشور را سرکوب کند و یا از تجزیه کشور در دوران جنگ ایران و عراق جلوگیری نماید. اما بنظر می رسد که شور و حال مذهبی عصر آغاز حکومت اسلامی نیز اکنون جای خود را به فساد و بی اعتقادی در جهان تشیع و بنیادگرایی خونریز و بی دادگر در عالم تسنن داده است.

- پنجمین عامل را باید در وجود یک نیروی نظامی مستقل و علاقمند به حفظ یکپارگی کشور - ان هم بدون رفع تبعیض و ناراضی - دانست. شاید هم اکنون معتقدان به وجود یک حکومت متمرکز و سرکوبگر در ذهن خود روی قوای همچون «پاسداران» حساب باز کرده باشند. اما طبیعی است که قوای نظامی کشور، حتی برای حفظ خود هم که شده، نمی توانند اجازه دهند که با سقوط حکومت اسلامی خود نیز نابود شوند و مآلاً، برای اینکه بمانند، با قدرت های جانشین حکومت اسلامی کنار خواهند آمد. و شاید از همین رو است که این «تمرکز خواهان» اغلب - اما با اکراه - ناگزیرند اقرار کنند که آرزو دارند حکومت اسلامی نه به دست مردم که با کودتای سپاه پاسداران از میان برداشته شود و سپاه، با حفظ قدرت قاهره و دست نخوردهء خود، بتواند هرگونه سرکشی متوهمانه را سرکوب کرده و یکپارچگی کشور را حفظ کند. این تازه در صورتی است که نتوانند جلوی سقوط حکومت اسلامی را بگیرند. والا خیلی ها اعلام داشته اند که اگر یقین کنند که سقوط حکومت اسلامی به جنگ داخلی و تجزیه کشور می انجامد، بلادرنگ در حفظ این حکومت تلاش کرده و در جنگ های داخلی نیز در کنار قدرت مرکزی در سرکوب مناطق سرکش و ناراضی شرکت خواهند کرد.

بدینسان، سناریوی تمرکز خواهان چیزی نیست جز سناریوی کشتار و سرکوب؛ سناریویی که در پی اجرا شدن محتمل اش نیز نه تنها ناراضی ها را رفع نمی کند بلکه بغض های نفرت زده را از نسلی به نسل دیگر منتقل می کند و خطر انفجار بالقوهء کشور را همواره باقی می گذارد.

بحث «عدم تمرکز»

با توجه به مطالب بالا، بنظر می رسد که:

- مهمترین مسئله کنونی برای کشور ما ماهیت حکومتی است که باید جانشین حکومت فعلی

شود.

- از آنجا که، بر اساس مطالب مطرح شده در این مقاله، فرض بر این است که، در پی فروپاشی حکومت اسلامی، احتمال پیدایش و شکل گیری حکومت مقتدر و متمرکز و سرکوبگر دیگری ضعیف است، مسئله «عدم تمرکز قدرت» در دست حکومت تبدیل به یکی از موضوعات مورد توجه اندیشمندان سیاسی کشور شده است، و اگرچه «تمرکز خواهان» (که اغلب نقاب «عدم تمرکز را بر چهره می زنند) این اندیشمندان را به تجزیه طلبی متهم می کنند اما خود نتوانسته اند «آلترناتیو»ی کارآمد را در برابر ضرورت ورود به این بحث ارائه دهند و کارشان به طرح شعارهای ملی - میهنی و نفرین کردن معتقدان به حکومت های نامتمرکز کشیده است.

- اما داستان از تقابل این دو اندیشه به تداخل مخرب این دو کشیده شده است و، معمولاً، در بحث هایی که پیرامون این مسئله پیش می آید، اصطلاحاتی همچون «عدم تمرکز» و یا «رفع تمرکز» و یا «رفع تدریجی تمرکز» مطرح می شوند که، اگر به معنای دقیق این اصطلاحات توجه کنیم، می بینیم که همگی آنها، در عین تصدیق وجود ضرورت اعطای اختیاراتی به مناطق مختلف کشور، همگی با وجود حکومتی متمرکز آغاز کرده و سپس می کوشند تا فرمولبندی هایی را برای «رفع این تمرکز» بیابند؛ فرمولبندی هایی که نه زمان شروع و نه هنگام ختم روندهای آنها معلوم است و نه چگونگی و میزان گستردگی شان. یعنی، در این نگاه، فرض اولیه و شالوده ای آن است که در پی سقوط حکومت اسلامی حکومت بعدی حکومتی متمرکز خواهد بود که در آن روندهایی برای تمرکز زدائی پیش بینی می شود تا هر وقت زمان مناسب اجرایشان فرا رسد عملی شوند. این وضعیت آدمی را به یاد قانون اساسی انقلاب مشروطه و پیش بینی های متمم آن برای ایجاد «حکومت های ایالتی و ولایتی» می اندازد که هیچوقت به اجرا در نیامدند اما هیچگاه نیز رد نشدند و اصل «تمرکز زدائی» بصورت پرونده ای خاک خورده اما مفتوح باقی ماند. حتی می توان به یاد آورد که چند باری هم حرف آن پیش آمد (مثلاً، در نیمه نخست دهه 1340 و در دولت اسدالله علم، لایحه اجرائی مربوط به این اصل به مجلس شورای ملی هم رفت اما، با دخالت خمینی و آخوندهای اطراف و لات و لوت های هوادار اش، سریعاً به بوته فراموشی سپرده شد. البته خمینی هیچگاه از موضع طرفداری حفظ یکپارچگی کشور به این لایحه حمله نکرد و آن را از دیدگاه «اسلام عزیزش» مردود دانست. یعنی، در کشوری که ده ها دین و مذهب بر خاک آن و در جان مردم اش وجود دارند، خمینی و پیروان جن زده اش به این نکته اعتراض داشتند که چرا در لایحه مزبور پیش بینی شده که نمایندگان مردم در مجالس ایالتی و ولایتی باید به کتاب آسمانی خودشان قسم یاد کنند، و چرا در «کشور امام زمان» لزوم قسم به قرآن از این لایحه حذف شده و، در نتیجه، راه بر گروه هایی همچون بهائیان گشاده است!)

- باری، در برابر نظریه «رفع تدریجی تمرکز» می توان پرسید که آیا براستی - جز از طریق کودتای سپاه - راه دیگری هم برای ایجاد یک «حکومت متمرکز مایل به رفع تمرکز» وجود دارد؟ آنها که با نظریه «اول تمرکز و سپس رفع تدریجی تمرکز» به پیش می آیند نخست باید ثابت کنند که قادرند از یکسو، پس از فروپاشی حکومت اسلامی، قدرت را به دست بگیرند و، از سوی دیگر، توانا خواهند بود که همه اقوام

و ساکنان مناطق مختلف کشور را قانع کنند که «فعلاً» تن به تمرکز بدهند تا بعداً رفته رفته به حق شان در حاکم شدن بر مقدرات خود برسند.

حکومت نامتمرکز

باری من، بی آنکه منکر احتمال وقوع سناریوهائی از آن دست که برشمردم باشم، فکر می کنم که برای حفظ یکپارچگی کشور و رفع تبعیض، و در نتیجه رفع نارضایتی اقوام گوناگون و صاحبان باورهای مذهبی مختلف، و متکلمان به زبان های رنگارنگ، «راه هائی معقول و انسانی و منطقی» نیز وجود دارند که من حاصل جمع آنها را «حکومت نامتمرکز» می خوانم و آن را معادل فارسی «حکومت فدرال» می گیرم و حوزهء مربوط به آن را نیز «نحوهء تقسیمات کشوری» می دانم. معمولاً، تجزیه آفرینان حکومت فدرال را با صفت های مختلفی وصف می کنند که، از یکسو، راه را بر عملی شدن این ساختار می بندند و، از سوی دیگر، «یک پارچگی خواهان» را و می دارند تا در برابر این توصیفات موضع گیری می کنند.

در بحث های آنان اغلب اصطلاحاتی همچون فدرالیسم قومی، فدرالیسم مذهبی، فدرالیسم زبانی، فدرالیسم فرهنگی و نظایر این ها مطرح می شوند. اگر دقت کنیم می بینیم که گوهر این توصیفات به استفاده از «معیاری خاص» برای انجام تقسیمات کشوری بر می گردد. مثلاً، فدرالیسم قومی می خواهد کشور را به محل های سکونت اقوام تقسیم کند، یا فدرالیسم زبانی متکلمان به یک زبان را در یک جا می خواهد، و قص علیهذا.

اما آشکار است که قائل شدن به استفاده از چنین معیارهائی برای انجام تقسیمات کشوری در راستای نامتمرکز کردن حکومت و رفع تبعیض و نارضایتی منجر به آن خواهد شد که راه مان جز از میان کشتار و خون نگذرد. در دنیائی که روند «جهانی شدن» موجب درآمیخته شدن افراد اقوام و نژادها و مذاهب و زبان ها شده و این درهم آمیختگی چنان است که نمی توان آنها را به شکل اولیهء خود برگرداند، چیزی خطرناک تر و در عین حال مضحک تر از خواستاری «فدرالیسم قومی» وجود ندارد و نخستین نتیجهء کوشش برای استقرار اینگونه حکومت نامتمرکز همانا «پاکسازی قومی و نژادی» و تبدیل اقلیت های ساکن در مناطق قومی به شهروندان تحت ستم درجهء دوم نمی تواند باشد. فدرالیسم زبانی نیز چنین است. زبان نمی تواند پایهء تقسیمات کشوری شود. همانگونه که مذهب و فرهنگ، اما فدرالیسم می تواند، بدون توسل به این نوع تقسیم بندی های ضد انسانی و ضد اقلیت ها، نیز وجود داشته باشد. فدرالیسم یعنی تقسیم وظایف بین حکومت فراگیر مرکزی و حکومت های منطقه ای بر اساس تقسیمات کشوری معقول و منطقی که تنها ضوابط امروزی اینگونه تقسیمات را در مد نظر می گیرد.

یعنی، اینگونه حکومت فدرال (که می تواند «منطقه ای» یا «استانی» نام گیرد) می تواند صرفاً بر پایهء اصول علمی بین المللی، همچون ویژگی های جغرافیا، استعداد های اقتصادی، آمایش زمین، زیر بنای حمل و نقل و میزان مناسب گستردهگی سرزمینی برای انجام برنامه های توسعهء پایدار بوجود آید و

قوانین حاکم بر آن حقوق ملت را نه بر پایه های قومی و فرهنگی که بر پایه شهروندی کشور ایران تعیین کنند. در واقع، فدرالیسم استانی ساختاری شبیه امریکا دارد که بر اساس خودگردانی ایالات اش کار می کند، با این تفاوت که ترکیب قومیتی / مذهبی / زبانی / فرهنگی جمعیت کشور وجود ملاحظات حقوقی ویژه ای را در قانون اساسی آینده ایران ایجاد می کند.

در عین حال باید توجه داشت که «فدرالیسم استانی» در تقسیمات کشوری آینده نمی تواند شباهتی با تقسیمات کشوری کنونی داشته باشد که همواره هدف اش تکه تکه کردن سرزمین های برای اعمال کنترل سرکوبگرانه بیشتر بوده است.

همچنین روشن است که این حکومت نمی تواند دارای «مذهب رسمی» باشد، و در مورد «زبان» نیز، در عین حالی که لازم است، برای تضمین ارتباطات درست و کارآمد میان مناطق مختلف کشور، یک زبان سراسری «اداری» (که ترجمهء درست واژه official است) و سراسری وجود داشته باشد؛ مردمان در هر گوشه ای از ایران می توانند زبان مادری شان را نیز در مدارس بیاموزند و در رسانه های خود بکار برند.

اما نکته اساسی در ایجاد حکومت نامتمرکز به این واقعیت مربوط می شود که لازم است کلید ایجاد حکومت نامتمرکز از همان ابتدای فروپاشی حکومت اسلامی و برقراری دولتی موقتی که وظیفه اش انجام انتخابات مجلس مؤسسانی مرکب از نمایندگان استان های مختلف کشور است و فرمولبندی چنین حکومتی را فراهم می کند، زده می شود و از همان ابتدا وظایف حکومت های مرکزی و ایالتی و ولایتی از هم تفکیک و تعریف شوند؛ بطوری که مناطق مختلف کشور دارای حق کامل خودگردانی دارند، بدین معنا که جز در مورد مسائل عام کشوری، همچون قوای نظامی، سیاست خارجی، منابع کلان طبیعی، پول رایج کشور، سیستم اقتصادی، برنامه های عمرانی و برنامه های ارتباطی عمومی و نظایر آن، که جزو وظایف دولت مرکزی است، در دیگر امور خود آزادانه عمل می کنند.

توجه کنیم که خودگردانی با خودمختاری متفاوت است و این دومی شکل رایج حکومت های فدرالی نیست و بیشتر به کنفدراسیون ها مربوط می شود.

ویژگی مطلوب کشور ما

آنچه در این بحث مایه دلگرمی است وجود دو نکته تاریخی در مورد کشور ما است:

- نخست اینکه اگرچه در جهان کنونی پیوندهای قومی اهمیت خود را در امر تقسیمات کشوری از دست داده اند اما کشور ما در دوران های کهن تاریخ خود دارای تقسیمات کشوری سنتی بر اصل قومیت بوده است و «استان» ها (به کسر الف) یا سکونتگاه های اقوام ایرانی از یکدیگر مشخص بوده اند. یعنی، اصطلاحات کرد استان، بلوچ استان، ترکمن استان، و خوز استان جدیداً آفریده نشده اند. در نتیجه «فدرالیسم استانی» نباید حقی را در مورد اقوام مستقر در مناطق کشور ضایع کند بی آنکه، در برابر حق شهروندی، حقوق برتری را نیز برای آنها قائل شود. توجه بهینه به این نکته به حکومت نامتمرکز آینده ایران کمک می کند که در هر منطقه نیازهای زبانی و مذهبی و فرهنگی اکثریت ساکنان در آن منطقه و

تأمین آنها همواره مورد توجه مقامات کشوری و استانی قرار گیرد. بهر حال واضح است که در شرایط کنونی نیازی به تأکید تقسیمات کشوری بر اساس قومیت ها نیست چرا که اگر روزگاری تک تک استان های کشور زیستگاه قوم هائی یگانه بوده اند اکنون، در عصر حمل و نقل و ترابری و کارپایی پراکنده، مردمان ایران در همهء جای ایران بصورت اکثریت ها و اقلیت هائی که از لحاظ قانون باید متساوی الحقوق باشند وجود دارند و نام های باقی مانده از اعصار کهن دیگر صرفاً جنبهء تاریخی و سنتی دارند و نه واقعی و پایه ای.

- نکتهء دیگر به ساختار «ساتراپی» کشور ما بر می گردد که از همان آغاز پیدایش شاهنشاهی هخامنشی وجود داشته و خودگردانی مناطق مختلف کشور را تضمین می کرده است. مفهوم «فدرال» اروپائی، در تاریخ کشور ما، معادل واژهء «شاهنشاهی» است. هر منطقه شاه خود را داشته و شاهان (یا شاهنشاه) امور حکومت مرکزی را تمشیت می داده است. اکنون این نام ها جای خود را به «استان دار» از یکسو و رئیس حکومت فدرالی (که هنوز نامی برای آن ساخته نشده) از سوی دیگر داده اند. «استان دار» همان «شاه دوران کهن یک منطقه» است که در عصر جمهوریت نه از جانب حکومت مرکزی که از جانب مردم هر منطقه انتخاب می شود و هر «استان» دارای قوای سه گانه و مجالس مربوط به آنها است. قانون اساسی دولت فدرال وظایف استان ها و حکومت مرکزی را از یکدیگر تفکیک و آنها را بدقت تعریف می کند و شهروندان کشور ایران، در هر استانی که باشند، با دیگر هم استانی های خود دارای حقوق شهروندی مساوی هستند؛ بی آنکه این تساوی حقوق بتواند حقوق زبانی، مذهبی و قومی اکثریت ساکن در هر منطقه را محدود سازد.

نتیجه

تنها یک حکومت نامتمرکز سکولار و دموکرات می تواند، به دلایل زیر، همهء این حقوق را تأمین

کند:

- نامتمرکز بودن این شکل از حکومت به مردم هر منطقه اجازه می دهد که خودگردان بوده و مسئولان مدیریت منطقهء خود را مستقلاً انتخاب کنند و از حقوق زبانی، مذهبی و فرهنگی خود نیز برخوردار باشند، بی آنکه اکثریت بتواند همان حقوق را از اقلیت های ساکن در منطقه سلب کند.

2. سکولار بودن حکومت موجب آن است که هیچ مذهب و مکتب از آسمان آمده، یا بر زمین سر هم بندی شده، نتواند قوانین و مقررات مرکزی (یا سراسری) و منطقه ای را تحت الشعاع قرار دهد.

3. از آنجا که در این شکل حکومت، دموکراتیک بودن آن از طریق مبتنی بودن همهء قوانین و مقررات اش بر «اصول انسان مداری» و «اعلامیهء جهان گستر حقوق بشر» تضمین می شود، می توان امید داشت که همهء مردمان ساکن در کشور، و یا در یک منطقه، خود را مالکان آب و خاک و حاکمیت کشور بدانند و با طیب خاطر از روند های مربوط به انتخابات آزاد و منصفانه بهره بجویند.

و اینها همه ممکن نیست اگر ما خود را سکولار دموکرات انحلال طلب ندانیم و نخوانیم و یقین نکنیم که فقط با فروپاشی حکومت اسلامی است که صفت انحلال طلبی از ما سلب می شود و، بجای

آن، اعتقاد به سکولار دموکراسی پایدار به بار می نشیند. در آن فضا مفاهیمی همچون تجزیه طلبی و جدائی خواهی نیز کارائی نخواهند داشت و «تجزیه آفرینان» نیز باید به حل شدن در جامعه، رنگارنگ ایران و تکیه بر اصول شایسته سالاری تن دهند.

تجزیه آفرینان خطرناک ترند

3 مرداد ماه 1393 - 25 ماه ژوئیه 2014

در مقاله قبلی پیشنهاد کردم که در برابر مفهوم «تجزیه طلب» به مفهوم «تجزیه آفرین» نیز توجه کنیم، چرا که اگر «تجزیه طلب» در فکر جدا شدن از بقیه ایران است «تجزیه آفرین» می کوشد تا، با رفتار و کردار و گفتارش، او را در آن راه تشویق و تشجیع کند. این هفته می خواهم مطلب را کمی بیشتر بشکافم.

دو شکل تجزیه طلبی

بدیهی است که در کشوری به رنگارنگی ایران «تجزیه طلبی» یک فکر و یک عقیده است که نمی توان با انکار وجود آن و یا سرکوب صاحبان اش آن را از بین برد. حتی می توان گفت که به استناد مفاد اعلامیه جهانگیر حقوق بشر کسی را نمی توان صرفاً بخاطر داشتن عقیده به تجزیه طلبی مجازات کرد. اما این آزادی، که در مقوله آزادی بیان و حتی تبلیغ عقیده می گنجد، نافی حق دیگران برای تبلیغ علیه تجزیه طلبی و رفع مبنای رشد آن نیست و هرکس که به یکپارچگی ملی و تمامیت ارضی کشور خود تعلق خاطر دارد می تواند فکر را با فکر پاسخ گفته و گره را با سرانگشت تدبیر بگشاید؛ بخصوص که «تجزیه طلبی» شکلی دوگانه دارد:

- در نخستین شکل خود، از یکسو، از سر رغبت و تصمیم در ذهن آدمی بوجود می آید، و، از سوی دیگر، از سر مأموریت و جاه طلبی. این شکل علاج خاصی ندارد و اغلب، حتی اگر متحقق شود، به برخوردها و فجایع و خونریزی ها می انجامد.

- دومین شکل تجزیه طلبی اما عموماً از سر ناچاری و ناعلاجی در برابر ظلم و تبعیض و نقض حقوق انسانی در اذهان بوجود می آید و در شرایط مختلف سرانجام های مختلفی نیز می یابد. یعنی، در صورت پایداری تبعیض و سرکوب، به شکل نخست تبدیل می شود و در صورت رفع تبعیضات و مشکلات موضوعیت خود را از دست می دهد. یعنی، اگر همه مردم کشوری رنگارنگ همچون ایران به «رفع مظالم» برخیزند می توانند زخم ها را پانسمان کرده، دردها را تخفیف دهند، حقوق طبیعی مردمان را به آنان بازگردانند و، در نتیجه، گیاه هرزه تجزیه طلبی را از ریشه کنده و بدور اندازند.

تجزیه طلبان مصمم

در این میان، تجزیه طلبان نوع نخست (یا «تجزیه طلبان مصمم») همواره می کوشند که حکومت متمرکز مقتدر سرکوبگر را متعلق به یک بخش معین از جامعه معرفی کرده و مظالم ناشی از آن حکومت را به این بخش خاص اطلاق کنند. مثلاً، از بهم پیوستن فارسی زبانان پراکنده از خلیج فارس تا خراسان و گیلان قومی جعل می کنند به نام «قوم فارس» که از مشروطیت بدین سو حکومت متمرکز را در قبضه خود دارد و بر دیگر «اقوام» ظلم کرده و تبعیض روا می دارد. در این مورد خیره سری این تجزیه طلبان جاعل تا بدان حد است که وقتی نشان شان می دهی که حکومت مرکزی ملغمه ای از مردمان ساکن

ایران بوده و در دست قوم خاصی نیست و، مثلاً اغلب روحانیون حکومتی کنونی ایران از آذربایجان می آیند و ترک زبان محسوب می شوند، بصورت حیرت آوری پاسخ می دهند که «آنها نیز فارس هستند چون در خدمت حکومت مرکزی فارس ها در آمده اند!»

آرزوی این تجزیه طلبان ادامهء حکومت اسلامی است چرا که این حکومت مذهبی - ایدئولوژیک زایندهء اصلی همهء تبعیض های جاری در کشورمان محسوب می شود. همانگونه که برخی از شیعیان امامی اعتقاد دارند که ظلم باید دنیا را آنچنان فرا گیرد که ظهور امام دوازدهم شان گریز ناپذیر شود، اینان نیز معتقدند که باید کاری کرد تا ظلم و تبعیض برخاسته از حکومت مرکزی نسبت به اقوام ساکن ایران آنقدر ادامه و شدت پیدا کند که همهء مردمان ناوابسته به حکومت خواهان جدائی و تجزیه شوند.

نقش تجزیه آفرینان

در این معرکه، «تجزیه آفرینان»، آگاه و ناآگاه، نقش هیزم کش جهنم را بازی می کنند گاه برای «تجزیه طلبان مصمم» دلایل مردم فریب ایجاد می کنند، و گاه همهء راه های باقی ماندن در زیر سقف ایران را به روی مردم تبعیض زدهء بلاکشیده می بندند. آنها - که به صورت های مختلف و با اهداف گوناگون بفعالیت مشغولند - این کار را از چند طریق انجام می دهند که اهم آنها را در زیر شرح می دهیم:

1. آنها وجود ناراضی های واقعاً موجود را منکر شده و دست به متهم کردن همهء مردم ناراضی به تجزیه طلبی می زنند تا از یکسو آنها را عصبانی کنند و از سوی دیگر آنها را به سوی راهنمایی های تجزیه طلبان مصمم بکشانند.

2. آنها مصراً دست به تجویز ایجاد حکومت مرکزی مقتدر، به معنی سرکوبگر و چکمه پوش، می زنند غافل از این که، اگر تحقق چنین حکومتی ممکن شود، با سرکوب اقوام ناراضی، آنها را ناراضی تر کرده می کنند و، اگر نشد، آنها را نسبت به هر نوع کوشش برای حل مسئله مردد می سازند.

3. آنها با اولویت دادن ارزش های فرهنگی عام (همچون مفهوم جذاب اما سخت مبهم «ایران گرایی») بر ارزش های فرهنگی خاص هر منطقه، و نیز تأکید بر ضرورت استقرار مفهومی انتزاعی همچون «هویت ایرانی» که گوئی پدیده ای جدا از هویت های گوناگون مردمان ایران است، تخم تفرقه را در میان ایرانیان می پاشند.

4. آنها بر ضرورت «یکسان سازی» و جذب فرهنگ های منطقه ای در یک فرهنگ عام و انتزاعی و، در نتیجه، بر امحاء تفاوت های قومی و زبانی و مذهبی تأکید می کنند.

5. آنها مبارزهء دموکراسی خواهان با رژیم سرکوبگر را به زمان بعیدی موکول می کنند که در آن همهء ایرانیان توانسته باشند مکتب جدیدی را که نافی خرده فرهنگ ها است پذیرفته و آن را همچون مذهب خود انتخاب کنند.

6. آنها بر تبدیل «زبان اداری» به «زبان رسمی» و، آنگاه، کوشش در محو زبان های «غیر رسمی» اصرار می ورزند.

7. آنها با سکولاریسمی که خواستار خروج مذاهب و ایدئولوژی‌ها از حکومت است مبارزه می‌کنند تا وسائل رفع ظلم از اقوام ایرانی فراهم نشود و در آینده نیز حکومت مقتدر مورد نظرشان بتواند ایدئولوژی دیگری (مثلاً بازگشت به زرتشتی‌گری) را پایه‌کار خود قرار داده و به نام آن دیگراندیشان را سرکوب کند.

8. آنها با برقراری حکومت نامتمرکز و حکومت‌های خودگردان منطقه‌ای مخالفند چرا که می‌دانند این ساختار وسیله مؤثری برای رفع نارضایتی‌هایی است که می‌تواند به تجزیه بیانجامد.

9. آنها با تعریف حکومت نامتمرکز همچون ساختار «حکومت فدرال استانی» مخالفت می‌کنند و در عین بشارت دادن به بازگشت به ارزش‌های کهن، به کتمان این واقعیت می‌پردازند که ایران بیش از 2500 سال به شیوه فدرالی (با نام‌هایی چون نظام شاهنشاهی، ساتراپی، ملوک الطوایفی، خانجانی و ممالک محروسه و ساختار ایالتی - ولایتی) اداره شده و تنها با تشکیل حکومت پهلوی این سیستم به مدت یک قرن برانداخته شده است.

10. آنها به همین دلیل خواهان ادامه نوع حکومت پهلوی هستند و در این سلطنت طلبی بجای توجه به قدرت‌نوسازی شاهان پهلوی به قدرت سرکوبگری‌شان توجه دارند. آنها، حتی گاه در لوای پادشاهی خواهی، به دنبال سلطان چکمه‌پوشی هستند که حساب هر تنابنده‌ای را کف دست اش بگذارد.

11. آنها به تبلیغ معناهای غلط برای اصطلاح «فدرالیسم»، مثلاً از طریق استفاده از تعریف کنفدرالیسم برای معرفی فدرالیسم، می‌پردازند و ایران دوستانی را که خواستار حفظ تمامیت ارضی ایران هستند از ساختار فدرالیسم استانی می‌ترسانند و از این طریق بر نفاق بین مردم ایران می‌افزایند.

12. آنها با یکی جلوه دادن مفهوم فدرالیسم با «تجزیه» و تبدیل این مفهوم به امری کفرآمیز می‌کوشند از اجرائی شدن این ساختار که دواى اصلی مشکلات کشور و حافظ بنیادی یکپارچگی ملی است جلوگیری کنند.

13. آنها از همه‌جانب به کسانی که در راستای احقاق حق اقوام ایرانی می‌کوشند حمله ور شده و آنان را همچون مأموران کشورهای بیگانه جلوه می‌دهند تا مردمان ایران نسبت به سخن‌ها و استدلال‌ات آنان دچار پیشداوری شده و بین این دو سوء تفاهم مسلط شود.

14. آنها می‌کوشند تا از برقراری دیالوگ بین تشکلات سیاسی سراسری با تشکلات سیاسی منطقه‌ای جلوگیری کنند و هر قدمی را که برای حل مسئله اساسی کشور برداشته می‌شود با برچسب زدن و تجزیه طلبانه خواندن آن بی‌اثر کنند.

15. آنها در راستای ناکام کردن گردهم‌آئی‌هایی که برای حل مشکلات اقوام ایرانی در زیر سقف ایران برگزار می‌شوند می‌کوشند، مفاهیم را بهم می‌زنند، طرفین را نسبت به هم بدبین می‌کنند و با سفسطه و ایجاد اغتشاشات ذهنی از پیدایش زبان سیاسی مشترکی برای حل مسائل جلوگیری می‌کنند.

16. و بالاخره اینکه آنها، با نشان دادن مخالفت ظاهری با تجزیه و متهم ساختن ایران دوستان به تجزیه طلبی، بیشترین کمک را به گسترش تمایلات تجزیه طلبان در بین اقوام تبعیض زده ایران فراهم می سازند.

سکولار دموکراسی و حفظ یکپارچگی ایران

علاقه‌مندان واقعی حفظ تمامیت ارضی کشور و یکپارچگی ملی ایرانیان اما، با توجه به این گل آلود کردن آنها و تفرقه افکنی ها، به این نتیجه رسیده اند که علاج واقعه را باید قبل از وقوع آن کرد:

- آنها می دانند که، در فردای فروپاشی حکومت اسلامی، شعار دهندگان ظاهرالصلاحی که به ارائه تعاریف معوجی برای کوشش های آنان می پردازند قادر به اداره کشور و رفع مظالم از ایرانیان نخواهند بود و، بخاطر کارکرد کنونی شان در امر «تجزیه آفرینی»، صرفاً میدان را برای «تجزیه طلبان مصمم»، که احتمالاً در آن زمان مردمان ستم کشیده را با خود همراه کرده اند، آماده خواهند کرد.
- آنها می دانند که حس تبعیض زدگی و محرومیت از حقوق هنوز در اکثریت مردمان ایران میل گریز از مرکز را نهادینه نکرده است و هنوز می توان امیدوار بود که با اتخاذ راه حل های علمی و منطقی کشور را از مهلکه نجات داد.

- آنها می کوشند با فعالان سیاسی، نخبگان و روشنفکران اقوام ایرانی باب گفتگو را بگشایند و گشوده نگاه دارند و در این راستا از بکار برده شدن الفاظی همچون فدرالیسم و ملیت های ایران نمی هراسند و اتفاقاً می کوشند تا معانی این الفاظ را به تعریف های واقعی شان برگردانند.
- آنها می کوشند، در عین حالی که به سیستم حکومتی نامتمرکزی که حقوق مردمان مناطق مختلف کشور را تأمین می کند می اندیشند، از بازتولید استبدادی که از آبشخور حکومت های سرکوبگر مرکزی تغذیه می کند جلوگیری نمایند.

- آنها می خواهند ایران یکپارچه ای را بسازند که هر ایرانی در برابر قانون اساسی و قوانین دیگر کشور دارای حقوق شهروندی مساوی باشد، آزادی بی حد و حصر سیاسی را حکومت دموکراتیک برخاسته از میان مردم تضمین کند، مذهب رسمی وجود نداشته باشد، فارسی زبان اداری سراسر کشور شود، و دیگر زبان ها نیز در سراسر کشور به آزادی تکلم و آموزانده شوند.

بدینسان، سکولار دموکرات های انحلال طلب و معتقد به ایجاد حکومت نامتمرکز استانی (فدرال)، چه اسم اش را ببرند و چه نه؛ چرا که تصمیم نهائی با نمایندگان واقعی مردم در مجلس مؤسسان آینده است) می توانند تنها نیروی منسجمی باشند که یکپارچگی ملی و تمامیت ارضی ایران را تأمین کرده و، در عین حال، با شراکت مردمان سراسر کشور ایران را به سرزمینی آزاد و آباد مبدل سازند.

وعده سکولار دموکرات ها حل مسائل اصلی ایران است، در حالیکه وعده تجزیه طلبان مصمم و تجزیه آفرینان چیزی جز اغتشاش و خونریزی و تجزیه نیست. سکولار دموکراسی مدعی آن است که راه منطقی و درست جلوگیری از تجزیه ایران را یافته است. تمرکز خواهان چه بفهمند و چه نفهمیده و بی خردانه بر طبل غفلت و تعمد خویش بکوبند.

مجاهدین، احزاب کردی، و کنگرهء بوخوم!

جمعه 14 شهریور ماه 1393 - 5 ماه سپتامبر 4201

کنگرهء سکولار دموکرات های ایران در شهر بوخوم آلمان، با صرف 9925 دلار به پایان رسید و، به این ترتیب از مجموع ده هزار دلاری که برای برگزاری کنگره (از میان اعضاء سه نهاد جنبش سکولار دموکراسی، مجمع سازمان های سکولار دموکرات ایران و مرکز مطالعات سکولار دموکراسی) جمع آوری شده بود، مبلغ 75 دلار هم در ته «کاسه» باقی ماند(1). با این همه گویا جای زخم زبانی از این بابت وجود داشت، چرا که آقائی به نام رضا مجدی در سایت «آفتابکاران»، متعلق به سازمان مجاهدین خلق، اخیراً هشدار داده است که:

«آقای نوری علا، در همان ابتدای کار و برای رفع هر گونه سوء ظنی مبنی بر استقلال مالی این کنگره... تاکید بسیار می کنند، ولی با شفافیت از منبع بودجهء ده هزار دلاری سخنی بمیان نمی آورند و شاید هم که لازم ندیده اند که به این امر اشاره ای بکنند».(2)

اما حال که دخل و خرج مختصر کنگرهء بوخوم روشن شده، بد نیست که دوستان مجاهد ما نیز در مورد این همه ریخت و پاشی که در مراسم و تظاهرات مختلف دارند و پول هایی که در این سازمان رد و بدل می شود، حداقل در برابر اعضاء خود، شفافیتی نشان بدهند تا کنگرهء سکولار دموکرات های ایران هم، که قرار است هر ساله در سالگشت پیروزی انقلاب مشروطه (14 امرداد) برگزار شود، نوع و حد شفافیت از نوع آنان را دریابد.

اما داستان «منابع مالی کنگرهء سکولار دموکرات های ایران» تنها توجه دوستان مجاهد را بخود جلب نکرده است و دیدم که نشریهء مشکوکی، به نام «افشاگری کومله 1917»، طی مقاله ای با عنوان «حضور پر سر و صدای نمایندهء کومله در کنگرهء سکولار دموکرات های ایران» نوشته است که علت شرکت نمایندهء حزب کوملهء کردستان ایران (خانم ناهید بهمنی) و قرائت پیام آقای عبدالله مهتدی، دبیر کل این حزب، در کنگرهء بوخوم آن بوده است که: «از جمله دلایل حضور کومله ای ها در این کنگره،... فرصت طلبی و خوی مادی آنها بود. کومله ای ها، دنبال آن بودند تا از مزایای مالی و سیاسی این تشکل بهره مند شوند و از این طریق پول هنگفتی به جیب بزنند و همچنین به منافع حزبی خود نیز همراه منافع شخصی دست یابند»(3). که معلوم نیست قرار است در این مقاله بودجهء ضعیف کنگرهء بوخوم را مسخره کنند و یا با ایراد کردن اینگونه اتهامات کثیف چوب لای چرخه کومله ای ها بگذارند.

باری، اخیراً، در همین راستا، صفت های مختلفی به سکولار دموکرات های ایران نسبت داده می شود. مثلاً، جوانکی به نام دکتر ایمان انصاری از ایتالیا، در مصاحبه با وزیر کشور اسبق رژیم سابق، آقای نصر اصفهانی، و در برنامه ای که جریانی به نام «جبههء همبستگی مبارزان ایران» وقت آن را از تلویزیون پارس می خرد، و به نوعی سخنگوی سلطنت طلبان دبش است، اظهار لحنیه کرده که: «این ها که در

کنگرهء بوخوم شرکت کرده اند یک مشت وطن فروش هستند که از طرف وزارت خارجهء امریکا و اسرائیل مأمور تجزیهء ایران شده اند» (4). دلیل حضرت هم شرکت احزاب منطقه ای در این کنگره است؛ یا بگوئیم احزاب قومی یا ملیتی و یا به هر اسم دیگری که بخوانیدشان، همچون حزب کوملهء کردستان ایران، اتحاد عشایر و اقوام جنوب ایران، جبههء مردم بلوچستان، سازمان دفاع از حقوق ملی خلق ترکمن و حزب دموکرات کردستان (که با حزب دموکرات کردستان ایران، به رهبری آقای مصطفی هجری، متفاوت است و دبیرکلی اش بر عهدهء آقای خالد عزیزی است و آقای کاوهء آهنگری به نمایندگی از ایشان به کنگرهء بوخوم آمده بود).

اینگونه است که می بینم، یک سالی از ایجاد کنگرهء سکولار دموکرات های ایران نگذشته، «کنگره» در ذهن اینگونه آدم های نظر تنگ چه هییتی بهم زده است: مجاهدین گوش تیز کرده اند که بفهمند این پول ها از کجا آمده است (به ده هزار دلار اعلام شده کاری نداشته باشید! مهم آن تقاضای شفافیت شان است که آدم را می کشد!)؛ و سایت مشکوک «افشاگری کومله 1917» هم خبر می دهد که پول های هنگفتی در کار است، آنچنان که رهبران حزب کوملهء کردستان ایران را هم واداشته تا به سرعت خود را، برای تقسیم غنائم، به کنگره برسانند. و اما در این سناریو پول ها از کجا می آیند؟ گویا سلطنت طلبان نوع آقایان دکتر انصاری و نصر اصفهانی، که هنوز درد از دست دادن مقامات عالیه جگرشان را می سوزاند، بیشتر از این موضوع خبر دارند: از وزارتخارجه های امریکا و اسرائیل! و برای چه کاری؟ برای تجزیهء ایران!

یعنی آقایان نصر اصفهانی و ایمان انصاری معتقدند که دو کشور امریکا و اسرائیل خواستار تجزیهء ایران هستند و در این راه خوب پول خرج می کنند (امری که مجاهدین فقیر بیچاره را هم به شک انداخته است) و پول را هم داده اند به دست آن صد و پنجاه نفری که در کنگرهء بوخوم جمع شده بودند. در این صورت نمی فهمم که چرا خود آقای نصر اصفهانی و برخی از یاران اش مرتباً مشغول رفتن به کنگرهء امریکای تجزیه طلب و ملاقات با نمایندگان تجزیه طلب این کنگره هستند؟! لابد می خواهند از نفوذ وسیعی که در کنگره دارند (!) استفاده کرده و مقامات امریکا را از تجزیهء ایران منصرف کنند!

اما سایت بسیار مشکوک «افشاگری کومله 1917» بر یک نکتهء دیگر نیز پافشاری می کند. می دانیم که نزدیک به یک دهه است که سازمان های سیاسی مختلفی، که خود را نمایندهء اقوام ایران (خودشان می گویند «ملیت های ایران») معرفی می کنند، در نهادی گرد هم آمده اند به نام «کنگرهء ملیت های ایران فدرال» که در آن هم حزب دموکرات کردستان ایران (به دبیر کلی آقای مصطفی هجری) و هم حزب کوملهء کردستان ایران (با دبیر کلی آقای عبدالله مهتدی) عضو ارشد محسوب می شوند. سایت «افشاگری کومله 1917» می نویسد:

«از بین اعضای کنگرهء ضد انقلابی موسوم به ملیت های ایران فدرال، از ناهید بهمنی، همسر عبدالله مهتدی، سرکردهء کومله و عضو دفتر سیاسی کومله نیز جهت شرکت دعوت بعمل آمده بود، که

هیئت اجرایی کنگره ملیت های ایران فدرال در جدیدترین واکنش و تصمیم گیری خود بابت حضور یا عدم حضور اعضای گروهک تجزیه طلب و فرصت طلب کومله، دومین کنگره سکولار دمکرات های ایران را تحریم و با حضور اعضای خود در این نشست به صراحت مخالفت کردند و در دستوری اعلام کردند که نمایندگان کومله، بعنوان اعضای کنگره ملیت های ایران فدرال، حق شرکت در کنگره سکولار دمکرات های ایران را ندارند. لکن، علی رغم این تصمیم، نمایندگان گروهک تروریستی و تجزیه طلب کومله، ناهید بهمنی و بختیار علیا، با عزیمت به شهر بوخوم آلمان، در کنگره سکولار دمکرات های ایران شرکت کردند و علناً به این تصمیم کنگره ملیت های ایران فدرال، بعنوان هم پیمان کومله، دهن کجی کردند».

از آنجا که من از این موضوع کلاً بی اطلاع بودم، از دوستانم آقایان دکتر حسین بر (نماینده جبهه مردم بلوچستان) و آقای جوما بورش (نماینده سازمان دفاع از حقوق ملی خلق ترکمن)، که هر دو سازمان شان عضو کنگره ملیت های ایران فدرال اند، در مورد این که «هیئت اجرایی کنگره ملیت های ایران فدرال در جدیدترین واکنش و تصمیم گیری خود... دومین کنگره سکولار دمکرات های ایران را تحریم و با حضور اعضای خود در این نشست به صراحت مخالفت کرده اند» استعلام کردم، و هر دوی آقایان از این موضوع بی خبر بودند. لذا در صورت صحت خبر این «تحریم»، باید پذیرفت که ما با دو «کنگره ملیت های ایران فدرال» روبرو هستیم؛ یکی آنکه کنگره بوخوم را تحریم می کند و یکی هم آنکه اعضانش با طیب خاطر در کنگره مزبور حاضر می شوند.

اما، در این میان، یک واقعیت غیر قابل تردید که در سایت های کنگره هم از یک ماه پیش از کنگره منعکس شده بود وجود دارد که سخن سایت مزبور را پیچیده تر می کند.

من، بعنوان عضو کمیته برگزاری دومین کنگره سکولار دموکرات های ایران، و به نیابت از آن، برای حدود 200 نفر که آدرس ایمیلی شان را داشتم برای شرکت در کنگره دعوت کرده بودم؛ از جمله برای آقایان مصطفی همجری (دبیر کل حزب دموکرات کردستان ایران)، آقای حسن شرفی (جانشین دبیر کل حزب) و آقای شاهو حسینی (نماینده حزب در اروپا). چندی پس از ارسال این دعوت ها، ای میلی از آقای شاهو حسینی دریافت داشتم که به زبان کردی نوشته شده بود. از آنجا که من، با کمال تأسف، کردی نمی دانم، از ایشان درخواست کردم که پاسخ دعوت مرا به فارسی بفرستند. چندی بعد این ای میل به دست من رسید و عیناً در بخش پیام های سایت های کنگره منعکس شد:

«استاد گرامی، جناب نوری علا، با درود. پاسخ ارسالی از طرف آقایان هجری، شرفی و اینجاناب

می باشد. متأسفانه ما از شرکت معذوریم. با عرض ادب، شاهو حسینی. 4 جولای 2014»

پرسش آن است که آیا نویسندگان خیال پرداز سایت مشکوک «افشاگری کومله 1917»، تنها با خواندن همین پاسخ، سناریوی «دهن کجی حزب کومله کردستان ایران به حزب دموکرات کردستان ایران» را نوشته اند؟ یا اینکه براستی در حزب دموکرات مزبور کسانی بوده اند که به دلایلی نامعلوم شرکت دبیرکل یا نماینده ای از آن حزب را در کنگره بوخوم، که شعارش «حفظ یکپارچگی و تمامیت ارضی ایران» بود صلاح ندانسته و از آقای شاهو حسینی خواسته اند که، یکجا، از طرف آقایان هجری و شرفی و خودشان اعلام کنند که: «متأسفانه ما از شرکت معذوریم»؟ و براستی چرا آقای شاهو حسینی از یکسو

نمی توانسته در کنگره شرکت کند و ز سوی دیگر از این بابت متأسف بوده است؟ و نیز آیا ادب سیاسی حکم نمی کرده که یکی از قدیم ترین احزاب سیاسی کشورمان پاسخ مبسوط تر و مدلل تری را به دعوت ما می دادند؟ برآستی این «معذوریت» از چه بابت بوده است و دوستان حزب دموکرات مزبور در کنگره چه عیب و فتوری دیده اند که نخواستند در آن شرکت کنند؟ و چرا حزب همپیمان شان، حزب کومله کردستان ایران، اگرچه نتوانسته دبیرکل خود را به کنگره بخوم بفرستد، اما از بانوی اول حزب و همسر دبیر کل خواسته است تا رنج سفر را بر خود هموار کرده، به کنگره بخوم آمده، پیام دبیرکل را قرائت کرده و سپس خود مطالب مشبعی را در رابطه با اهداف حزب و نقش کنگره بخوم بیان دارند(5) و همچنین در یک مصاحبه با آقای سیروس ملکوتی در تلویزیون متعلق به حزب شان (تلویزیون «روژهلات») شرکت کرده و درباره کنگره بخوم صحبت کنند؟(6)

آیا نظر سایت مشکوک «افشاگری کومله 1917» در این مورد صائب است که کومله در برابر اعضاء دیگری از کنگره که خواستار تحریم گردهمآئی بخوم بوده اند ایستاده و به خواست آنها تن نداده است؟

در اینجا لازم است به تجربه تلخ دیگر و قبلی تری در مورد کنگره ملیت های ایران سکولار و رفتار عجیب نمایندگان حزب دموکرات کردستان ایران نیز اشاره ای بشود؛ که اگرچه به مطالبی که تاکنون نوشته ام ربط مستقیمی ندارد اما می تواند برخی زوایای تاریک کار را روشن کند.

حدود شش سال پیش من بنیان گزار نهاد سیاسی جدیدی شدم که «شبکه سکولارهای سبز ایران» نام گرفت. علت وجودی این شبکه وقوع جنبش سبز در ایران بود که اصلاح طلبان اسلامی بشدت مشغول مصادره آن بودند ولی «ما» اعتقاد داشتیم که اکثریت شرکت کنندگان در این جنبش «سکولار» هستند اما رهبری منسجمی ندارند و به همین دلیل اسیر رهبری اصلاح طلبانی شده اند که از ورود آنها به مرحله «ساختار شکنی» جلوگیری می کنند. پس، لازم است در برابر «حکومت اسلامی» یک بدیل سکولار دموکرات بوجود آید که در صورت تکرار جنبش سبز بتوان از وجود آن برای رهبری جنبش استفاده کرد. بدینسان، مسئله اتحاد نیروهای انحلال طلب و ایجاد یک آلترناتیو سکولار دموکرات در دستور کار «شبکه» قرار گرفت. همچنین تصمیم گرفته شد که کلیه فعالیت هائی که در این راستا انجام می شود به «حفظ یکپارچگی و تمامیت ارضی ایران» مقید باشد(6). اعضاء شورای هماهنگی شبکه در مذاکرات خود به این نتیجه رسیدند که چون حدود هفتاد در صد ملت ایران در اقوام (یا بقول کنگره ای ها، در «ملیت» های) مختلف ایرانی پراکنده اند، در اتحادی که مابین نیروهای انحلال طلب بوجود می آید نیز باید جایگاهی خاص برای آنان در نظر گرفت و با نمایندگان شان وارد مذاکره شد و راه حل هائی را به دست آورد که، در عین پاسخگوئی به خواست های حقه مردمان ایران، حاوی ضمانت های اجرائی کارائی نیز در مورد «حفظ یکپارچگی و تمامیت ارضی ایران» باشند. در این راستا هیئتی (به ریاست آقای دکتر رضا حسین بر و سخنگوئی ارشد من) مأمور گفتگو با شخصیت ها و سازمان های سیاسی شد و طی یک سال و نیم با 25 سازمان و 64 شخصیت سیاسی به مذاکره نشست، که تشکیل کنگره اول سکولار

دموکرات های ایران و ایجاد نهادی سیاسی به نام جنبش سکولار دموکراسی ایران و نیز تشکیل مجمع سازمان سکولار دموکرات ایران حاصل آن بوده است.

اما در اینجا من فقط قصد دارم به جریان مذاکره با نمایندگان حزب دموکرات کردستان ایران (آقایان حسن شرفی و شاهو حسینی) بپردازم که به موضوع مقاله من مربوط می شود.

این مذاکرات در حدود ده جلسه و طی سی تا چهل ساعت رایزنی انجام شد و در پایان طرفین مذاکره به سندی دست یافتند که در آن مقاصد هر دو طرف مورد تأیید دیگری قرار می گرفت و حاوی تعهد به «یکپارچگی و تمامیت ارضی ایران» و کوشش برای اجرای سیاست عدم تمرکز، بصورت تقسیم وظایف دولت مقتدر مرکزی و دولت های خودگردان [و نه خودمختار] محلی بود، و نمایندگان حزب اعلام داشتند که سند مزبور را برای رسیدگی و تصویب به رهبری حزب می فرستند.

بزودی خبر رسید سند مزبور به تصویب شورای سیاسی حزب نیز رسیده است. ما، در شبکه سکولار های سبز ایران مترصد انتشار این سند با امضای دو تشکل خود و حزب بودیم که آقای شاهو حسینی به ما اطلاع دادند که چون حزب دموکرات کردستان ایران عضو کنگره ملیت های ایران فدرال است نمی تواند به تنهایی با سازمان دیگری وارد رد و بدل کردن مقابله شود و لذا ایشان سند مزبور را به کنگره برده و در آنجا برای تصویب آن از جانب کنگره مزبور اقدام خواهند کرد. چندی بعد نیز ایشان اطلاع دادند که سند در کنگره مطرح شده و اعضاء کنگره خواستار آن شده اند که نمایندگان کنگره نیز، در حضور نمایندگان حزب، در چند جلسه با نمایندگان شبکه وارد گفتگو شده و سپس در مورد سند تصمیم بگیرند. نخستین جلسه جدید با شرکت سه گروه تشکیل شد. در این جلسه از جانب کنگره آقایان صدراالاشراف و یوسف شاملی (بعنوان نمایندگان سیاسی آذربایجان در کنگره مذکور) و آقای بختیار علیار، نماینده حزب کومله کردستان ایران در آن کنگره، شرکت داشتند. آقایان حسن شرفی و شاهو حسینی هم همچنان بعنوان نمایندگان حزب دموکرات کردستان حضور داشتند و من نیز، همراه با یارانم، شبکه سکولارهای سبز را نمایندگی می کردم.

از همان ابتدا معلوم بود که جو مذاکرات بکلی تغییر کرده است و مطالبی همچون «خودمختاری» [بجای خودگردانی] و «حق تعیین سرنوشت»، که در سند مورد بحث کنار گذاشته شده بودند، مطرح می شوند. بدینسان، مذاکرات آن روز، بخصوص با اصرار نمایندگان آذربایجان، به بن بست کشیده شد و من نیز از طرف شبکه اعلام کردم که چون تمام هم ما کنار گذاشتن زبان تجزیه طلبان و رسیدن به توافقی منصفانه برای اجرای سیاست عدم تمرکز برای جلوگیری از بازتولید استبداد و نیز «حفظ یکپارچگی و تمامیت ارضی ایران» بوده است، این مذاکرات را بی نتیجه دانسته و من و یارانم دیگر در آن شرکت نخواهیم کرد.

آنچه در این ماجرا برای ما موجب حیرت بود چرخش صد و هشتاد درجه ای آقایان حسن شرفی و شاهو حسینی محسوب می شد که، علیرغم تصویب سند مزبور در جلسات قبلی و اعلام تصویب شدن

آن در رهبری حزب، اکنون با نمایندگان آذربایجان همصدا شده و بکلی مخالف مفاد مقابله نامه سخن می گفتند. در آن جلسه تنها آقای بختیار علیار بود که با ما همدلی و همسخنی داشت.

باری، از پایان آن جلسه تأسف آور تا همین امروز موضوعی که سخت مرا آزار می دهد ندانستن دلیل تلون مزاج و تغییر مواضع حیرت انگیز نمایندگان حزب دموکرات کردستان ایران، که بعنوان یکی از قدیمی ترین احزاب سیاسی ایران، باید رفتار بالغانه ای می داشتند بوده است؛ و اکنون، با دریافت پیام منفی آقای شاهو حسینی در پاسخ دعوت من از آنان برای شرکت در کنگره، (که مدعی اند به نمایندگی از آقایان هجری و شرفی نیز سخن می گویند)، آن هم بدون اقامه هیچ دلیل و توضیحی هرچند مختصر، معمای گذشته برآیم بسیار پیچیده تر شده است.

باری، ما سکولار دموکرات های یکپارچگی طلب و خواهان عدم تمرکز قدرت، این راه را با دست خالی (ده هزار دلار برای یک کنگره!) و دلی پر از عشق به میهن مان آغاز کرده ایم و سر آشتی با هیچ تجزیه طلبی هم نداریم. ما معتقدیم که مردم ایران حق دارند که در استان های محل اقامت خود بتوانند امور خویش را به دست خود اداره کنند، مجلس و حکومت خود را داشته باشند، به ویژگی های زبانی و فرهنگی و دینی شان احترام گذاشته شود و در عین حال توانا شوند که از بازتولید استبداد در آینده کشورمان جلوگیری کنند. حال اگر تجزیه طلبان از یکسو، و صاحبمنصبان رژیم سابق از سوی دیگر، چنین نمی پسندند، لازم است که مشکل را در خود جستجو کنند، پیش از آنکه دست در ذهنیت لجن زده ببرند و محتوای فاسدش را با کمال بی مسئولیتی به سوی عاشقان ایران پرتاب کنند.

1. <http://isdmovement.com/ETC/Congress-Financial.htm>

2. <http://www.aftabkaran.com/maghale.php?id=4206>

3. پیوند به مقاله در "[وب سایت افشاگری کومه 1917](#)"

4. <https://www.youtube.com/watch?v=sN0m18X18tI&feature=youtu.be>

5. <https://www.youtube.com/watch?v=TIQIfCyXnY&feature=youtu.be>

6. <https://www.youtube.com/watch?v=h6MrL-IHTb4&feature=youtu.be> (قسمت سوم)

دادخواهی یا گردنکشی؟

4 مهر ماه 1393 - 26 ماه سپتامبر 4201

به نظر من، مسئله اصلی ملت ایران (با همهء شقوق مذهبی و قومی و زبانی و عقیدتی اش) مسئله پایداری حیرت انگیز «استبداد» فردی و گروهی است؛ استبدادی که حتی وقتی به سود مردم گام بر می دارد آنها را نسبت به آنچه که دریافت می کنند «مسلوب العلاقه» می سازد؛ همانگونه که «رعیت» الطاف «ارباب» را به دل نمی گیرد، مگر آنکه از آزادگی های لازمهء شخصیت واقعی یک انسان بکلی تهی شده باشد.

در عین حال، وقتی از «پایداری استبداد» سخن می گوئیم در واقع به روند «بازتولید استبداد» توجه داریم. معمولاً، مردم ناراضی از وضع موجود، و نومید از تغییر مسالمت آمیز آن، در لحظاتی از بجان آمدگی، بر حکومت استبدادی می شورند و از پایش در می آورند. اما، چندی نگذشته، استبداد را دیگر باره بر سریر قدرت پا بر جا می بینند. پس شورش و انقلاب چارهء کار نیست، اگر قبلاً راه حلی برای جلوگیری از بازتولید استبداد نیافته باشیم.

معمولاً، در نوشته های سیاسی و اجتماعی، گوهر نارضایتی های مردم در برابر استیلا استبداد را با واژهء «مطالبات مردم» مطرح می سازند که، همچنانکه توضیح خواهم داد، عبارت دقطنی نیست. اول از اینجا بیآغازم که در سال های 2011 و 2012 یکی از دوستان قدیم و ندیمم، آقای سیروس ملکوتی، در کنار کارهای تلویزیونی خود، در سلسله گفتگوهائی که با شخصیت های سیاسی آغاز کرده و خود بر آنها عنوان «در تکاپوی همایشی ممکن» را نهاده بود(1) از عبارت دیگری استفاده کرد که از نظر من بسا بیش از واژهء «مطالبه» گویای ماهیت واقعی نارضایتی های مردمان از حکومت های استبدادی است؛ عبارتی که همیشه و بخوبی می تواند جانشین اغلب الفاظی شود که هر کس به غرضی از آنها استفاده می کند. و من نیز در این مقاله می خواهم از همین عبارت استفاده کنم تا نشان دهم که چگونه اینگونه توسلات خیرخواهانه به الفاظ جدید می تواند پردهء سوء تفاهم ها را بشکافد و درهای بستهء گفتگوی بین اعضاء اپوزیسیون را بگشاید.

آقای ملکوتی، در جستجوی گوهر مطالبات شخصیت ها و احزاب سیاسی مخالف حکومت اسلامی (که البته، و بصورتی گریزناپذیر، شامل احزاب منطقه ای هم می شد)، بجای لفظ «مطالبه» از واژهء «دادخواهی» استفاده می کرد (و هنوز هم استفاده می کند) و دستمایهء ابتکار او نیز در همین جایگزینی ظریف نهفته بود.

«مطالبه» می تواند زورگویانه، خودخواهانه، از بالا، و حتی ظالمانه هم باشد اما «دادخواهی» بلافاصله ما را متوجه وجود «بی داد» می کند، همانگونه که فردوسی، در سرآغاز منظومهء رستم و سهراب اش از آن یاد کرده است: «یکی داستانی است، پر آب چشم / دل نازک از رستم آید به خشم: // اگر مرگ «داد» است «بی داد» چیست؟ / ز مرگ این همه داد و فریاد چیست؟...» یعنی، دادخواهی از مظلومیت و مورد ظلم قرار گرفتن خبر می دهد، و در آن خودخواهی و سخن از بالا گفتن

نیست - حتی اگر، در عمل، «دادخواهی» های مردمان عاقبت به اعتراض و قیام و شورش و انقلاب هم بیانجامند. در این ساحت، همهء این اقدامات از جنس دادخواهی اند و نه از مقولهء ماجراجوئی و کشیدن کشور به آتش های خانمان سوز.

از نظر من، ملت ایران همواره دستخوش بیداد حکومت های متمرکز و استبدادی بوده و چون نه راه حلی برای پخش قدرت تصمیم گیری و رفع استبداد داشته و نه بدیلی به او ارائه شده است که بتواند از کل ملت ایران و شقوق و گروه ها و اقلیت هایش «رفع مظالم» کند، ناگزیر و عاقبت کارش مکرراً به شورش و انقلاب هائی کشیده که یا ناکام مانده اند و یا حکمی بد تر از خودکشی داشته اند؛ چرا که خودکشی نوعی خلاصی از وضعیت بد است حال آنکه انقلاب کردن و ویران ساختن و سپس با استبدادی بدتر از استبداد قبلی روبرو شدن تنها از تشدید وضعیت بد خبر می دهد.

بدینسان، در بحث پیرامون آنچه می تواند شکل دلخواه حکومت ایران فردا را مطرح سازد نیز می توان بخوبی از این تعبیر «دادخواهی» استفاده کرد که در «گوهر» خود تمام داستان خواستاری جلوگیری از بازتولید استبداد برآمده از تمرکز قدرت و اختیار در دست یک نفر یا یک گروه را در بر می گیرد.

بعبارت دیگر، در این چشم انداز، مفهوم «حکومت مقتدر متمرکز» مادر و زایندهء واکنش «دادخواهان»ی همهء کسانی می شود که دچار ستم و تبعیض و محرومیت از آزادی و اختیار زندگی خود به تعرضات حکومت مقتدر و متمرکزی هستند که آزادی کش و اختیارستیز و برقرار کنندهء رابطهء ظالم و مظلومی در جامعهء گستردهء ایران ست.

چرا که، اصولاً، این نکته امری بدیهی است که در طبیعت زندگانی فردی و اجتماعی انسان ضرورت وجود اصل «خودگردانی» وجودی انکار نشدنی دارد، و در عموم نهادهای برآمده از فرد و جامعه نیز قابل مشاهده است. در واقع، هر انسان زمانی تبدیل به موجودی بالغ می شود که بتواند امور خویش را خود بگرداند و در مورد نحوهء زندگی و دخل و خرج و سفر و حضرش خود تصمیم بگیرد. هر خانواده نیز، در عین اینکه عضوی از اجتماع بزرگ تر است، دارای حریم و اختیار و قدرت خودگردانی است. در دنیای مدرن هر ده و شهرستان و شهری نیز باید همینگونه باشد. اما چگونه است که وقتی، یک حکومت مقتدر متمرکز زمام قدرت را در دست دارد، همهء حقوق بدیهی مردمان، مثلاً در موارد زیر، از آنها سلب می شود؟:

- مردم حق ندارند مصادر امور مدیریتی محل اقامت خود را خود انتخاب کنند و از استانداران گرفته تا فرمانداران و شهرداران و... را وزارت کشور و مقامات امنیتی حکومت متمرکز (که معمولاً در «پایتخت» مستقرند)، با موافقت رئیس اول حکومت، تعیین می کنند و معمولاً هم - بخصوص در مورد واحدهای بزرگی همچون استان ها - از انتخاب یکی از میان اهالی منطقهء مورد نظر خوداری می ورزد.

- مردم حق ندارند در مورد امور خود - بخصوص آنجا که کار به دولت ربط پیدا می کند - اعمال نظر کنند؛ تا آن حد که دستور روشن شدن بخاری مدارس بلوچستان هم باید بصورت بخشنامهء دیرآمدهء

مسئولان بی خبر از اوضاع بلوچستان در دولت مرکزی به «محل» برسد؛ و یا در مورد کشیدن لوله آبی برای یک ده ترکمن صحرا باید در دستگاه متمرکز پایتخت تأمین بودجه کرد. برآستی کافی است تا به کمک ماشین جستجوی گوگل سری به خبرهای مربوط به شهرهای ایران بزنیم تا در پایم که در زاهدان، بلوچستان و دزفول، خوزستان و فسای فارس و بلده مازندران و امثالهم چه بیدادی در جریان است؛ بیدادی که نه لزوماً قومی است و نه لزوماً جنسیتی، نه لزوماً زبانی است و نه لزوماً مذهبی؛ بلکه همه این‌ها و بسا بیش از اینها را با خود دارد.

- مردم در برابر «دولت متمرکز» حکم بردگان را دارند که سود و زیان و نیک و بدشان را حکومت نشسته در پایتخت تعیین می‌کند. پس از استقرار حکومت اسلامی عادت شده که بگویند مسئله «صغار» بودن مردم ناشی از احکام شرعی پایه گرفته در امر برساختن حکومت ولایت فقیه است و، متأسفانه، فراموش می‌شود که رفتار هر «حکومت مقتدر متمرکز» با مردم همیشه حکم رابطهٔ قیم و صغیر را داشته است و دارد.

بدینسان، و بدون شک، هر حکومت مقتدر متمرکز لزوماً سرکوب‌کننده و «بی داد‌گر» است و مردمان محکوم به زندگی در سایه آن نیز مردمی «بیداد کشیده» و حقوق از دست داده محسوب می‌شوند. در این صورت برآستی که مطالبات آنان را باید، قبل از هر چیز، از مقوله «دادخواهی» دانست؛ در برابر بیدادی که نخست بر همه ملت ایران (بخصوص در استان‌های مرکزی) و سپس بر اهل سنت و مذاهب دیگر و فرهنگ‌ها و زبان‌های مختلف روا داشته می‌شود. این بیدادی است که تنها از استبداد متمرکز بر می‌آید و بس.

در عین حال باید دانست که این واقعیت یک قانونمندی گریز ناپذیر است: از آنجا که حکومت مقتدر و متمرکز قدرت خویش را از سلب آزادی‌ها و اختیارات و نفی خودگردان بودن واحدهای اجتماعی به دست می‌آورد، خود بخود، نمی‌تواند تأمین‌کننده آزادی و اختیار واحدهای اجتماعی باشد و در عین حال، بواسطه ناحق و نامشروع بودن آمریت خود، همواره ناگزیر است مردمان را در میان خوف و رجاء نگاه دارد؛ چرا که به محض روی آوردن به هر گونه سیاست امتیاز دهنده به مردم روند فروپاشی اش آغاز می‌شود.

ما همگی نتیجه «اعلام فضای باز سیاسی» را - اگرچه مایه و پایه ای نداشت و از سر ناچاری مطرح می‌شد - بصورت سقوط حکومت مقتدر و متمرکز گذشته دیدیم و اکنون نیز بخوبی می‌دانیم که همان تجربه باعث شده است که حکومت اسلامی کنونی نه حاضر به شنیدن «صدای انقلاب» ملت است و نه می‌خواهد و می‌تواند که - حتی به ظاهر - «فضای آزاد سیاسی» اعلام کند.

مسئله در سوی حکومت متمرکز روشن است: این حکومت تجربه کرده و می‌داند که حیات حکومت مقتدر متمرکز وابسته به تراکم اقتدار و تمرکز است. اما ببینیم که مخالفان (اپوزیسیون) این حکومت تا چه حد از این «قانونمندی» درس گرفته و تا چه میزان با گوهر استبدادی حکومت متمرکز سرکوبگر آشنائی یافته‌اند.

به نظر من آنها، اگر از آگاهی های مناسب سیاسی برخوردار باشند، باید دانسته باشند و بکوشند تا آینده را چنان تصور کرده (و در صورت پیش آمدن امکان تاریخی) چنان بسازند که بجای «حکومت مقتدر متمرکز» به برقراری «حکومت مقتدر مرکزی» (و نه «متمرکز») بیاندیشند؛ پدیده ای که از تمرکز قدرت و در نتیجه بازتولید استبداد جلوگیری می کند و در عین حال آزادی و اختیار را به مردم بر می گرداند و تلاشی احتمالی کشور را نیز نامحتمل تر از همیشه می سازد.

در واقع، بر اساس این دستگاه نظری است که تبدیل «حکومت مقتدر متمرکز» به «حکومت مقتدر مرکزی» بعنوان راه حل پاسخگوئی به «دادخواهی» های سیاسی و اجتماعی مردم مناطق مختلف کشور در می آید و آنان را که در «مناطق» مختلف کشور ساکنند از تعرض تمرکز خواهانه حکومت مصون و محفوظ می دارد.

بحث «حکومت نامتمرکز» بحث رسیدگی به دادخواهی ها است و نه بحث ضعیف کردن حکومت مرکزی مقتدری که از آن مردم و برای مردم است و کوشنده در راه «رفع مظالم»؛ چرا که رسیدگی به دادخواهی خود بخود موجب برقراری رضایت ناشی از آزادی و اختیار است و چنین رضایتی موجب خواستاری داوطلبانه پیوندهای مردم یک کشور و نگاهبانی از یکپارچگی ملی آنان شده و، در مناطق مرزی، کشور را از خطر تجزیه دور می کند.

این «جابجائی واژگانی» به معنای خواستاری حکومت نامتمرکز بصورت تقسیم اختیارات و وظایف مابین «حکومت مقتدر مرکزی» و «حکومت های مردم گرای منطقه ای» نیز هست. چرا که تنها در این وضعیت است که حکومت مرکزی نمی تواند همه آزادی ها و اختیارات حکومت های منطقه ای را به نفع استبداد سرکوبگر خود مصادره کند.

اما دیده ام که برخی ها از لفظ «حکومت محلی» نیز می هراسند و اگر ناظر بر سرزمین های مرزی کشور باشد، آن را در زمره الفاظ مربوط به تجزیه طلبی قرار می دهند، حال آنکه اگر اندک سواد سیاسی در آدمی وجود داشته باشد می فهمد که صحبت از «تقسیم حاکمیت» (sovereignty) نیست و حاکمیت بصورتی تفکیک ناپذیر به یک ملت یکپارچه تعلق دارد و نمی تواند محل منازعات دادخواهانه باشد. اما حکومت مقوله ای تقسیم پذیر است.

در این مورد بد نیست به سندی از آن حزب مشروطه ایران (لیبرال دموکرات) اشاره کنم. در کنگره پنجم حزب مشروطه ایران (سال 1383) سندی تصویب و به منشور حزب پیوست شد به نام «قطعنامه در عدم تمرکز و حقوق اقوام و مذاهب ایران» (2) که مظهر تصدیق زنده یاد داریوش همایون را هم بر خود داشت و هنوز هم بقوت خود باقی است و از جانب آن حزب نقض نشده است. در بند چهارم این قطعنامه چنین آمده است:

«عدم تمرکز، به معنی تقسیم اختیارات میان حکومت مرکزی و حکومت های محلی، برای کارائی و دموکراسی بیشتر ضرورت دارد. تصمیم گیری امور محلی در هر محل باید تا پائین ترین واحد تقسیمات کشوری توسط مردم محل انجام گیرد. حزب ما در ادامه سنت انجمن های ایالتی و ولایتی...

قانون اساسی مشروطه، حکومت های محلی را در سطح استان و شهرستان و دهستان و روستا پیشنهاد می‌کند. حکومت های محلی بر اصل تجزیه ناپذیر بودن حاکمیت sovereignty و تقسیم پذیر بودن حکومت government استوار است. کشور ایران یکپارچه خواهد ماند و مردم ایران زیر یک قانون خواهند زیست؛ اما ایران از یک مرکز اداره نخواهد شد و واحدهای تقسیمات کشوری، امور محلی را از اجرای قانون تا خدمات اجتماعی، مانند آموزش و بهداشتی و امور شهری و اجرای طرح های توسعه و ماندهای آن، که در صلاحیت حکومت مرکزی نیست با ارگان های انتخابی خود اداره خواهند کرد» (2). به نظر من تمام آنچه در مورد حکومت «نامتمرکز» می توان گفت در همین پاراگراف وجود دارد و برای پاسخگویی به «دادخواهی» های مردمان ساکن در مناطق مختلف کشور (ایالت ها، ولایت ها، استان ها، منطقه ها و به اسم دیگری که بخوانیدشان) بحد مناسبی کافی است؛ با این تفاوت که متن مزبور دو نکته را نادیده گرفته است.

نخستین نکته به نادقیق بودن تقسیم وظایف و اختیارات بین «حکومت مرکزی» و «واحدهای تقسیمات کشوری» بر می گردد. طی ده سال گذشته در این زمینه بحث های دقیق تری شده و بخصوص در زمینه وظایفی که «حکومت مقتدر مرکزی» بر عهده دارد دقت های بیشتری صورت گرفته است. مثلاً، اکنون می توان با قاطعیت گفت که اموری همچون سیاست خارجی کشور، قوای نظامی کشور، حق تعیین اقتصاد کلان و پول کشور، اداره منابع کلان طبیعی کشور، تقسیم عادلانه درآمدهای ملی برای برنامه ریزی عملیات عمرانی سراسری کشور، همگی، باید در دست «حکومت مرکزی» باقی بماند و همه این سیاست ها، با کمک گرفتن از پشتیبانی حکومت های منطقه ای، با قدرت اجرا شود. آنگاه، و در واقع، آنچه در خارج از فهرستی اینگونه باقی می ماند از آن «واحدهای تقسیمات کشوری» خواهد بود.

نکته مغفول دوم نیز به همین «واحدهای تقسیمات کشوری» بر می گردد که سند مزبور در مورد آن ساکت است (یا لازم ندیده که به آن بپردازد) حال آنکه نداشتن پیش بینی های لازم در این مورد می تواند در آینده عواقب وخیمی داشته باشد.

براستی تعریف «یک واحد در تقسیمات کشوری» (که قانون مشروطه آن را ایالت و ولایت خوانده و فرهنگستان رضاشاهی آن را به استان تبدیل کرده) چیست و ما چگونه از پنج ایالت زمان مشروطه به سی و شش استان کنونی کشور رسیده ایم؟ آیا این تقسیم بندی های متغیر کشور بر اساس اصول شناخته شده بین المللی منطقه بندی سرزمین انجام شده است؟ آیا در مورد اینگونه تقسیمات نارضایتی گسترده ای وجود دارد که بصورتی بالقوه یکپارچگی کشور را تهدید کند؟ و اساساً تقسیمات کشوری باید بر پایه چه اصولی صورت گیرند که محل منازعه و اختلاف نباشند و رضایت ساکنان مناطق کشور را نیز فراهم کنند؟

در دهه 1350، سازمان برنامه و بودجه ایران دارای یک معاونت بعنوان «معاونت آمایش سرزمین» و یک مدیریت بعنوان «مدیریت برنامه ریزی منطقه ای» شد. نام آن معاونت را از فعل «آمائیدن» گرفته بودند که در یکی از معانی اش به امر آماده سازی و مهیا کردن اشاره دارد. وظیفه این

مدیریت مطالعه بخش های مختلف کشور برای تشخیص عدم توازن های اقتصادی و اجتماعی مابین آنها و راه یابی برای پایان بخشیدن به این عدم توازن ها و گسترش عادلانه رفاه در سراسر کشور و، در پی آن، یافتن علمی ترین راه های اجرای تقسیمات کشوری بود. مدیریت مورد اشاره نیز (که من هم در آن نقشی داشتم) به مطالعه اصول منطقه بندی اقتصادی - اجتماعی کشور و در راستای بردن برنامه های توسعه متوازن به مناطق مختلف اختصاص داشت. پس از انقلاب این دو واحد نیز تا مدتی بکار خود ادامه دادند تا اینکه بخش آمایش سرزمین به وزارت آبادانی و مسکن منتقل شد (و در نتیجه از تعریف متوسع خود به تعریفی تقلیلی رسید) و آن «مدیریت» هم با انحلال سازمان برنامه و بودجه - فکر می کنم - بصورت تقلیل یافته ای به وزارت کشور داده شد. (3) حال آنکه اگر در این رژیم - و بر فرض محال - عقلی حکومت داشت لازم می بود که آن معاونت و مدیریت در هم ادغام شده و بصورت سازمان مستقلی درآیند که زیر نظر مجلس شورای ملی (که قرار است نمایندگان استان های مختلف به انتخاب مردم در آن شرکت داشته باشند) کار کند.

می خواهم بگویم که در بحث های رایج کنونی در مورد «حکومت غیرمتمرکز»، یا «نامتمرکز»، در توجه به مسائل و لوازم تقسیمات کشوری در دولت سکولار دموکرات ایران آینده (یعنی دولتی که می تواند، بر اساس اراده مردم، و در انتخابات دوره ای، بین سوسیال دموکرات ها و لیبرال دموکرات هایی که در احزاب مختلف گرد هم آمده اند، دست به دست شود) جایی خالی وجود دارد که امید است پیش از آنکه دیر شود در مورد آن نیز توجه کافی بعمل آید.

نتیجه کلی حرفم هم اینکه بنظرم می رسد همه نیروهای بظاهر متضاد و متخالفی که بر اصول پنجگانه دموکراسی، سکولاریسم، اعلامیه جهانگیر حقوق بشر، حفظ تمامیت ارضی ایران، و یکپارچگی ملت ایران توافق دارند، در حال حاضر، و رفته رفته، پذیرش اصل «عدم تمرکز» را نیز به فهرست مشترکات خود می افزایند. اما همه آنها همچنان از نداشتن یک زبان مشترک رنج می برند. و این مشکلی است که حل آن تنها از طریق تن دادن به یک «دیاگوس ملی» ممکن است - دیالوگی که تنها از راه نترسیدن از ورود به گفتگو، و نیز پیش شرط قرار ندادن الفاظی که هر گروه بکار می برد، دستیافتنی است. مهم آن است که اگر شکایت و گله از تبعیض و اجحافی هست باید پذیرفت که همه از سر «دادخواهی» است و نمی توان همه دادخواهان را به ماجراجویی و کشور بر باد دهی و در موارد استان های مرزی، به تجزیه طلبی (که البته در نزد برخی از عناصر فاقد پایگاه مردمی امری جدی هم هست) متهم ساخت.

1. <http://www.akhbar-rooz.com/search.jsp?authorId=2875>
2. <http://www.irancpi.net/ir/hezb/kongere-de/kongereha/kongere-2004/961-kongere-2004-4.html>
3. <http://www.iran-emrooz.net/index.php/politic/more/52509/>

چشم انداز مسئله اقوام در یک حکومت سکولار دموکرات

(یادداشت هائی برای سخنرانی در کنگره چهارم سکولار دموکرات های ایران)

شهریور ماه 1395 - 10 سپتامبر 2016

با سلام خدمت هموطنان گرامی، خانم ها و آقایان ارجمند

اینکه بخشی از جریان کنگره سالانه سکولار دموکرات های ایران را به سخنرانی و بحث درباره مسئله اقوام ایرانی اختصاص دهیم، رفته رفته، تبدیل به یک سنت شده و لذا امسال هم کمیته برگزاری کنگره، که چشم اندازهای مختلف یک ایران سکولار دموکرات را محور کار کنگره قرار داده بود، در پی آن برآمد که سخنرانی را دعوت کند که بتواند در مورد سکولار دموکراسی و مسئله اقوام ساکن سرزمین ایران صحبت کند و من به دلایلی چند برای این کار اعلام آمادگی کردم.

در اینجا قصد ندارم به همه آن دلایل بپردازم اما عمده ترین شان آن بود که مسئله اقوام در کشورمان روز بروز جنبه جدی تر و حاد تری را بخود می گیرد و طرفینی که دارای باورها و تصورات متفاوت و متضادی در این مورد هستند اغلب به جدل های سخت و گاه زشت می پردازند و اتهام زنی جای خود را به انتقاد سازنده می دهد. از آنجا که من سالیان درازی است در این باره قلم زده و سخن گفته و در نتیجه دچار عواقب این کار هم بوده ام فکر کردم شاید با داوطلب شدن برای سخن گفتن در این مورد دوستان دیگرمان را از رگبارهایی که به سویشان شلیک خواهد شد معاف کنم.

دلیل دیگرم نیز آن بود که اگرچه دیگرانی ذیحق تر از من هم در مورد سکولار دموکراسی از یکسو و مسئله اقوام از سوی دیگر مطالب مهمی نوشته اند اما کمتر دیده ام که آنها این دو موضوع را بهم ربط داده و مسئله اقوام را در زیر چتر سکولار دموکراسی مطرح کنند حال آنکه من بارها در این مورد قلم زده و سخن گفته ام.

از نظر مسئله اقوام دارای چند وجه نظری است که چند تائی از آنها را عرض می کنم:

- برخی می گویند حق طبیعی مردمان هر منطقه است که سررشته کارهای خود را خودشان در دست داشته باشند و برای انجام هر کاری منتظر موافقت یا دستور حکومت مرکزی نباشند. در اصطلاح سیاسی به این سیستم می گویند خودگردانی یا self-governing.
- عده ای دیگر می گویند که ما باید اجازه استفاده از حق تعیین سرنوشت خودمان را داشته باشیم و اگر دل مان خواست بتوانیم استقلال خود از ایران را اعلام کنیم. به این سیستم می گویند خود مختاری self-authority.
- عده ای می گویند که هر «قوم» یک «ملت» هم هست و لذا در درون مرزهای کنونی ایران ملت های مختلفی ساکن اند.
- عده ای می گویند قوم ما پاره ای از یک ملت واحد است که بر اثر جنگ ها و زیادت خواهی ها سایر ملت ها تکه تکه و بین قدرت های پیروز تقسیم و شده است و ما می توانیم با بهم چسباندن این تکه ها دیگر باره یک ملت شویم.

- عده ای می گویند اقوام ایرانی در رابطه با قومی که آن را به نام فارس می خوانند دچار تبعیض و ظلم واقع شده اند و فارس ها نوعی امپریالیسم را در سرزمینی که امروزه ایران نام دارد برقرار کرده اند.

مجموعاً نظرات مختلف را می توان به سه دسته تقسیم کرد:

1. دسته ای که معتقد به آن هستند که اقوام مختلف می توانند در زیر سقف کشوری به نام ایران زندگی کنند و اگر مشکلی از لحاظ تفاوت و تبعیض وجود دارد این مشکل می تواند به دست یک حکومت ملی عادل حل شود. اجازه دهید این نگاه را یک نگاه «وحدت طلب» بنامم.
 2. دسته دیگری معتقدند که کشور فعلی ایران از تصرف سرزمین های اقوام مختلف به دست یک قوم قدرتمند بهم چسبانده شده و لازم است که این ظلم بر طرف شود و هر قومی برای خودش کشوری داشته باشد. اینها را هم اجازه دهید یا «استقلال طلب» و یا «جدائی خواه» و یا «تجزیه طلب» نام بگذاریم.
 3. دسته سوم هم دسته ای بینابینی هستند که بنا بر سابقه چند هزار ساله همزیستی با دیگران دل شان می خواهد ایرانی باقی بمانند و در کشور یک پارچه ای به نام ایران زندگی کنند اما، بعلت تجربه روزگونی و تبعیض ناشی از عملکرد حکومت مرکزی (و نه یک قوم حقیقی یا ساختگی) و فقدان یک آلترناتیو قابل اتکاء برای آن، فکر می کنند که اگر این وضع بخواهد ادامه پیدا کند بهتر است راه خود را بگیرند و منطقه خود را مبدل به یک کشور مستقل کنند. این ها را می توانیم از یکسو «وحدت طلبان مشروط» و از سوی دیگر «جدائی طلبان و استقلال طلبان مشروط» بخوانیم که در هر زمان همراه آن دسته ای می شوند که کفهء پر زورتر و قابل لمس تری دارد.
- حال، ما که خودمان را قبل از هر چیز سکولار دموکرات های ایرانی می دانیم و بعد از آن می توانیم خود را سکولار دموکرات فارس زبان یا ترک یا بلوچ و یا کرد بخوانیم، طبعاً تمایل مان به دسته اول و سوم است. یعنی از یکسو وحدت خواهیم و، از سوی دیگر، آرزومندیم که اجحافات و تبعیض های روا داشته شده نسبت به اقوام ایرانی از میان برداشته شود، همه ایرانیان در مقابل قانون و تقسیم ثروت ملی با هم مساوی الحق باشند و مناطق عقب افتاده هم بتوانند، با داشتن اولویت، از همان امکانات مناطق مرفه استفاده کنند و نیز حس کنند که خود اداره کننده جامعهء محلی خویش هستند؛ چرا که شعار اصلی ما آن است که «ما ایرانی یکپارچه و بی تبعیض» می خواهیم.
- می خواهیم بگویم که بین دسته اول و دسته سوم اشتراکات زیادی وجود دارد که دسته دوم فاقد آن است. و به نظر من بین دو دسته اول و سوم از یکسو و دسته دوم، از سوی دیگر، هرگز نمی توان دیالوگ سازنده ای برقرار کرد و تنها می توان امیدوار بود که شرایط روزگار طوری برقرار شود که استدالات دسته دوم برای دو دسته دیگر جذابیت پیدا نکند.
- از نظر من، ما سکولار دموکرات ها (چه لیبرال باشیم و چه سوسیالیست، چه ملی گرا و چه انترناسیونالیست) به استناد اسناد پایه ای خود، همچون پیمان نامهء عصر نو، در مرحلهء نخست در دسته اول جا می گیریم و در مرحلهء دوم می توانیم افکار دسته سوم را هم بفهمیم و در راه رفع

رضایت آنان به سود حفظ تمامت کشور بکوشیم. به عبارت دیگر، ما با استقلال خواهان و تجزیه طلبان گفتگویی نداریم چرا که صورت مسئله مان با آنها یکی نیست اما هم خواست دسته اول برای حفظ یکپارچگی کشور را درک می کنیم و هم با مشکلات و ناراحتی های اقوام تحت تبعیض خود همدردیم. بنا بر این، آن سکولار دموکراسی که ما از آن دم می زنیم یک «سکولار دموکراسی ایرانی» است و ما سکولار دموکراسی منطقه ای و محلی و قومی و زبانی را در مد نظر نداریم. ما می دانیم که نقشه ایران بارها عوض شده و سرزمین هائی به آن افزوده و یا از آن جدا شده اند. اما از زمان انقلاب مشروطه و پیدایش «کشور - ملت» ایران آنچه که امروز به این نام خوانده می شود تقریباً دست نخورده باقی مانده و ما فکر می کنیم که اگر مشکلات داخلی کشورمان حل شود دلیل خاصی نیز برای تغییر این نقشه وجود ندارد.

اما از این نکته نیز غافل نیستیم که دو امکان وجود دارد: یکی اینکه این مشکلات حل نشود و سرچشمه های تبعیض و حتی سرکوب به عمر خود ادامه دهند. در آن صورت مردم در رنج و ناراحتی را نمی توان با نصیحت در هموندی با یکدیگر نگاه داشت.

امکان دوم هم تصمیم دیگر قدرت های جهانی برای تغییر نقشه منطقه و مثلاً تبدیل ایران به شش کشور جدا از هم است که در آن صورت وجود تبعیض و نفاق بهترین وسیله برای رسیدن به این مقصود است.

در مجموع و در واقع، طولانی شدن عمر حکومت اسلامی و برنامه های دول قدرتمند جهان، از دو سو، متحقق شدن این تجزیه را نزدیک تر کرده است؛ بطوری که من حتی هراس آن را دارم که زمان برای طرح این مطالب خیلی دیر شده باشد. اما ما چاره ای نداریم که در حد توان مان در راستای حفظ یکپارچگی میهن عزیزمان کوشا باشیم.

اما این کوشا بودن ربطی به صدور اعلامیه های غلاظ و شداد علیه جدائی خواهان و تهدیدهای تو خالی صادره از ساحل امن لوس انجلس و نیویورک و تورنتو و لندن و پاریس ندارد، و ارزش ادعا را تنها با عمل مدعی می توان سنجید. یعنی اگر خیلی دل مان برای میهن مان سوخته است، اگر فکر می کنیم حفظ تمامیت ارضی ایران یک وظیفه تاریخی و وجدانی است، باید توجه داشته باشیم که بدون برکناری حکومت اسلامی و برقراری یک حکومت سکولار دموکرات که بتواند به تبعیض ها و اجحافات خاتمه دهد راه چاره دیگری نداریم.

ما نمی توانیم به بهانه حفظ تمامیت ارضی کشورمان شعار تو خالی دهیم اما در عمل بر طبل تفرقه بین اپوزیسیون برانداز این حکومت بکوبیم، یکدیگر را رسوا و بی حیثیت کنیم، بر هر تناهنده فعالی انگ خیانت و نادرستی بزنیم و نگذاریم یک آلترناتیو قوی در برابر این حکومت سر بلند کند و به جهانیان بگوید که ما ایرانیان نیز گزینه های خود را داریم.

اگر این مدعیان دروغین و تفرقه افکن راست می گویند باید به آن کرد دلیر رنج کشیده، آن آذربایجانی دچار بیگانگی شده و آن بلوچ دردمند و فقر زده ثابت کنند که کلید حل مشکلات آنها را در

دست دارند و بخاطر آنها است که می کوشند ایرانیان پراکنده مخالف حکومت اسلامی را گرد هم آورند.

در واقع هر اعلامیه که ما علیه یکدیگر صادر می کنیم؛ هر سوء تفاهم که علیه یکدیگر می آفرینیم، و هر اقدامی که در راستای جلوگیری از اتحاد به عمل می آوریم، و هر خواست خودگردانی و مدیریت محلی را با تجزیه طلبی یکی می کنیم، سندی فراهم کرده ایم برای کرد و ترکمن و عرب و کرد و بلوچ ایرانی بر اینکه ما دروغ می گوئیم و برای آنها چیزی در چنته نداریم. اینها را برای آن دسته اول می گوئیم که هر سخن در راستای رفع تبعیض از اقوام ایرانی را قدمی در راستای تجزیه کشور تلقی کرده و علیه آن داد و هوار براه می اندازند. تا آنجا که حتی در نزد آنان سخن گفتن از یک حکومت نامتمرکز و اعطای ادارهء هر منطقه از کشور به اهالی همان منطقه و ایجاد مناطق خود گردان (و نه خودمختار) نشان از تجزیه طلبی دارد.

باید از آنها پرسید که شما با این عدم درک و نابینائی تاریخی چه راه حلی برای مشکلات ایرانیان در پی فروپاشی حکومت اسلامی دارید؟ آیا در چنتهء شما چیزی جز سرکوب اقوام عدالت خواه ایران وجود دارد؟ و تازه آن زور و امکان برای این سرکوب را قرار است از کجا بیاورید؟ تنها راه اپوزیسیون سکولار دموکرات حکومت اسلامی برای جلوگیری از جنگ داخلی و تجزیهء کشور جلب قلوب مردمان کشور است، تعهد کردن نسبت به اینکه تبعیض را برخواهیم افکند و عدالت را جاری خواهیم کرد. زخم های پینه بسته را مرهم خواهیم گذاشت، به بلوچ و کرد و ترک و ترکمن و عرب ایرانی امکان خواهیم داد که امور خود را خود اداره کنند و کسی از «مرکز» ساعت روشن کردن بخاری های سیستان را صادر نخواهد کرد. این تنها سلاح ما برای جنگیدن با اندیشهء تجزیه طلبی است.

اما در قبال این سخنان که با گروه اول می گوئیم، سخنی نیز با گروه سوم داریم؛ با آن دسته از مردمانی که بین ماندن و رفتن، بین حفظ پیوند و پیوند گسستن سرگردانند و در نتیجه جمع شان تخم ریزگاه تجزیه طلبی است. شما نیز باید نشان دهید که به شرطی که می گوئید متعهد هستید یعنی می گوئید اگر تبعیض برانداخته شود، اگر خودگردانی برقرار شود، اگر عقب ماندگی ها حبران شوند و اگر ایرانیان همسان و همدوش هم در برابر قانون حق و وظیفه داشته باشند، ما ایرانی باقی خواهیم ماند و تن به ذلت شهروند درجه دو شدن کشورهای دیگر نخواهیم داد؛ براستی اگر شما هم به این اگرها پایبند و متعهد هستید باید به دیگرانی که در پی متحقق ساختن این اگرها هستند کمک کنید. با آنها با کلام مشفقانه سخن بگوئید. دائماً از حق تعیین سرنوشت و خودمختاری و تحت ظلم بودن از جانب قومی مجعول سخن قهرآمیز نگوئید.

آیا نباید شما از تکرار این دروغ تاریخی به نفع آینده خودتان و کشورتان پرهیز کنید که پدیده ای به نام قوم فارس وجود دارد که طمع کار و سرکوبگر است و بقیهء اقوام ایرانی را تحت ستم گرفته است؟ براستی این قوم اکنون، پس از سه هزار سال درآمیختگی ایرانیان کجا است؟ چرا بی پروا می کوشید که فارسی زبانی را تبدیل به قومیت فارس کنید و جنگ بین اقوام را دامن بزنید؟ مردمان ایران

از بحر خزر تا خلیج فارس به فارسی سخن می گویند اما به اقوام و تیره های گوناگون تعلق دارند و زبان فارسی نخ پیوند تاریخی آنها است، زبان اداری (و نه رسمی) آنها است، شاعران اقوام مختلف ایرانی به این زبان شعر گفته و اثر آفریده اند.

چرا باید بجای ناهنجاری ها و سرکوب های «حکومت متمرکز» از «ظلم و ستم فارس ها» سخن گفت و این دروغ بزرگ را تکرار کرد؟ آیا هیئت حاکمهء همین حکومت خون آشام جملگی حتی فارس زبان هستند؟ خامنه ای، خلخال، اردبیلی، و هزاران جانی دیگر هیچ کدام در خانه با پدر و مادر خویش به فارسی سخن نگفته اند اما چون بقدرت رسیده اند مردمان کشور را از حق خودگردانی محروم ساخته و تمرکز خون بار خود را بر آنان غالب کرده اند.

شما مردمان اقوام مختلف ایران که ایران را با اگر و شرط دوست دارید و می خواهید که در زیر سقف لاجوردی ایران باقی بمانید و با هم میهنان تان همسرنوشت باشید؛ شما نیز باید از زبان دروغین و اصطلاحات جعلی تجزیه طلبان دوری گزینید و به این بیانید که آیا زندگی در ایرانی بی تبعیض که زبان و مذهب و فرهنگ شما را پاس می دارد بهتر است یا پیوستن به تکه های دیگری از قومیت تان که در بیرون از مرزهای ایران زندگی می کنند و چون از ایران جدا شوید و به آنان بپیوندید چیزی جز شهروندی درجه دوم نخواهید بود که از ستمی به درون ستمی سخت تر فرو غلطیده آید. مطمئن باشید سیاست کارانی از شما که در سودای کشور مستقل داشتن و رئیس جمهور و نخست وزیر و وزیر و وکیل شدن می سوزند بیش از همهء شما از این نادم خواهند بود که به نوکری اربابانی درآیمده اند